اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۹
چهارشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

روابط هاوانا- واشنگتن، در مسیر تحول

ده دلیل واقعی برای اینکه شکرگزار باشید

هنر خوشنویسی در معرض نابودی است

یوسف صیادی: مردم می‌گویند چرا نیستی

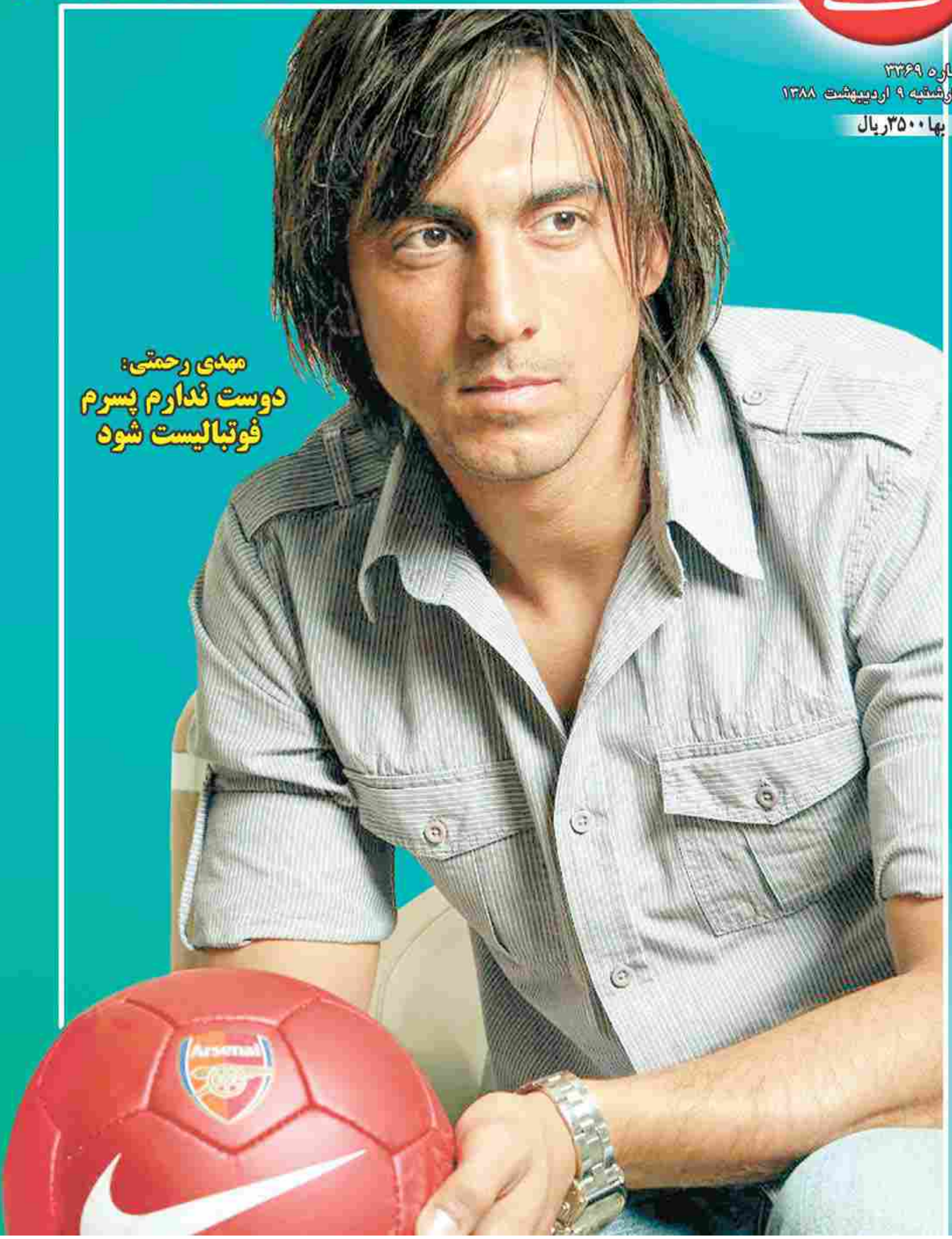

مهدی رحمتی:

دوست ندارم پسرم فوتبالیست شود

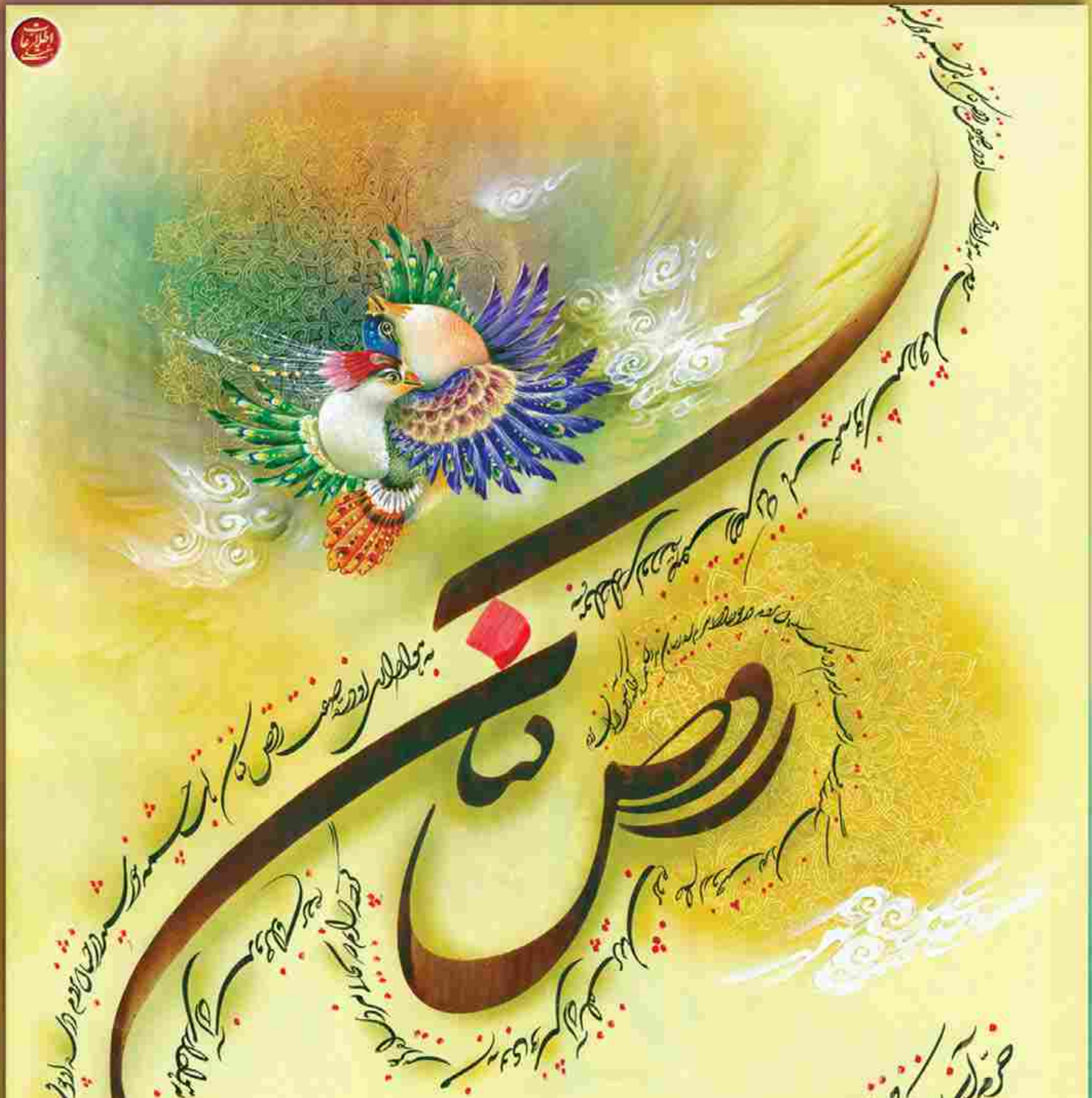
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

نقاشی خط از استاد خانلرزاده – شرح در صفحه ۱۰

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
کلمات اهل غربت ---------- ۹
هنرخوشنویسی درمعرض نابودی ---------- ۱۰
لطائف ---------- ۱۱
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
از ناکجا ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
تعبیر خواب ---------- ۲۱
جنگ جهانی اول ---------- ۲۲
خواندنیهای تاریخی ---------- ۲۳
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
دیدنیهای ایران ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
گفت و گوی پزشکی – فرهنگ مردم ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
گزارش از زندان ---------- ٤٤
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
در قلمرو داستان ---------- ٥٤
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
زبانشناسی ---------- ٥۷
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای آشنایی ---------- ٦۳
لاغری بدون صدمه ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۶۹ - چهارشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۸
۴ جمادی الاول ۱۴۳۰ ۲۹ آوریل ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

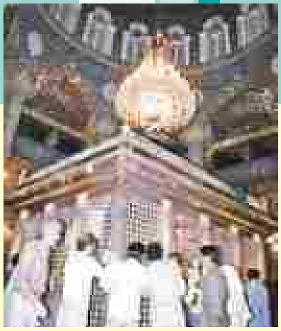

سالروز ولادت حضرت زینب (س)

حضرت زینب کبری علیها سلام روز پنجم جمادی الاول سال پنجم یا ششم هجری قمری در شهر مدینه منوّره متولّد شده و جهان را به قدوم خویش مزین فرمودند.

نام مبارک آن بزرگوار **زینب**، و کنیه گرامیشان ام الحسن و ام کلثوم و القاب آن حضرت عبارتند از: صدّیقة الصغری، عصمة الصغری، ولیة الله العظمی، ناموس الکبری، شریکة الحسین علیه‌السّلام و عالمه غیر معلّمه، فاضله، کامله و ... پدر بزرگوار آن حضرت، اوّلین پیشوای شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السّلام، و مادر گرامی آن بزرگوار، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است.

هنگامی که سه روز از ولادت ایشان گذشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در سفر بودند، بازگشتند. امام علی (علیه‌السلام) خدمت آن حضرت عرض کرد: یارسول‌الله! خداوند متعال دختری به دخترت عطا فرموده است، نامش را معین فرمایید. فرمود: اگر چه فرزندان فاطمه اولاد من هستند، لکن امر ایشان با پروردگار عالم است و من منتظر وحی هستم. در این حال جبرییل نازل شد عرض کرد: یارسول‌الله! حق تو را سلام می رساند و می فرماید: نام این مولود را «زینب» بگذار، چرا که این را در لوح محفوظ نوشته‌ایم.

در اهمیت هوش و ذکاوت آن بانوی بزرگوار همین بس که خطبه طولانی و بلندی را که حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا(س) در دفاع از حق امیرالمؤمنین علیها سلام و غصب فدک در حضور اصحاب پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ایراد فرمودند، حضرت زینب علیها سلام آن خطبه را روایت فرموده است و در آن زمان کمتر از هفت سال داشته‌اند.

به قسمتی از خطبه آن حضرت در مجلس یزید که یکی از بزرگترین حرکتهای آن حضرت، در واقعه کربلا بود و دستگاه حکومت بنی امیه را به شدّت لرزاند اشاره می کنیم:

«به خدا قسم ای یزید، هر چه کردی بازگشت آن به سوی خودت خواهد بود، چرا که تو جز پوست خود نشکافتی و جز گوشت خود ندریدی.

ای یزید! در آن روزی که خداوند بدنهای پاک شهیدانمان را حاضر می کند تا حقوق خود را از ستمگر بستاند، تو بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد خواهی شد، امّا می دانی در چه حالی؟ در حالیکه خون عزیزان او را ریخته و حرمت ذرّیه او را از بین برده ای. آری ای یزید! از این پیروزی ظاهری که به دست آورده ای، غرق شادی مشو، و آن عزیزان را که در کربلا به خاک و خون کشیده‌ای، مغلوب و مرده مپندار. که خداوند می فرماید:

(کسانی را که در راه خدا شهید شده‌اند مرده مپندارید. بلکه آنان زنده‌اند و در نزد خدای خود روزی می خورند). آل عمران: ۱٦۹.

پس از واقعه خونبار کربلا نقش ایشان روند تازه تری یافت. آن حضرت در این دوران ضمن حضور در کاروان اسرای کربلا در برابر حکام جور قرار گرفتند و به افشاگری ظلم و ستم خاندان امیه پرداختند.

– شهادت آن حضرت:

حضرت زینب سلام ا... علیها، شیرزن دشت کربلا سرانجام پس از عمری دفاع از طریق حقه ولایت و امامت در ۱٥ رجب سال ٦۳ هجری قمری در ضمن سفری که همراه همسر گرامیشان **عبدالله بن جعفر** به شام رفته بودند، به شهادت رسید و بدن مطهر آن بانوی بزرگوار در همانجا دفن گردید.

مزار ملکوتی آن حضرت (دمشق/سوریه)، اینک زیارتگاه عاشقان و ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام می باشد.

سالروز شهادت استاد مطهری و روز معلم

۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳٥۸ هجری شمسی آیت الله **استاد مرتضی مطهری** به دست گروه تروریستی فرقان به شهادت رسید. او که از سال ۱۳۱۹ هجری شمسی به محضر درس حضرت امام خمینی (ره) راه یافت. ۱۲ سال نزد ایشان فلسفه و عرفان می خواند. از سال ۱۳۳٤ همکاری خود را با دانشگاه تهران با سمت مدرس در دانشکده ادبیات و معارف اسلامی آغاز کرد. ایشان در پی حوادث ۱٥ خرداد سال ۱۳٤۲ دستگیر و زندانی و ممنوع المنبر شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی **استاد مطهری** فعالانه حرکتهای جامعه را رهبری می کرد. عاقبت این استاد توانا که حضرت امام (ره) ایشان را ثمره عمر خویش می خواندند؛ به دست گروه منحرف و تروریستی فرقان به شهادت رسید. آثار به جای مانده از این عالم گرانقدر هر یک بیانگر شاخصها و ویژگیهای جهان بینی اسلامی و تحلیل و ردّ هر گونه تفکر الحادی و مارکسیستی است. بیانات و کتب استاد شهید مرتضی مطهری در دانشگاه و حوزه های درسی روشنگر راه دانشجویان و دانش پژوهان بوده و هست. «عدل الهی، سیری در نهج البلاغه، داستان راستان، نهضت حسینی، خدمات متقابل اسلام و ایران و...» از مهمترین آثار استاد مطهری است. سالروز شهادت این معلم توانا و عالیقدر روز معلم نامگذاری شده است و هر سال به همین مناسبت مراسمی در سراسر کشور برگزار می شود.

درگذشت استاد اسماعیل آشتیانی

در ۱۰ اردیبهشت ماه سال ۱۳٤۹ هجری شمسی استاد اسماعیل آشتیانی شاعر، ادیب و نقاش معاصر ایرانی دیده از جهان فروبست. او در مدرسه **صنایع مستَظرفه** به سرپرستی کمال الملک به هنرجویی پرداخت و سرانجام معلم و مدیر همین مدرسه شد. در دوران مدیریت آشتیانی آموزش درسهایی تازه چون تاریخ هنر و ریاضیات در این مدرسه آغاز شد. از برجسته ترین آثار استاد آشتیانی نامه نویس و پرنده‌های تیرخورده را می توان نام برد. از آثار ادبی این هنرمند بزرگ دیوان اشعار با تخلص شعله، سفرنامه اروپا و تاریخ حیات کمال الملک را می توان ذکر کرد. استاد آشتیانی به پاس خدمات بی دریغ خود در عرصه هنر به دریافت درجه دکترای افتخاری و نشان درجه اول هنری نایل آمد.

از سر شهوات با نفس بجنگید تا حکمت قلبتان را فرا گیرد ● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

حکایت همچنان باقی است

اگر اشتباه نکنم نیمه دوم سال ۸۴ بود که آقای دکتر احمدی نژاد چند ماه پس از انتخاب به عنوان رئیس جمهور در جریان انتخاباتی که خود بیشتر به یک شگفتی می‌مانست،

چرا که شکست یکی از چهره‌های اصلی انقلاب و شخصیت غیر قابل انکاری چون آقای هاشمی رفسنجانی را به دنبال داشت،

در جریان بحث حذف یارانه‌ها و واقعی شدن قیمت حامل های انرژی سخنی را مطرح کردند که بسیار مستدل و منطقی به نظر می‌رسید. مضمون آن این بود که ما در حال حاضر نه می توانیم و نه باید یارانه‌ها را حذف کنیم و نیز راه پایین آوردن مصرف بنزین در کشور حذف یارانه سوخت نیست. برای این کار ابتدا باید وسایط حمل و نقل عمومی را گسترش داد، راهکار دیگر اینکه خودروها را گازسوز کرد و نیز ظرفیت تولید بنزین کشور را به مرزی رساند که کشور از واردات بنزین بی نیاز شود و آنچه که از سخنان ایشان بر می آمد این بود که در عرض سه سال و به تدریج با افزایش وسایل نقلیه عمومی، گازسوز کردن خودروها، افزایش ظرفیت تولید بنزین و... می توان بسترهای حل مشکل را فراهم آورده و به سمت حذف تدریجی یارانه‌ها حرکت کرد. به همین لحاظ دولت و نیز مجلس برخلاف نظر اکثر کارشناسان بر طرح تثبیت قیمت‌ها تاکید کردند و حامل های انرژی به همان بهای گذشته عرضه شد و البته اقداماتی هم صورت گرفت.

دهها میلیارد تومان و دهها میلیون دلار صرف تجهیز جایگاهها شد و سیستم کارت هوشمند سوخت به راه افتاد. کارخانه‌های خودروسازی دهها میلیارد تومان و دهها میلیون دلار هزینه کردند تا خودروهایی با موتور گازسوز تولید کنند و نیز سرمایه گذاریهای کلانی هم برای افزایش ظرفیت تولید بنزین در پالایشگاهها صورت گرفت، اما حال پس از گذشت سه سال و اندی از آن روزها و آن سخنان، شواهد چنین می‌نماید که همچنان نظر کارشناسان درست بوده است.

نه طرح گازسوز کردن خودروها به فرجام نیکی رسید و نه سهمیه‌بندی کردن سوخت توانست مشکلات حمل و نقل را کم کند و نه تغییر چندانی در سطح دسترسی شهروندان به وسایط نقلیه عمومی به وجود آمد و اگر سهمیه‌بندی سوخت براساس آمار و ارقام کاهشی را موجب شد باید دید چه مقدار از این کاهش مصرف به افزایش مصرف گاز مربوط می‌شود. استفاده از خودروهای شخصی چه میزان کاستی گرفته است و کوته سخن آنکه، طرح هدفمند کردن یارانه‌ها که در آن پیش بینی شده است قیمت سوخت مشمول یارانه نشود، آیا در مقطعی مطرح می‌شود که زمینه‌های ایجابی مطرح شده توسط رئیس دولت فراهم آمده باشد؟

واقعیت آن است که در حال حاضر هنوز شهروندان محترم ناگزیر هستند که از وسایل نقلیه شخصی خود استفاده کنند. سطح دسترسی شهروندان به وسایل نقلیه عمومی همچنان تقریباً مشابه همان وضعیت گذشته است. تحول خاصی صورت نگرفته است، اما تنها تغییری که ایجاد شده تن دادن دولت به نظر کارشناسی است که برای کاستن از بار ترافیک و کاهش مصرف

نامه های
بدون واسطه

همه جا ارزان می‌شود، اینجا گران

سال گذشته برای دریافت یک دستگاه ماشین «پژو روآ» ثبت نام کردم که همین چند روز پیش اعلام شد که برای تحویل آن مراجعه کنم و جالب اینکه به من گفته‌اند که باید مابه‌التفاوت قیمت را تا مبلغ ۹ میلیون و ششصد هزار تومان بپردازم. یعنی ۶۰۰ هزار تومان گرانتر از سال پیش...

سوال بنده این است که در حال حاضر در همه جای دنیا قیمت اتومبیل بین ۲۰ تا ۳۰ درصد کاهش پیدا کرده و حتی می گویند که در برخی کشورها اگر یک اتومبیل بخری یک اتومبیل دیگر هم کادو می گیری اما چگونه است که ما در ایران باید همین اتومبیل های وطنی را که از همه جای دنیا گرانتر است، باز هم از سال قبل گرانتر بخریم؟

محمدی – مشهد مقدس

چرا به مناطق محروم برویم؟

چندی پیش وزیر محترم آموزش و پرورش در یک گفتگوی تلویزیونی از دغدغه وزارتخانه در مورد تورم نیرو در کلان شهرها و کمبود نیرو در مناطق محروم سخن به میان آورده است که دغدغه کمی نیست، اما برای رفع این دغدغه چه باید کرد؟ آیا کسانی که در مناطق محروم خدمت می کنند امکاناتی در اختیارشان قرار می گیرد که علاقه‌مند به اقامت بشوند؟ خود من ۹ سال است که در منطقه محروم و سردسیر چادگان در استان اصفهان فعالیت دارم. در حالی که از اهالی شهرستان گرمسیر آران و بیدگل هستم. به برکت دولت نهم دو سال است شهر چادگان گازکشی شده، اما شش واحد سازمانی متعلق به آموزش و پرورش که یکی از آنها چهار سال است در اختیار بنده قرار دارد از این نعمت محروم است و ما مجبوریم به دنبال نفت و کپسول گاز بگردیم. بنده هر چند وقت یکبار که می خواهم به دیدار خانواده‌ام بروم ساعتها گرفتار می شوم چون از ساعت سه بعدازظهر به بعد وسیله‌ای که ما را به اصفهان ببرد پیدا نمی شود و اگر هم پیدا بشود چند برابر کرایه می گیرد. هزینه‌ای را که برای رفت و آمد متحمل می شوم هر نوبت حدود ۳۰ هزار تومان است. گذشته از این حق فوق‌العاده مناطق محروم را هم حذف کرده‌اند. ضمن اینکه کمبود امکانات نظیر پزشک متخصص، اماکن تفریحی، امکانات تحصیلی و غیره نیز مشکلات خاص خودش را دارد. اخیراً که مشکلاتم را با یکی از مسوولین محلی مطرح کردم با صراحت فرمودند، همین است که می بینی، اگر نمی توانی تحمل کنی ول کن و برو! و تازه محبت فرمودند و بنده را از سمت سرگروهی ریاضی متوسطه برکنار کردند. با وجود چنین معضلاتی آیا یک معلم مغز معیوبی دارد که امکانات شهرهای بزرگ را رها کند و به مناطق محروم بیاید؟ برای ایجاد انگیزه در کارمندان باید شرایط رفاهی مناسب تری برای آنان در این مناطق فراهم بیاید.

سعدی علیه‌الرحمه فرماید:

کس نبیند که تشنگان حجاز /به سر آب شور گرد آیند /هر کجا چشمه ای بود شیرین /مردم و مرغ و مور گرد آیند

مهدی منیری بیدگلی – دبیر متوسطه چادگان

نیازمند عمل جراحی

اینجانب دختری هستم ۱۷ ساله که از بیماری میگرن و سینوزیت رنج می برم و پزشک معالجم گفته است که حتماً باید عمل کنم، اما برای تامین هزینه عمل جراحی به کمک نیازمندم. پدرم سالهاست به رحمت خدا رفته و مادرم با دستفروشی هزینه زندگی ما را تامین می کند. اما درآمد آن به زحمت می تواند کرایه خانه و حداقل معاش ما را تامین کند. هزینه عمل من کمتر از ۷۰۰ هزار تومان می شود که از همه افراد نیکوکار تقاضا می کنم به این خواهر کوچکشان کمک کنند و انشاءالله رضایت خداوند را برای خود بخرند.

نام و نشانی بنده در دفتر مجله محفوظ است.

سارا - ایلام

کوتاه اما خواندنی

–همیشه به دختر همسایه‌مون ترحم می کردم دلم برای او می سوخت چرا که شنیده بودم پدرش را از دست داده، اما حالا به او حسودیم می شود و دلم به حال خودم می سوزد چرا که در درد مشترک بی پدری «یتیمی» او افتخار شهادت پدر را دارد و من ننگ مردن پدر معتاد در جوی آب را.

–به آیینه نگاه کردم با وجود تمام سیاهی ها تو را دیدم که برق می زنی لجم گرفت، آخر چرا به این زودی موهایم سفید شد؟

–سفید فکر می کنم و سیاه می نویسم، شکفته می آموزم و غنچه عمل می کنم، بیدارم لیک در خواب جاودانه‌ام و می شناسم اما ناشناس می گذرم زمانه چیست رسم این ابتدا و انتها؟ بیا، بیا و نشان بده این معلوم و مجهول را.

حسین فیاضی نوغابی از گناباد

سوخت هیچ راهی جز راهکار قیمتی وجود ندارد. و تنها با واقعی کردن قیمت‌هاست که می‌توان به حل مشکل پرداخت. حتی معتقدم طرح گازسوز کردن خودروها نیز جز آنکه هزینه اضافه‌ای روی دست تولیدکننده بگذارد، نتیجه دیگری نداشته است. هنوز استفاده از گاز گرچه بخصوص در شهرستانها انصافاً خیلی بهتر شده ولی هنوز برای همه رانندگان به راحتی مقدور نیست. هزاران اتوبوس گازسوز شرکت واحد از کار افتاده شده‌اند و در سرویس خدمت به شهروندان قرار ندارند. حتی خودروهای شخصی دوگانه‌سوز نیز بیشتر از بنزین استفاده می کنند.

همه اینها نشان می دهد که یک جای کار می لنگد و آن این است که ما از همان سالهای گذشته باید دست از لجاج برمی داشتیم و به حذف تدریجی یارانه‌ها تن درمی دادیم تا به یکباره مجبور نباشیم بدون بسترسازی‌های اعلام شده قیمت‌ها را واقعی کنیم. گرچه در حال حاضر هم محاسبات شهروندان روی بنزین ۴۰۰ تومانی است و کمتر کسی می گوید قیمت بنزین همان ۱۰۰ تومان مانده است و این درحالی است که ۹۰ درصد مصرف بنزین در همان چرخه سیستم سهمیه‌ای صورت می گیرد و نه بنزین آزاد. یعنی دولت هم چوب را خورده است و هم کتک را! در طول این سالها هم دیده‌ایم که تصمیم دولت در مورد تثبیت نرخها همچنان که نگارنده در یادداشت‌های سه سال پیش در همین ستون پیش‌بینی کرده بود، نه‌تنها به کاهش تورم نینجامید، بلکه حتی رکود تورمی را نیز باعث شد و شاهد بودیم که تورم در این چند ساله چه به روز جماعت آورد و هنوز هم متاسفانه این روند ادامه دارد. آنچه که باقی می ماند صف طویل مردمی است که از ایستادن کنار خیابان و در انتظار ماندن برای پیدا کردن وسیله نقلیه عمومی آنچنان به ستوه می آیند که با اولین پولی که دستشان می‌رسد، یک اتومبیل قسطی می خرند تا بیش از این کنار خیابانها تحقیر نشوند و نیز معطل.

مترو همچنان شلوغ است و سوار شدن بر آن استخوان خردکن، اتوبوسها همچنان پر و سرشار از مسافر و در حال انفجارند و تاکسی ها همچنان معضل شهروندان. ترافیک همچنان بیداد می کند و وقت مردم به هدر می رود و اعصاب کسی سر جایش نیست.

در این میان یکی باید به داد حقوق شهروندی برسد. حتی اگر فرارسیدن انتخابات دهم چنان دغدغه‌ای برای سیاستمداران فراهم آورده باشد که دیگر حوصله‌ای برای سایر دغدغه‌ها باقی نداشته باشند. ■

خلاصه چند نامه

انصاف نصف ایمان است

همه فکر می کنند مشکلات جامعه و مردم به خاطر نداشتن پول است، اما واقعاً اینطور نیست. مردم در گذشته نه اینقدر پول داشتند و نه اینقدر امکانات، اما انصاف داشتند و به حلال و حرام معتقد بودند و این همه دروغگو نبودند. واقعاً می توان انسانی را پیدا کرد که در طول روز دروغ نگوید؟ می توان کاسبی را پیدا کرد که بی انصافی نکند؟ نمی گویم نیستند، اما کم هستند. بیاییم به این فکر بکنیم که انصاف، رعایت حلال و حرام و ترس از خدا قیمت ندارد.

مصرف سیگار را کاهش دهیم

دراواخر سال گذشته برچسب های هشداردهنده‌ای روی پاکت سیگار قرار گرفت که عکس یک ریه سالم و یک ریه خراب روی جلد سیگارها چاپ می شود. امیدواریم چاپ این برچسب ها و دیدن آن توسط سیگاری‌ها باعث شود که مردم کمتر دخانیات مصرف کنند. ضمن اینکه الان در خیابانها شاهد هستیم که خیلی ها سیگارشان را در خیابان می ریزند. بهتر است این عیب هم برطرف شود.

عکس بچه روی جلد

مجله اطلاعات هفتگی مجله معتبری است و با همه مجلات تفاوت دارد. مدتی بود که شما روی جلد زیاد عکس بچه چاپ می کردید که خیلی با رویکرد مجله شما همخوانی ندارد. خواهش می کنم برای روی جلد از عکسهای طبیعت زیبای ایران، نقاشی ها و شخصیت های علمی، فرهنگی، هنری و ورزشی استفاده کنید. ضمناً خوب است که یک ستون برای پاسخ به سوالات اقتصادی خوانندگان اختصاص دهید.

محسن ذوالفقاری — ساوه

خارکن

حدیثی است معروف از سید جلیل القدر صاحب مقامات ظاهره و کرامات باهره، آقاسید هاشم نجفی معروف به «خارکن»؛ زیرا که غالباً امر معاش آن مرد بزرگ به خارکنی و هیزم فروشی می گذشته و بعضی او را، تبری می گویند. به این علت که روزی در کشتی، هوای مخالف ظاهر شده و سید مذکور تبر هیزم کنی خود را به جانب هوای مخالف نموده و هوا را امر به انقلاب کرده، هوای مخالف به اذن خدا موافق شده.

به هر حال، این همان سید است که نادرشاه به او عرض کرد که: آقا همت کرده که از دنیا گذشته. سید فرمود: بلکه همت را شما کرده‌اید که از آخرت گذشته‌اید.

منبع: دارُالسلام — ص ۷۴۵

فرستنده: عباس عابد — اندیشه

توصیه‌های حکیمانه

هنگامی که می بینی همراهان تو راه می روند و تلاش می کنند، با آنها به تلاش برخیز، دستور کسی را که از تو بزرگتر است بشنو. اگر از تو تقاضای مشروعی دارند، همیشه جواب مثبت بده و هرگز «نه» نگوی، زیرا گفتن نه، نشانه عجز و ناتوانی و سبب ملامت است...

هرگز نماز اول وقت را از اول وقت تاخیر میناز و این دین خود را فوراً ادا کن، با جماعت نماز بگزار، هر چند در سخت ترین حالات باشی. اگر می خواهی از هر غذایی بخوری، قبلاً مقداری از آن را در راه خدا انفاق کن. کتاب الهی قرآن را تلاوت کن و ذکر خدا را فراموش منما.

برگرفته از کتاب مجمع البیان، جلد ۸، صفحه ۳۱۶

فرستنده: محمد لطفی کهریزسنگی - اصفهان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

قبل از اینکه بخواهم به نامه‌های شما عزیزان پاسخ بدهم، یک توضیح کوتاه عرض می کنم؛

بعد از چاپ نامه انتقادی یکی از خوانندگان مجله در نخستین شماره سال جدید، دهها نامه و تماس تلفنی در انتقاد از مطالب مطرح شده در آن نامه و در حمایت از مجله داشته‌ایم. من نمی دانم به چه شکلی می توان از این همراهان صمیمی تشکر کرد، اما چاپ این نامه‌های حمایت آمیز و انتقاد از یک خواننده معترض چندان لطفی ندارد. ضمن اینکه نمی خواهم اجر دوستان همراه را پایمال کنم، اما می دانم که شما خود بهترین داور هستید و عذر ما را می پذیرید.

اما بگذارید تشکر ویژه‌ای بکنم از برخی دوستان که مفصل و بند به بند در پاسخ به آن خواننده محترم از مجله دفاع کرده‌اند.

از جمله؛ خانم مهدیه اصغری نفتچالی که ۲۳ صفحه نامه در همین رابطه و در پاسخ به نامه آقای رضایی برای من فرستاده‌اند که از ایشان بسیار متشکرم. همینطور آقایان ذوالفقاری، حسین فیاضی و نورالله خواجات که مفصل به این مساله پرداخته‌اند. باز هم از لطف همه شما سپاسگزارم.

محمدرضا جامی — خواف

خلاصه‌ای از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ می کنیم. احتمالاً در یک صفحه دیگر. ضمناً خوشحال می شویم که مطالب آموزشی بیشتری در مجله منتشر کنیم.

علی میرصادقی — تهران

مطلب خوبی از شما به دستم رسید، قابل استفاده است. اگر مایل به چاپ آن هستید با روابط عمومی تماس بگیرید.

زهرا تقوی — قوچان

از لطف شما سپاسگزارم و من هم به شما تبریک می گویم. از اینکه همه اعضای خانواده با این مجله انس دارند به خودم می بالم. ضمناً نامه شما را به همکاران دیگر نیز نشان خواهم داد. پیروز باشید.

احمدرضا عندلیبی — داراب

خاطره بسیار خوبی برایم فرستاده بودید که در یکی از شماره‌های آینده اقدام به چاپ آن خواهیم کرد و فکر می کنم برای خوانندگان نیز جالب باشد.

شاهین — ع — تهران

نامه شما را که در سه صفحه تایپ شده به دستم رسید خواندم و از لطف شما و همینطور اظهار نظری که در مورد مطالب مجله داشتید، سپاسگزارم. با اکثر مطالب مطرح شده توسط شما هم موافقم و سعی خواهیم کرد به این نکات توجه کنیم. منتظر نامه‌های دیگرتان می مانم.

نیکو پرسیدن خود نیمی از دانش است ● امام حسن (ع)

ایران و جهان

- سخنرانی احمدی نژاد در ژنو با اعتراض مواجه شد. او درباره حقوق بشر سخنرانی می کرد.
- به گزارش بانک مرکزی، اقتصاد ایران از نیمه دوم سال گذشته به سوی رکود پیش رفته است.
- سخنگوی سازمان انرژی اتمی از آغاز فعالیت نیروگاه بوشهر با سوخت مجازی خبر داد.
- رئیس مرکز بررسی های استراتژیک ریاست جمهوری به انتقاد از خاتمی، کروبی و میرحسین موسوی پرداخت.
- گفته می شود رکسانا صابری خبرنگار ایرانی الاصل آمریکایی به ۸ سال زندان محکوم شده است.
- دبیرکل خانه کارگر گفت در سال گذشته ۴۰۰ واحد تولیدی تعطیل شده است.
- احمدی نژاد اعلام کرد که فرقی میان اوباما و بوش نیست.
- فشارها به منافقین برای خروج از عراق شدت می گیرد.
- کروبی برای جلب آرای مردم به کسانی روی آورد که در سالهای گذشته آنها را عامل شکست اصلاحات معرفی می کرد.
- ازدواج مجدد بدون رضایت همسر اول غیرقانونی شد.
- اسد میانجیگری بین ایران و آمریکا را رد کرد.
- دبیرکل سازمان کنفرانس اسلامی خواستار حل بحران و اختلافات تهران و قاهره شد.
- اربکان نخست وزیر ترکیه در سفر به ایران با مراجع عظام در قم دیدار کرد.
- دادستان کل کشور خواستار احیای شورای پول و اعتبار شد.
- ۳۰۰ کارگر از عسلویه اخراج شدند.
- منابع سیاسی از بازداشت شاهد اصلی ترور رفیق حریری در امارات خبر دادند.
- سفیر ونزوئلا در آمریکا به کار بازگشت.
- اسراییل دست به بزرگترین مانور نظامی داخلی زد.
- بشار اسد جولان را حق کشورش دانست.
- فرمانده نظامی شورشیان باسک اسپانیا بازداشت شد.
- طالبانی باز هم نامزد انتخابات ریاست جمهوری عراق می شود.
- پارلمان سومالی به احیای قوانین اسلامی رأی داد.
- حماس اتهامات دیده‌بان حقوق بشر را رد کرد. این دیده‌بان اعلام کرد که حماس ۲۲ عضو گروههای مخالف را از بین برده است.
- محاکمه تنها فرد مسلح باقیمانده از حادثه تروریستی بمبئی هند برگزار شد.
- حضور نظامی روسیه در چچن خاتمه یافت.
- رئیس جدید پارلمان عراق فعالیت علیه نوری مالکی را رد کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

باز هم مساله سهمیه‌ها در خزر

این سوال مطرح است که چه وقت مشکل ایران در خزر حل شده و تهران قادر خواهد بود به خواسته خود در این دریا دست بیابد؟ زیرا هر روزی که می گذرد زیانی که به دلیل اختلاف ایران با همسایگانش بر سر بهره‌برداری از منابع نفت و گاز متوجه این کشور می شود افزایش یافته و گره‌ای که بر اختلافات زده شده کورتر می گردد.

به این دلیل که ٤ کشور همسایه با بیشترین توان و قدرت به بهره‌برداری از این منابع پرداخته و بدون توجه به اعتراض و خواسته‌های ایران، آنگونه که مایل هستند از نفت و گاز خزر بهره‌برداری می کنند، در حالی که تهران نه تنها گام اساسی در راستای بهره‌برداری و اکتشاف در منطقه تعیین شده برنداشته بلکه تصور می کند از طریق مذاکرات بی حاصل و صدور بیانیه قادر است به خواسته خود جامه عمل بپوشاند.

اگر ایران بتواند خواسته‌هایش را درباره تقسیم خزر محقق گرداند، موفقیت بزرگی خواهد بود در حالی که به جرأت می توان اعلام کرد شرایط نه تنها آنگونه نیست که تهران تصور می کند بلکه کاملاً به ضرر ایران می باشد.

دلیل اصلی آن نیز روشن است که ٤ همسایه در پیش گرفته و به اجرا گذارده‌اند.

روزگاری خزر میان ایران و شوروی یا روسیه تقسیم شده بود و دو کشور درباره چگونگی بهره‌برداری از منابع این دریا تصمیم می گرفتند، ولی فروپاشی شوروی شرایط را تغییر داده و تعداد همسایگان ایران را در این دریا به ٤ رساند که شامل روسیه و جمهوریهای آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان می شوند.

هر چند سالها قبل بر سر تعیین خطوط آبی دریای خزر و چگونگی بهره‌برداری از منابع این دریا، اختلافاتی میان تعدادی از همسایه‌ها از جمله ترکمنستان و آذربایجان وجود داشت ولی میانجیگری و تلاشهای مسکو سبب گردیده آنها در راستای رفع اختلافات قدم برداشته و اولویت را در اکتشاف و بهره‌برداری بدانند.

یکی از مسایلی که مدتها بر سر پروژه احداث خط لوله نفتی باکو ــ جیهان سایه انداخته و اجرای آن را با ابهام مواجه ساخته بود همین اختلافات بود در حالی که امروزه این اختلافات برطرف شده و جای خود را به تفاهم داده است. لذا یکی از دلایل راه‌اندازی و بهره‌برداری از خط لوله نفتی باکو ــ جیهان همین مقوله‌ی رفع اختلافات و تفاهم کشورهایی می باشد که سالها بخشی از امپراتوری شوروی را تشکیل می دادند.

این پروژه به اندازه‌ای برای غربی ها، کشورهای خزر و کمپانی های نفتی مفید بوده که درصدد هستند خط لوله گازی باکو ــ جیهان را نیز اجرایی سازند.

در این شرایط ایران متاسفانه نتوانسته خواسته برحق خود را به کرسی نشانده و همپای دیگر همسایگان در جهت اکتشاف و بهره‌برداری قدم بردارد.

اگرچه در سالهای گذشته بارها از طریق نشست های کارشناسی یا جلسات مسوولین، تلاشهایی برای رفع اختلافات صورت گرفته و بیانیه‌هایی صادر شد اما تجربه نشان داده که نمی توان به این ادعاها و بیانیه‌ها حتی اظهار نظرها دل خوش کرده و امیدوار بود. در این میان برنده اصلی همانهایی هستند که تنش‌ها را کنار نهاده و قدم به مرحله اکتشاف و بهره‌برداری گذارده‌اند.

از آنجا که به نظر می رسد در مقطع کنونی ایران در یک سو و ٤ کشور **روسیه، آذربایجان، قزاقستان** و **ترکمنستان** در سوی دیگر قرار گرفته و کشورهای مزبور هم‌سو و هم جهت عمل کرده و تصمیم می گیرند در حقیقت تهران تنها مانده و تحت فشار قرار گرفته است.

سالها قبل این ذهنیت به وجود آمده بود که از طریق اجلاس سران می توان به نتیجه رسید و خواسته خود را جامه عمل بپوشانیم. در همین ارتباط اجلاس سران در عشق آباد و تهران برگزار شد که با وجود حضور سران ۵ کشور نتیجه قابل قبولی حاصل نگردیده و مشکلات برطرف نشد.

حضور پوتین رئیس جمهوری وقت روسیه در تهران و یا شرکت **خاتمی** در نشست عشق آباد برای عده‌ای بسیار امیدوار کننده بود. اما این نشست‌ها و جلسات هیچ اثر مثبت و امیدوارکننده‌ای درپی نداشته و نتوانست فرمولی برای خروج مذاکرات از بن بست ارائه دهد.

پس از اجلاس تهران، قرار بود نشست سوم در باکو برگزار شود که تاکنون امکان‌پذیر نگردیده است. البته تشکیل نشدن نشست‌های سران یا وزرای خارجه به منزله فراموشی مساله خزر و یا بی توجهی به این مقوله نیست بلکه کارشناسان و هیاتهای کشورهای حاشیه این دریا در جلسات خود به بررسی شرایط پرداخته و درباره مسائل مختلف تبادل نظر می کنند به این دلیل که خزر در نفت و گاز خلاصه نشده و این دریای بسته از مشکلات بسیاری رنج می برد که اگر در راه رفع مشکلات و نارسایی ها گامی برداشته نشود اوضاع روزبه‌روز وخیم‌تر خواهد شد.

یکی از مشکلات مهم که هر روزه بر ابعاد آن افزوده می شود آلودگی خزر می باشد. خزر دریای بسته‌ای است که عدم رعایت کنوانسیونهای مرتبط با محیط زیست می تواند میزان آلودگی آن را افزایش داده و به نقطه بحران برساند.

در سالهای اخیر اکتشاف و استخراج نفت و گاز و رقابت یا در حقیقت مسابقه کشورها در راه بهره‌برداری هرچه بیشتر و سریع‌تر از منابع کف دریا آلودگی را افزایش داده است. ادامه این روند می تواند آثار زیانباری درپی داشته و خزر را به یک دریای مرده تبدیل کند که هیچ نفعی برای همسایه‌هایش نداشته باشد.

بی توجهی به کنوانسیون‌ها

سالهای پس از فروپاشی شوروی دوران آزاردهنده‌ای برای مردم جمهوریهای تجزیه شده این امپراتوری پهناور بود. زیرا از یک سو کشورها و جمهوریهای تازه استقلال

یافته که با مشکلات سیاسی و اقتصادی مواجه بودند درصدد دستیابی به منابع مالی بودند و از سوی دیگر نابسامانی سیاسی و اقتصادی نارضایتی مردم و اعتراض آنها را در پی داشت که این اعتراضها تضعیف دولتها وسستی حکومتها را به ارمغان آورده بود.

شرایط ناگوار مزبور موجب شده بود حکومتها برای آرام کردن توده‌ها و مهار مخالفت‌ها به هر چیزی که می‌شد از آن پول درآورد متوسل شوند. زمانی که مشخص شد خزر از نظر منابع غنی نفت و گاز می تواند خلیج فارس دوم شود شتاب برای اکتشاف و استخراج هرچه سریع‌تر شدت گرفت. هریک از ٤ کشور درصدد برآمد از طریق انعقاد قرارداد با کمپانی های چندملیتی نفتی، زودتر به پول رسیده و وارد بازار جهانی شود.

برای آنها آنچه اهمیت نداشت رعایت کنوانسیونهای حفظ محیط زیست بود در حالی که مهمترین انگیزه و هدفشان بهره‌برداری سریع‌تر از این منابع بود. در این شرایط ۲ مشکل اساسی بر سر راه کشورها وجود داشت:

–**مشکل اول** تقسیم خزر میان ٥ کشور حاشیه بود. به این دلیل که هریک از کشورها سهمی را در نظر داشتند که گاهی اوقات غیر منطقی به نظر می رسید. فرمولهای مختلفی در این ارتباط ارائه شد، اما در نهایت ٤ کشور که سالها بخشی از شوروی را تشکیل می دادند به توافق ضمنی دست یافته و بدون در نظر گرفتن خواسته‌های ایران به بهره‌برداری پرداختند.

امروزه با وجود این که مشکل تقسیم خزر حل نشده اما بهره‌برداری ادامه دارد.

–**مشکل یا مساله دوم**، چگونگی صدور نفت و گاز خزر بود. زیرا این دریا که به آبهای آزاد و بین المللی راه نداشت نیاز به خط لوله و راهی برای صدور منابع داشت.

برای حل این مشکل راه‌حلهای مختلفی ارائه شد که شامل احداث خط لوله و صدور نفت خزر از طریق **روسیه**، **ایران**، **افغانستان** و **پاکستان** و در نهایت باکو – جیهان می شد.

از آنجا که سیاست و قدرتهای جهانی نقش بسزایی در تصمیم گیری ها داشت رأی به مسیر باکو – جیهان داده شد که گرانترین و مشکل ترین راه صدور نفت خزر به بازارهای جهانی بود.

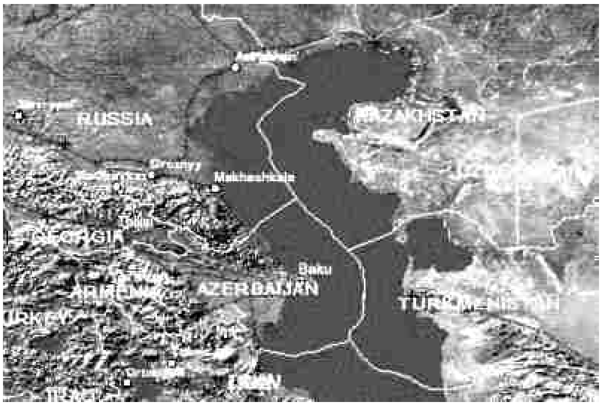

با حل مشکل صدور نفت خزر به جهان از طریق ترکیه و دریای مدیترانه، فعالیت‌ها شدت گرفت. اما این تلاشها نتوانست مشکل سهمیه‌ها و خواسته‌های ایران را حل کند. در این حال معاونان وزرای خارجه روسیه و ایران در ملاقاتی در مسکو هر گونه تصمیم گیری درباره مسائل دریای خزر را بر مبنای توافق ٥ کشور ساحلی این دریا قابل قبول دانستند.

مهدی صفری نماینده ویژه ایران در امور دریای خزر که برای شرکت در اجلاس گروه کاری خزر به مسکو سفر کرده بود مدعی می شود که مواضع ایران و روسیه درباره خزر بسیار به هم نزدیک است.

اگرچه در خبرها عنوان شده که مواضع تهران و مسکو درباره خزر به هم نزدیک است اما نمی توان این ادعا را پذیرفت. زیرا در صورتی که دو کشور مواضع همسان و نزدیکی درباره خزر دارند به چه دلیل توجهی به خواسته تهران نشده و مسکو به راحتی با دیگر جمهوریها درباره تقسیم خزر به توافق می رسد؟

این گونه اظهار نظرها را باید تعارفات دیپلماتیک به حساب آورد که فاقد ارزش هستند. ملاک واقعی مسائل و اصولی است که بر روی کاغذ ثبت می شود و به عنوان سند تلقی می گردد. طبق نظر ٤ کشور همسایه خزر سهم ایران از این دریا کمتر از ۱۲ درصد است و شامل خط آستارا – حسینقلی خان می شود.

خزر وسعتی حدود ٤٦۰ هزار کیلومتر مربع دارد که طول آن ۱۲۰۵ تا ۱۲۸۰ کیلومتر و عرض آن ۱٥٤ تا ۲۰۲ کیلومتر است. این دریا دارای ٥۰ جزیره کوچک و بزرگ است که ٥ کشور در حاشیه آن قرار دارند. قزاقستان با ۱۹۰۰ کیلومتر و ایران با ٦٥٧ کیلومتر به ترتیب بیشترین و کمترین ساحل را به خود اختصاص داده‌اند. با توجه به این خط ساحلی ٤ کشور دیگر به تقسیم منابع پرداخته‌اند که سبب گردیده سهم ایران به حداقل برسد در صورتی که تهران معتقد است سهم هریک از کشورها باید به صورت مساوی و ۲۰ درصد باشد.

این مساله مورد پذیرش قرار نگرفته ولی با این حال ٤ کشور **روسیه**، **جمهوری آذربایجان**، **ترکمنستان** و **قزاقستان** بدون توجه به خواسته‌ها و نظریات ایران به بهره‌برداری و صدور نفت خزر اقدام کرده‌اند. حال اگر آنها خط لوله صدور گاز نیز احداث کنند شرایط تغییر یافته و ایران به طور کامل در انزوا قرار خواهد گرفت زیرا شواهد امر گویای این واقعیت است که آنها تمایلی به تجدید نظر در سهم خود ندارند و نمی خواهند به تقسیم مشاع تن بدهند، لذا جلساتی هم که تشکیل می شود این مساله را به صورت جدی مورد توجه قرار نمی دهد.

■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

خال سیاه؛ کاخ سفید

مسعود محمودیان – کارشناس ارشد علوم سیاسی

سرانجام تلاشهای مارتین لوترکینگ جوانترین سیاهپوست برنده جایزه صلح نوبل، مالکوم ایکس و لوئیس فراخان فعالان سیاسی دهه‌های گذشته ایالات متحده آمریکا به ثمر نشست و اولین رئیس جمهور رنگین پوست آمریکا که چهل و چهارمین رئیس جمهور آمریکا نیز هست بیست ژانویه برابر با اول بهمن ماه مراسم تحلیف را به جا آورده، وارد کاخ سفید در واشنگتن مرکز ایالات متحده آمریکا شد تا برای چهار سال آتی مستاجر دمکرات این خانه باشد.

خانه‌ای که تا چندی پیش جهانیان مستاجر جمهوریخواهش را با لنگه کفش بیرون انداخته بودند و حال آمریکاییان که مجذوب شعار تغییر اوبامای چهل و هفت ساله شده‌اند او را روانه کاخ سفید کردند، تا به جهانیان بگویند که ما هم از شخص جرج بوش و گروه نو محافظه‌کارش بیزاریم و تغییر در تمامی زمینه‌های داخلی و خارجی را خواستاریم. از این رو بود که در تاریخ ٤ نوامبر سال ۲۰۰۸ میلادی پای صندوقهای رأی حاضر شدند و اولین رئیس جمهور سیاهپوست خود را انتخاب کردند.

اما آنچه که از شواهد و قرائن برمی آید این است که این استاد سابق دانشگاه شیکاگو با شعار «تغییر» مردم آمریکا را فریب داده و منظورش از تغییر، تغییر دادن و جابجا کردن افراد در صحنه سیاسی ایالات متحده آمریکا بوده است. چرا که باراک اوباما کاملاً متاثر از حزب متبوع خود (حزب دمکرات آمریکا) و سیاست‌های اعمال شده از سوی آن حزب قرار داشته و افرادی را که سابق بر این در دولت دمکرات بیل کلینتون دارای سمت‌هایی کلیدی بودند به سمت‌های کلیدی‌تری گماشته است، چنان که هیلاری همسر بیل کلینتون رئیس جمهور سابق آمریکا را که ضمناً رقیب انتخاباتیش نیز بوده به وزارت خارجه که از مهمترین مشاغل در هیات دولت آمریکاست گماشت تا وفاداریش را به **آیپک** که یک موسسه صهیونیستی است ثابت کند لذا سیاست خارجی آینده آمریکا همان سیاست خارجی گذشته آمریکاست و منظورش از تغییر، تنها جابجا کردن هیلاری بجای رایس وزیر خارجه پیشین بوده است. اصولاً منظورش از تغییر، تغییر روبنایی بوده است نه زیربنایی.

انتخابهای دیگر اوباما نیز این ظن و گمان را تقویت می کند، چرا که **باراک اوباما**، **لئون پانتا**، رئیس سابق کارکنان کاخ سفید در دوره ریاست جمهوری بیل کلینتون را برای اداره سازمان سیا برگزیده است و ویلیام لین را به سمت معاون وزیر دفاع و مایکل فلورفوی را که مشاور نظامی بیل کلینتون بوده را به سمت معاون وزیر دفاع در امور سیاسی پنتاگون، همچنین رابرت هال بازرس سابق نیروی هوایی آمریکا در دوران ریاست جمهوری کلینتون را به سمت مسوول رسیدگی به حسابهای پنتاگون و چارلز جانسون دادستان سابق فدرال و مشاور عمومی نیروی هوایی در دوران کلینتون را به سمت مشاور عمومی این وزارتخانه منصوب کرده است.

پس با تمام این اوصاف می توان چنین نتیجه گرفت که این خال سیاه بر گونه کاخ سفید نه تنها بر زیبایی آن نیفزوده، بلکه تنها به بزک کردن آن دست زده است.

هر کس به مردم رحم نکند مورد رحمت خداوند قرار نخواهد گرفت ● امام حسن(ع)

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

بروتا کارشناس ارشد شوی!

روزانه یکصد نفر مقابل در ورودی وزارت علوم می‌ایستند و همگی همین تقاضا را مطرح می‌کنند

حدود یکسال می‌گذرد از زمانی که یک دختر نوزده ساله ایرانی، رکوردی را در کتاب رکوردهای جهانی گینس ثبت کرد، دختری که در ده سالگی وارد دانشگاه شد در رشته ریاضی و در نیویورک ادامه تحصیل داد تا توانست مدرک دکترا بگیرد، آنهم زمانی که تنها نوزده سال داشت. در همین سال این نابغه ریاضی از آمریکا به کره جنوبی رفت و با دعوت دانشگاهی در پایتخت کره به مقام استادی تمام وقت در این دانشگاه رسید و به این ترتیب نام خود را به عنوان جوانترین استاد دانشگاه در جهان در کتاب رکوردها ثبت کرد. دختر خانم جوانی که در مقام استادی به مانند فرزانگان گذشته ایران زمین گفته است:

دانایی توانایی است، به ویژه وقتی که دانسته‌های خود را با دیگران تقسیم می‌کنی و شاید همین موفقیت‌های جوانان ایرانی باعث شده تامیل و اشتیاق به ادامه تحصیل میانشان موج بزند. به طوری که حدود ۱/۵ میلیون نفر هر سال پشت صف ورود به دانشگاه می‌ایستند و امسال برای نخستین بار تعداد متقاضیان ورود به مقطع کارشناسی ارشد که ٤ سال تحصیلات کارشناسی را در دانشگاه گذرانده‌اند به نیم میلیون نفر رسید، اما از این جمعیت ۵۰۰ هزار نفری تنها هشت درصد آنها در دانشگاههای دولتی پذیرفته می‌شوند و آنطور که یکی از مدیران کل وزارت علوم می‌گوید، بسیاری از آنها با عطش ورود به تحصیلات تکمیلی، هنگامی که راه ادامه تحصیل در وطن را بسته می‌بینند، راه تحصیل در خارج از ایران را انتخاب می‌کنند. انتخابی از سر اجبار در بسیاری مواقع.

اگر روزی روبروی در ورودی وزارت علوم بایستید، بنا بر اعلام این وزارتخانه به طور متوسط روزانه یکصد فارغ‌التحصیل مقطع کارشناسی، مدارکشان در دستشان است و برای گرفتن تایید این مدارک به وزارت علوم می‌آیند تا پس از آن بلافاصله راهی یکی از کشورهای خارج شوند و در دانشگاه خارجی ادامه تحصیل دهند، اما هزینه زندگی در کشورهای صاحب نام علمی، هیچ ارزان نیست و هزینه تحصیل هم همین‌طور. پس این حدود چهل هزار نفری که هر سال بار سفر از ایران می‌بندند تا کارشناس ارشد شوند به جای رفتن به چنین کشورهایی، در بسیاری موارد ترجیح می‌دهند کشورهای نزدیکتر و ارزانتری را انتخاب کنند تا بتوانند راحت‌تر از عهده مخارج این مدرک کارشناسی ارشد برآیند. پس به نظر قائم مقام یکی از معاونین وزیر علوم، کشورهای اوکراین، مالزی، آذربایجان و ترکیه و چند کشور اطراف ایران بیشترین مقصد مسافرتهای تحصیلی ایرانیانی می‌شود که در ایران کارشناس شده‌اند و می‌خواهند بروند تا کارشناس ارشد شوند. درحالی که هیچ معلوم نیست دانشجویانی که ناامید از پذیرش در دانشگاههای ایرانی به دانشگاههای چنین کشورهایی عزیمت می‌کنند، از نظر توانایی‌های علمی چه اندازه پیشرفت خواهند داشت، به ویژه در سنین حساس جوانی از خانواده و کشور و هموطنان خود دور شده و در غربت و فرهنگی که با فرهنگ ایرانی فاصله فراوان دارد به دنبال یافتن علم می‌گردند. سیاست جدید وزارت علوم هم با دیدن این سیل مشتاقان که در سال به ٤٠ هزار نفر می‌رسند، بر این

به عروس رونما بدهید، لطفا!

خودروسازان داخلی معتقدند، این محصول جدید می‌تواند جانشین خوبی برای بنزهای پلیس هم باشد

طی یک مراسم باشکوه، شرکتهای سایپا و پارس خودرو، به گفته خودشان ۵ محصول جدید را پرده‌برداری کردند و به مصرف کنندگان ایرانی نشان دادند. درحالی که چند ماه قبل نیز از یک خودروی ایرانی به نام میناتور پرده‌برداری شد و چند روز قبل هم ایران خودرو، خودروی جدید ایرانی‌اش را به اصطلاح رونمایی کرد. اما این رونمایی‌ها که با حضور چند وزیر در فضایی پر از نور و غبار انجام گرفت، برای چه خودروهایی اتفاق افتاد؟ در رونمایی از چند محصول جدید سایپا و پارس خودرو در عمل از دو خودروی جدید شرکت نیسان ژاپن رونمایی می‌شود، خودروهایی با قدرت موتور بسیار بالا که معلوم نیست کدام نیاز ایران را قرار است پاسخ دهند، بهایشان هم بالای ۳۵ میلیون تومان تعیین شده و البته مدیران شرکت معتقدند به جای دو محصول قبلی شرکت نیسان به نامهای ماکسیما و رونیز در ایران تولید خواهند شد. و همه ماجرا هم در به کار بردن همین واژه تولید است. گفته شده که پس از شروع به کار خط مونتاژ این خودروها در ایران کار داخلی سازی آنها هم آغاز می‌گردد، اما به این سوال پاسخ نمی‌دهند که مگر دو خودروی قبلی شرکت نیسان که قرار است محصولات جدید جایگزین آنها شوند، در پایان عمر تولیدشان! در ایران، ایرانی سازی شدند؟ یا اینکه اینها تنها وعده‌هایی بود که خودروسازان در ابتدای واردات یک خودروی جدید می‌دهند تا به اسم تولید، خودروی جدیدی خط مونتاژش در ایران احداث شود، برای مدتی بدون پرداخت عوارض گمرکی در ایران با بهای گزاف فروخته شود، سود فراوانی به دست شرکت واردکننده برسد و بعد هم رونمایی انجام شود و محصول جدیدتری با آب و رنگ بیشتری جایگزین شود، اما دو خودروی بعدی که مورد رونمایی قرار گرفته، دو مدل لوکس خودروی مگان بوده، خودرویی با طراحی فرانسه که البته آن را از ترکیه وارد می‌کنیم و البته مونتاژ. مگان با ۷ دنده که معلوم نیست از دنده هفتم برای راندن با چه سرعتی و در کدام جاده ایران که حداکثر سرعت در آن ۱۲۰ کیلومتر است استفاده شود و خودروی مگان اتوماتیک. قصه این دو خودرو هم بسیار شبیه دو خودروی قبلی خواهد بود، اما سرانجام پنجمین خودروی رونمایی شده شرکت سایپا که ادعای فراوانی در پیشرفت و تعالی این صنعت در ایران دارد. خودرویی با نام جدید مروارید یا سایپا یکصد و یازده. همان خودروی پراید هاچ‌بک که از چهارده سال پیش در ایران تولید می‌شود است که البته اندکی ظاهرش بهتر شده و موتورش قدرت بیشتری پیدا کرده، اما همان است که بود!

از ماجرای این ۵ خودروی جدید رونمایی شده که بگذریم، اگر سراغی از میناتور سایپا بگیرید، خواهید دید که نمی‌توانید حتی یکی از آنها را در خیابانهای تهران و شهرستانها پیدا کنید و جالبتر اینکه اگر بخواهید این محصول ایرانی کارخانه سایپا را که چند ماه قبل رونمایی شده، خریداری کنید، امروز ۵ میلیون تومان پرداخت می‌کنید تا در خرداد سال آینده اولین نمونه‌های این خودرو به شما تحویل گردد. از خودروی رونمایی شده شرکت ایران خودرو هم که اصلاً نباید پرسید، چرا که می‌گویند تنها در مرحله پیش تولید تجاری قرار گرفته و هیچ معلوم نیست کی به بازار بیاید. فعلاً آنچه دو خودروساز ایرانی از رونمایی محصولات ایرانی! جدیدشان می‌توانند دراختیارتان قرار دهند، همان خودروهای نیسان و مگان ۳۰ میلیون تومان به بالاست که اتفاقاً هنوز هیچ قطعه‌ای از آن ایرانی سازی هم نشده و می‌توانید با خرید یکی از این رونمایی شده‌ها، یک خودروی تمام خارجی دریافت کنید! ■

قرار گرفته که تا حد امکان ظرفیت پذیرش در دوره‌های کارشناسی ارشد را افزایش دهد و همین امسال گفته شد که تا سال ۱۳۸۹ ظرفیت پذیرش برای این دوره را ۲۰ درصد بالا خواهند برد. با تمام احترامی که دانش‌اندوزی و علم‌خواهی دارد، اما اگر اندکی پیش‌بینی کنیم و اوضاع امروز را در نظر آوریم، تا چند سال دیگر شرایط اینطور خواهد شد که ظرفیت دوره کارشناسی ارشد تحت فشار متقاضیان ورود به این مقطع و با توجه به اینکه وزارت علوم، هیچ دل خوشی از مهاجرت جوانان ایرانی برای اخذ مدرک کارشناسی ارشد ندارد، بسیار افزوده خواهد شد. به مانند آنچه طی این چند سال در مقطع کارشناسی روی داد و این روزها تقریباً به اندازه تمام داوطلبان ورود به دانشگاه، صندلی و ظرفیت در دانشگاهها ایجاد شده تا برای مقطع کارشناسی وارد حیاط دانشگاه شوند. از سوی دیگر مهاجرانی هم، همچنان سفر به خارج را برای ادامه تحصیل ترجیح خواهند داد. خواهند رفت کارشناس ارشد خواهند شد و برخواهند گشت و در کنار فارغ‌التحصیلانی قرار می گیرند که از دانشگاههای ایران فارغ‌التحصیل خواهند شد. فارغ‌التحصیلانی که تعدادشان نسبت به گذشته افزایش شدیدی یافته و اگر روزی رقابت برای اشتغال و یافتن موقعیت‌های خوب شغلی میان فارغ‌التحصیلان کارشناسی بود، این رقابت با همان شرایط به میان فارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد منتقل خواهد شد با این توجه که اگر کمی کم توجهی شود و تلاش وزارت علوم تنها بر گسترش تعداد دانشجویان کارشناسی ارشد متمرکز شود و از کیفیت تحصیل و تدریس غفلت شود، با در نظر آوردن فارغ‌التحصیلان از خارج برگشته‌ای که از همین کشورهای اطراف به ایران برگشته‌اند، آنگاه بازار کار و بنگاههای تولیدی و اقتصادی به این فارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد هم به همان بی‌اعتمادی نگاه می کند که در برخی موارد، امروز به فارغ‌التحصیلان کارشناسی نگریسته می شود، چرا که بیش از آنکه علم و فن آموخته باشند، کارنامه و مدرک و نمره دارند و این کارنامه‌های درخشان و نمره‌های عالی و مدارک عالی‌تر، درد چندانی از بازار کار درمان نخواهد کرد، اما وزارت علوم می‌تواند بی‌آنکه تحت تاثیر فشار روانی متقاضیان ورود به مقطع کارشناسی ارشد قرار گیرد، آرام عمل کند و خوب تصمیم بگیرد.

از تکرار تجربه افزایش ظرفیت سریع دانشگاهها در مقطع کارشناسی بپرهیزد و تلاش و توان خود را صرف بالا بردن کیفیت همین مقطع کارشناسی و کاردانی دانشگاههای داخل کند تا آنها که از دانشگاه خارج می‌شوند، آنقدر آشنا به کار و ماهر در فن باشند که دیگر برای یافتن شغل مناسب‌تر به دنبال مدرک بالاتر نگردند بلکه دانش‌آموختگان ماهری باشند که بازار کار داخل و خارج به دنبال آنها بگردند. در این روز مشکل هزاران مهاجر مشتاق تحصیل در کشورهای همسایه یا کمی آنسوتر هم برطرف می شود و عطش ورود به مقطع بالاتر تحصیل در ایران هم آرام می‌شود و بازار کار هم به آنچه می‌خواهد، خواهد رسید. ■

هر ایرانی، هر هفته، یکبار

این شاید سومین رکورد عجیب ایرانیان عزیز در سالهای اخیر باشد

اینکه ایرانیان عزیز تقریباً هم‌اندازه کشور یک و نیم میلیارد نفری چین، شیر میل می‌فرمایند را شاید شنیده‌ایم، و اینکه مصرف گاز ایرانیان عزیز هم، چیزی معادل مصرف گاز در تمام قاره اروپاست.

اما تازه‌ترین دستاورد مصرفی ایرانیان که یکی از نمایندگان مجلس آن را به اطلاع دیگران رسانده، رکوردی است که هموطنان عزیز درباره استفاده از داروهای مسکن به دست آورده‌اند. از روزی که علم پزشکی آنچنان پیشرفت کرد که وسیله‌ای به بیماران معرفی کرد تا با مصرف آن بتوانند درد را از خود دور کنند، انواع داروهای مسکن به ایران هم وارد شد یا در ایران ساخته شده. و این سازندگی و مصرف به آنجا رسید که در سال گذشته در ایران ۳ میلیارد قرص استامینوفن به مصرف رسیده است. یعنی هر ایرانی تقریباً در طول سال ۵۰ قرص استامینوفن مصرف می‌کند، هر هفته یک قرص. آماری که بسیاری معتقدند محصول ناآگاهی از یک سو و بهای اندک این داروی در دسترس، از سوی دیگر است! از همین روست که قرار بر این شده که در سال جدید یارانه این دارو تا جایی که ممکن است کاهش یابد تا بیماران یا آنان که فکر می کنند دردی دارند، بلافاصله به سوی مصرف این داروی ارزان قیمت نروند و دست‌کم مشورت کوتاهی با پزشک انجام دهند، تا شاید در بلندمدت بتوان با اطلاع‌رسانی، بیماران عزیز ایرانی را از اثرات سوء این ۳ میلیارد قرصی که می‌خورند آگاه کرد. ■

کلمات اهل غربت

نمونه‌ای از مدیریت رسول اکرم(ص)

وقتی که در اثر طغیان سیل قسمتی از دیوار خانه کعبه فرو ریخت، قریش به تعمیر آن پرداختند، چون نوبت نصب حجرالاسود شد هر یک از چهار طایفه معروف قریش گفتند باید افتخار نصب حجرالاسود با ما باشد.

هر قبیله‌ای طشتی را پر از خون کردند و دست در آن زدند و سوگندهای محکمی یاد کردند و گفتند: تا ریختن خونمان برای کسب و به دست آوردن این افتخار ایستادگی می کنیم.

نزدیک شد که زد و خورد شود بعضی از عقلاء قوم گفتند صبر کنید تا اول کسی که از در مسجد وارد شود به قضاوتش تن در دهیم.

همگی قبول کردند و چشم به در مسجد دوختند، ناگاه جمال تابناک حضرت محمد(ص) از باب شیبه ظاهر شد، فریاد شوق برآوردند که امین آمد.

جریان را به عرض رساندند، حضرت دستور داد عبائی پهن کردند حجر را وسط عبا گذاشتند دستور دادند بزرگان طوایف اطراف آن را گرفته و به محل کار آوردند و خود حضرت (حجر) را برداشت و بجای خود نصب کرد، و این حس مدیریت رفع خصومت کرد و آتش جنگ را فرو نشاند.

زیرک‌ترین زیرکان

حضرت رسول اکرم (ص) به جمعی از اطرافیان خود فرمود آیا می‌خواهید که زیرکترین زیرکان و احمق‌ترین احمقان را برایتان معرفی کنم.

عرض کردند: بلی یا رسول‌الله.

فرمود: زیرکترین زیرکان کسی است که با خود به حساب بپردازد (محاسبة النفس) و برای روز بازپسین خود کار کند، و احمق‌ترین احمقان کسی است که به دنبال هوای نفس برود.

توجیه مطلب.

از حضرت علی(ع) پرسیدند مقصود حضرت رسول اکرم از محاسبه خود چیست؟

حضرت فرمود: شب که می شود با خودش اینچنین بگوید: امروز رفت و دیگر بازنمی‌گردد و خداوند متعال روز قیامت از ما می پرسد این روز را در چه راهی مصرف کردی و چه کاری در این روز انجام دادی.

آیا ذکر خدا را گفتی؟ یا خدا را حمد و سپاس کردی؟ آیا حق دوستت را ادا نمودی؟ آیا ناراحتی او را برطرف ساختی، آن موقعی که پیش شما نبود، بازماندگان و فرزندانش را حفظ کردی؟ آیا پس از مرگ دوست از آثار او حمایت و حفاظت نمودی. آیا از مقامی که داشتی استفاده نمودی تا ناراحتی او را برطرف گردانی؟ آیا به کمک مسلمانی شتافتی؟ امروز چه کردی؟

مسلمان باید هر روز خود را در مقام محاسبه وادارد اگر کار روزانه‌اش خوب بوده شکر خدا را بجا آورده و اگر فهمید که نافرمانی خدا را کرده است از خدا طلب مغفرت و آمرزش نماید.

بهترین کارها پس از ایمان به خدا، دوستی با مردم است

● امام علی(ع)

وقتی هیچکس متولی رفع مشکلات نیست

هنر خوشنویسی در معرض نابودی است

هنر نزد ایرانیان «بود» و بس، حتماً شما هم متوجه این کنایه شده‌اید و اگر می خواهید دلیل این تغییر را بدانید گفت‌وگوی ما با یکی از اساتید انجمن خوشنویسان ایران آقای یونس خانلرزاده را بخوانید تا دریابید چرا!... او بیش از سی سال است که با قلم عهد بسته. متولد ۱۳٤۱ است و متاهل بوده و اهل بابل و ساکن تهران و دارای دو فرزند دختر دانشجو.

غم هنرمند!

خانلرزاده درباره این که چطور این همه غم بر چهره‌اش نشسته بی هیچ مقدمه‌سازی می گوید: آقا هنر یک حس است و اگر احساس نباشد دیگر هنری نیست و هنر ریاضت می خواهد و یک شبه به دست نمی آید، ولی یک هنرمند بعد از ۳۰، ٤۰ سال کار هنری باید آرامش فکری در زندگیش حکمفرما شود تا نیرو داشته باشد و بتواند نقشی شیرین را بر کاغذ بنشاند، نه اینکه آنقدر درگیر زندگی و درآمد و خرج و برج شود که حتی در چرخاندن چرخ زندگی متوسط خود هم دچار بحران شود و چنان فشار روحی و روانی را متحمل شود که کارش به بیمارستان بکشد و گاه...

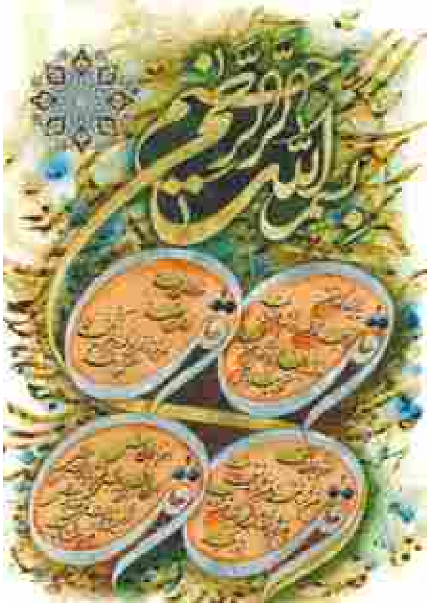

وقتی خانواده هنرمند تامین نشود دیگر نسل آینده به سمت این کار نمی رود

او لحظه‌ای مکث می کند و با نام بردن از چند استاد قدیمی و سرشناس انجمن ادامه می دهد: تمام این اشخاصی که الان در قید حیات نیستند و یا روی تخت بیمارستان در انتظار یاری‌اند، هنرمندی خاص بودند که افراد مشابه آنها در دنیا نیست اما آنقدر بحران درآمد زندگی و کمبودها به آنها فشار آورد که با برپایی یک نمایشگاه خطاطی و روبرو شدن با بحران عدم فروش آثار، یا سکته کرده‌اند و به دیار باقی شتافتند و یا اینکه دچار بیماریهای روحی و روانی شده‌اند و در بیمارستانها بسر می برند. درحالی که باید پرسید، چرا درآمد یک هنرمند با استعداد و منحصر به فرد نباید به حدی باشد که تورم نتواند کمرش را بشکند و وقتی هنرمند ذهنش باز نباشد نمی تواند اثر خوبی برجا بگذارد و وقتی خانواده تامین نشود دیگر نسل آینده به سمت این کار نمی رود و این می شود نتیجه کار که امروز هنر خوشنویسی با آینده‌ای نامعلوم روبرو است.

ارشاد هم دست رد به سینه خوشنویسان زد!

وی اضافه می کند: یک استاد خوشنویسی اگر در بهترین شرایط در کلاس انجمن خوشنویسان ۵۰ شاگرد داشته باشد و حدود ۳۰ درصد تعیین شده توسط انجمن را به علاوه حقوق پایه هر کلاس یعنی چیزی حدود ۱۰ هزار تومان، دریافت کند در ماه چیزی کمتر از ۲۰۰ هزار تومان درآمد خواهد داشت و این درآمد با وجود تورم کنونی دیگر توضیح اضافه نمی خواهد که با آن چه می شود کرد.

به همین خاطر من و جمعی از هنرمندان خوشنویسان که به واقع زندگیشان از این راه تامین می شود [یعنی دو شغله نیستند] نامه‌ای به وزارت ارشاد نوشتیم و از وزیر محترم درخواست کردیم برای ما که تعدادمان هم خیلی زیاد نیست و جمعاً حدود صد نفر هستیم از سوی آن وزارتخانه حقوقی در نظر گرفته شود و درقبال آن وزارتخانه از ما بخواهد در ماه تابلویی به آنها ارائه دهیم و یا پوسترها و متن های تبلیغی و کاری سراسر کشور را به جای نگارش کامپیوتری با قلم بنویسیم و در اختیارشان بگذاریم که اداره ارشاد این درخواست را رد کرد و با این کار خود دست رد به سینه تمام خوشنویسان زد!

او در پاسخ به این سوال که فرزندانش به سوی هنر خوشنویسی رفته‌اند یا خیر؟ می گوید: واضح است که پاسخ منفی است، چون وقتی دخترم می بیند پدرش که از راه قلم نان درمی آورد در ارائه هزینه‌های تحصیلی او با بحران مواجه است و هیچ کس نیست که به درد او گوش کند و راه‌حلی برایش ارائه دهد، با خود می گوید بهتر است به سراغ کاری بروم که بتوانم با درآمدش زندگی کنم و آنوقت ممکن است برای اوقات فراغتم بروم سراغ خوشنویسی!

انجمن هم ما را تنها گذاشته!

من از زمانی که نوجوان بودم به عضویت انجمن خوشنویسان درآمدم، اما حالا متاسفم بگویم که از همان روزهای ابتدایی ورودم تاکنون آنچنان درگیری هایی در این محیط به اصطلاح صددرصد هنری شاهد بوده‌ام که از گفتنش معذورم و فقط باید بگویم که در این انجمن اصل هنر خوشنویسی به فراموشی سپرده شده، و تمام انرژی و تلاش بر روی فرعیات موضوع قرار گرفته و این شیوه آنچنان روح خوشنویسان علاقه‌مند کشور را تحت فشار قرار داده که آینده این هنر شیرین ایرانی که زمانی مایه افتخار ملت ما در جهان بود، در ابهام قرار گرفته و می رود که به فراموشی سپرده شود.

مدرك استادی نایاب شده!

نکته قابل تأمل دیگر در رابطه با انجمن، مشکلات تقدیم و ارائه مدرک استادی است. این مدارک اگر توسط انجمن به اشخاص مستحق آن تعلق می گرفت شاید می توانست عامل درآمد ناچیزی برای آنان باشد، اما متاسفانه امروزه شاهد هستیم که گاه شاگرد یک استاد افتخار دریافت آن را پیدا می کند و از طریق ارائه آن به دانشگاه و یا دیگر مراکز اداری کاری برای خود دست و پا می کند و درعین حال استاد او که فردی قدیمی و پیشکسوت در این رشته است از دریافت آن محروم می ماند و باید پرسید، انجمن از زمانی که تاسیس شده تا به امروز با این همه شعبه‌ای که در شهرستانها دارد و با این همه تبلیغات گسترده چرا تعداد استادانش همان عده ای هستند که از سالها قبل بوده‌اند

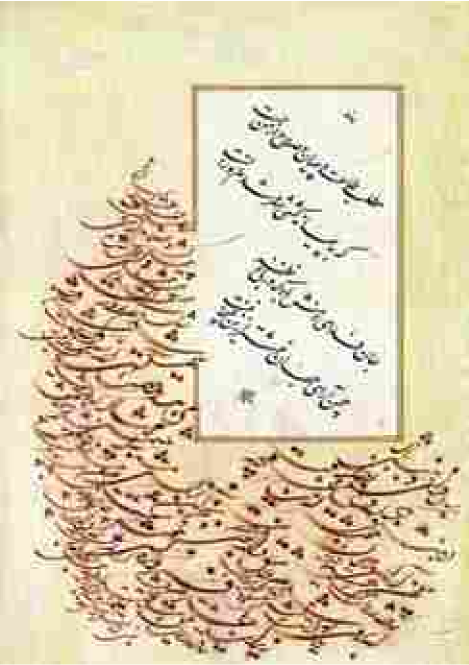

یک هنرمند بعد از ۳۰ سال کار هنری باید آرامش فکری در زندگیش حکمفرما شود تا نیرو داشته باشد و بتواند نقشی شیرین را بر کاغذ بنشاند

درحالی که با این همه امکانات حداقل باید دویست یا سیصد استاد خوشنویس در سطح کشور وجود می داشت و اگر از خود می پرسید بالاخره متولی در این انجمن کیست که پاسخگوی این سوالها باشد باید بگویم چرا... ما هیاتی به نام هیات تشخیص داریم که کارش رسیدگی به این امور و تشخیص تخصص فرد برای رسیدن به درجه استادی است تا او را مستحق دریافت مدرک استادی کند.

ولی با کمال تاسف باید گفت اگر فردی در کشور دارای استعداد شگرف خوشنویسی است و مدارک بالای آن را هم دریافت کرده حتماً و یقیناً نباید یک مدیر خوب هم باشد و به بالاترین سطح این هیات دسترسی داشته باشد ولی امروز این چنین شده و افراد بااستعداد و محق کنار گذاشته شده‌اند و یک عده انتخابی جزو اعضای هیات تشخیص هستند و اینطور می شود که یک جوان مدرک استادی دریافت می کند و یک پیشکسوت از این مهم محروم می شود و اینجاست که باید قضاوت را به عهده مردم گذاشت!

وام پردردسر

ما حتی برای دریافت یک وام ناچیز از صندوق تعاونی هنرمندان هم باید هفتاد خان مختلف را پشت سر بگذاریم و وقتی موفق شدیم دو تا سه میلیون تومان وام بگیریم، سرآخر می مانیم آن را بابت پول پیش خانه اجاره‌ای بدهیم یا ارائه خرج تحصیل فرزندانمان.

مگر ایران همان کشوری نیست که بزرگان و پیشینیانش در ارتباط با هنرمند گفته‌اند: هنرمند هر جا رود قدر بیند و بر صدر نشیند! ولی حالا چه شده که کسی به خود زحمت نمی دهد حرفهای ما را بشنود؟ قدر و صدر بماند پیشکش!

پدربزرگ‌های خوشنویس

من از زمانی که یادم می آید و آنچنان که شنیده‌ام بزرگترهایمان در مکتب خانه همیشه تحت فشار بوده‌اند تا خطی خوش پیدا کنند و بسیاری از قدیمی ها هنوز هم هستند که نگارشی خوش دارند ولی امروزه وزارت آموزش و پرورش هم حتی این زحمت را به خود نمی دهد تا با جذب خوشنویسان به نام و یا فارغ التحصیل انجمن، از آنها برای تربیت معلم‌های هنرش استفاده کند، حالا تدریس در مدارس بماند... و این گونه است که می بینیم کم کم هنر خوشنویسی به ورطه فراموشی سپرده می شود و کامپیوتر به جای خوشنویس و موس به جای قلم نشسته است تا با ترکیبی هر چند غلط و نامانوس واژه ها شکل خوش دروغین بگیرند، یعنی بضاعت مالی کشور آنقدر نیست که حدود ۴۰، ۵۰ استاد خوشنویس‌اش را زیر سایه حمایت خود بگیرد و آنها را از دغدغه‌های روزانه برهاند تا بتوانند با احساسی لطیف و آرام خطی شیرین را بر کاغذ بنشانند. ما به واقع چه پاسخی را برای آیندگانمان آماده کرده‌ایم.

خاطره تلخ و ماندگار

خانلرزاده پیرامون برخوردهای نامتناسب جامعه با هنرمندان خاطره حضور آثار خود در نمایشگاه و موزه قرآنی امسال را مثال می زند که...

من با سه، چهار اثر منحصر به فرد حتی در دنیا در این نمایشگاه و موزه قرآنی شرکت کردم که یکی از آنها نگارش سوره حمد با طلای ٢٤ عیار و اثری دیگر در اندازه‌ای کاملاً استثنایی و بسیار کوچک بود (حدود اندازه پشت ناخن شصت انسان) و سعی کردم با قیمت گذاری چیزی حدود یک سوم قیمت اصلی بر روی آثارم بتوانم علاوه بر ارائه کاری ماندگار به مردم وطنم، چرخ زندگیم را حرکتی داده باشم، ولی وقتی برای دریافت نتیجه کار مراجعه کردم دریافتم که به اصطلاح کارشناسان آن نمایشگاه و موزه قرآنی برای یک اثر حدود یک و نیم میلیون تومانی من که به واقع قیمتی چند برابر این رقم را دارد، چیزی حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار تومان ارزش خرید تعیین کرده‌اند و البته پرداخت همین رقم را هم منوط به انجام آزمایش بر روی اثر برای تعیین واقعی بودن آن عنوان کرده‌اند و وقتی تقاضای ملاقات حضوری من با مدیر موزه که فردی محترم و فهمیده بود میسر شد از او پرسیدم واقعاً کارشناسان شما تصور می کنند یک استاد خوشنویس با بیش از ٤٠ سال سابقه و کار هنری قابل دفاع و شناخته شده می آید آبروی خودش را در معرض اتهام بگذارد و با اکلیل اثری را ایجاد کرده و بگوید آن اثر طلا است و سوال بعدی من این بود که اگر افراد کارشناس حاضر تخصصی در این حوزه دارند یا لطفاً نمونه این کار را با ۳۰۰، ٤٠٠ تومان تهیه کنند و یا اینکه اگر کسی توانست چنین کاری را در سطح کشور ارائه دهد بنده حاضرم آن اثر را یک میلیون تومان خریداری کنم.

بگذریم از اینکه بنده مطمئن هستم خیلی از این کارشناسان حتی در تراشیدن قلم نگارش این کار هم تخصص ندارند چه برسد به نگارش.

البته بعد از کلی صحبت با مدیر محترم موزه قرآنی بخشی از حرفهایم بر دلش نشست و چند روز بعد به من اطلاع دادند که یک اثر یک میلیون تومانی شما را هشتصد هزار تومان خریداری می کنیم که من هم به خاطر فشار شدید مالی قبول کردم.

گفت و گو از سید محمدعلی موسوی‌پور

لطائف

پدر کریم خان زند، دزد بوده

کریم خان زند در زمان تسلط خود روزها در دیوان می نشست و به دادخواهی مردم رسیدگی کرده و حکم صادر می کرد.

روزی در پایان کار روزانه مردی را دید که ناله و ندبه کنان خود را بر روی پای کریم خان انداخت و گریه و زاری کردن را از نو آغاز کرد.

کریم خان به تصور اینکه از عوامل حکومت شکایتی دارد دستور داد او را ساکت کرده به حضور او ببرند. مرد در حضور کریم خان مجدداً شروع کرد به تملق گفتن از او و پدرش. بالاخره گفت: من مردی نابینا بودم و دیشب مرحوم پدرت را در خواب دیدم به او متوسل شدم و در خواب دستی به چشمهای من کشید و من بینا شدم. حالا آمدم که از فرزند برومندش سلطان مقتدر ایران تشکر کنم و او را به خاطر داشتن چنین پدری تحسین کنم.

کریم خان دستور داد او را تنبیه کرده از دیوان بدر کنند اطرافیان شفاعت کرده و علت مجازات آن مرد را جویا شدند. کریم خان گفت: پدر من تا زنده بود در گردنه بید سرخ دزدی می کرد روزی هم که مرد، مردم شکر خالق را به جا آوردند که جان چنین مخلوق مزاحمی را گرفته، بعضی از مردم متملق و چاپلوس برای خوش آمدن من آنجا مقبره‌ای ساخته و آن را «عیناق ابوالوکیل» نامیدند. حالا این مرد شیاد می خواهد آن مقبره را صاحب کرامت هم معرفی کند.

تازه مسلمان

نوشته‌اند: ترسایی مسلمان شد. محتسب شهر به او گفت: تو اکنون چنانی که از مادر متولد شده‌ای!!

بعد از شش ماه مردم محله او را نزد محتسب آوردند که نماز نمی گزارد. محتسب گفت: چرا در نماز کاهل هستی؟

و او پاسخ داد: مگر نه اینکه وقتی مسلمان شدم گفتی تو اکنون چنانی که از مادر متولد شده‌ای، از آن روز تا حالا شش ماه بیشتر نگذشته است و به آدم شش ماهه، نماز واجب نیست!!

شایعه پراکن

محمد بن سلیمان دستور داد یکی از شایعه پردازان حرفه‌ای را زندانی کنند روزی دستور داد او را شلاق بزنند، مجری در حین اجرای حکم خنده‌اش گرفت، حاکم سوال کرد به چه می خندی؟ گفت: این می گوید حتماً دستور عزل حاکم رسیده که دستور داده مرا شلاق بزنید.

حاکم گفت: ولش کنید برود که اگر می خواست دست از شایعه پردازی بردارد لااقل زیر شلاق بیهوده گویی نمی کرد.

عاطفه پدر

نوشته‌اند: پدر و پسری را نزد حاکم بردند که چوب زنند پدر را صد چوب زدند، آه از نهادش برنیامد ولی وقتی پسر را چوب می زدند به اول چوب ناله پدر بلند شد، حاکم سوال کرد تو صد چوب خوردی ناله نکردی، چگونه است که با اولین چوبی که پسر خورد ناله‌ات بلند شد؟

پدر گفت: : آن چوبها به من می آمد تحمل می کردم ولی این چوب بر جگرم می آید و تاب و تحمل ندارم.

برگرفته از کتاب داوریهای عجیب تاریخ تالیف: منوچهر حقگو

خوشبختی من بیشتر وابسته‌به مهارتی است که در معاشرت با همنوع خود دارم ● دیل کارنگی

زمانی که انسان برای جبران گناهی که مرتکب شده تلاش می‌کند، جرأتی به خرج می‌دهد که انسانیت را به او بازمی‌گرداند

گذرگاه حوادث

دکتر بهمن بهروزی

یک تصادف هولناک باعث شد تا راب بهترین دوست خود را از دست بدهد، بدتر از همه اینکه خود را مقصر می‌دانست و برای او همه نگاهها معنی‌دار شده بود و احساس می‌کرد که هیچکس او را نبخشیده است. برای راب دیگر زندگی معنا و مفهومی نداشت و حتی احساس می‌کرد که شاید بهتر باشد تا در دنیای دیگر به دوست خویش ملحق شود و به او بگوید که تا چه اندازه متاسف است و طلب بخشش کند. چنین ایده‌ای ناگهان به او جرأت بخشید تا دوباره به سراغ سرعت برود، سرعتی که همه چیز را از او گرفته بود...

پس از خروج از میهمانی، راب و دوستش سوار بر موتورسیکلت پرقدرتی چون هارلی به راه افتادند و هر لحظه بر سرعت خود افزودند... بیشتر و بیشتر

خروج از میهمانی

در یک بعد از ظهر خوب پس از شرکت در میهمانی دوستشان که سی امین سال تولد او را همسرش برایش جشن گرفته بود، راب و بادی دو دوست صمیمی که از دوران دبستان با یکدیگر پیمان دوستی بسته بودند، عازم منازل خود شدند. البته آنها در فاصله کوتاهی از یکدیگر زندگی می‌کردند و به همین دلیل هم تنها این راب بود که موتورسیکلت خود را به همراه آورده و در سر راه خود بادی را هم سوار کرده و به میهمانی آورده بود و اکنون هنگام بازگشت هم راب باید بادی را در برابر منزلش پیاده می‌کرد. جالب اینکه راب اصلاً از انجام چنین وظیفه‌ای ناراضی نبود چرا که بادی بهترین دوست او در این دنیا بود و بارها شده بود که او هم همین کار را برای راب انجام داده بود. علاوه بر آن راب به تازگی یک موتورسیکلت از نوع هارلی دیویدسن خریداری کرده و راب هم مانند همه عاشقان موتورسیکلت از نوجوانی شیفته هاری دیویدسن با دسته های بلند و ظاهر باشکوهش شده و با خودش عهد کرده بود که سرانجام صاحب یک هارلی شود. از این رو از بیست و دو سالگی که کارش را در مرکز تعمیرات موتورسیکلت آغاز کرد، از مقرری ماهیانه‌اش مقداری را فقط برای خرید هارلی پس‌انداز می‌کرد تا اینکه پس از هفت سال توان خرید آن را پیدا کرده بود. حالا هم از هر فرصتی برای سوار شدن بر آن استفاده می‌کرد. بدین ترتیب راب و بادی سوار بر هارلی راه منزل را در پیش گرفتند. درواقع از آنجا که پاسی از نیمه شب می گذشت، جاده خالی از هر گونه خودرو بود و خوشحال از این امر، راب هر لحظه به سرعت خود می‌افزود، ضمن آنکه بادی هم که پشت سر راب نشسته بود او را بیشتر به سرعت ترغیب می‌کرد: «از چه می‌ترسی راب؟... تنابنده‌ای در جاده نیست... پس گاز بده و بگذار لذت ببریم...» نظیر چنین جمله‌ای را بادی چند بار تکرار کرد و راب هم بر سرعت خود می‌افزود تا آنکه عقربه سرعت شمار صد و بیست کیلومتر در ساعت را نشان می‌داد. حتی راب هم که معمولاً در پشت دسته‌های بلند هارلی احساس امنیت می‌کرد، از چنین سرعتی واهمه پیدا کرده بود.

دست‌انداز بزرگ

این واهمه بدون دلیل نبود، چرا که ناگهان یک دست‌انداز روی جاده که به تازگی هم ایجاد شده بود پدیدار شد و موتورسیکلت ناگهان پس از برخورد به دست‌انداز به هوا بلند شد و راب و بادی به سویی و موتورسیکلت هم به سوی دیگر به پرواز درآمدند و لحظه‌ای بعد که راب با سر بر زمین فرود آمد، دیگر هیچ نفهمید.

۳۶ ساعت گذشت

بیهوشی راب ۳۶ ساعت به طول انجامید که اتفاقاً بیشتر درمانهای اضطراری روی او در همین مدت انجام شد. از جمله جراحی اورژانس روی مغز راب که به دلیل فرورفتن قطعات استخوان از جمجمه او به درون مغز، شرایط بسیار خطرناکی ایجاد کرد که حتی امید به زنده ماندن را به حداقل کاهش داده بود. علاوه بر آن، شکستگی استخوان در ۲۵ نقطه از بدن و فرورفتن استخوان در عضلات شکم و چند عضله دیگر، بدن راب را به یک عنصر تکه تکه شده تبدیل کرده بود که در همان آغاز کار نیاز به یکصد و پنجاه و چهار بخیه داشت. زمانی که سرانجام در میان خوشحالی پدر و مادر و خواهرش، راب چشمان خود را باز کرد، خود را در جای جای بدنش در میان پانسمان سفید یافت، اما نخستین پدیده‌ای که به یاد راب آمد، دوستش بادی بود و ضعیف و ناله‌وار نام او را بر زبان آورد اما واکنش مادر و خواهرش که هر دو اشک را از چشمان خود سرازیر کردند کافی بود که راب از حقیقت آگاه شود. او دوست بیست ساله‌اش را از دست داده بود و درد چنین غمی از تمامی دردهای دیگر که راب را دربر گرفته بود آزاردهنده‌تر و شدیدتر بود.

چند روز بعد راب در حالی که روی صندلی چرخدار او را حرکت می‌دادند، در مراسم تدفین بادی شرکت کرد. از همه آزاردهنده‌تر برای راب نگاه پدر و مادر و کسان بادی به او بود. راب که خودش را به خاطر سرعت در آن شب سرنوشت‌ساز، سرزنش می‌کرد، با نگاههای سرزنش‌آمیز و برخی اوقات بسیار غمگین پدر و مادر بادی به خودش مواجه شده بود که برایش غیرقابل تحمل بود. او حتی نتوانست تا به آنها بگوید که پسرشان سرعت گرفتن بیشتر را ترغیب می‌کرد چرا که می‌دانست این یک بهانه بیش نبود و تنها شخص خودش مقصر بود چرا که او تصمیم گیرنده نهایی برای گرفتن سرعت بیشتر بود. حتی او آرزو می‌کرد که کاش در آن لحظه به جای بادی در زیر خاک مدفون می‌شد، چرا که به واقع قادر به تحمل دنیایی که او را مقصر می‌دانست نبود.

دوران نقاهت برای راب بسیار طولانی شد. حتی چند بار پزشکان مجبور شدند تا برای گچ گرفتن های مضاعف اقدام کنند چرا که شکستگی ها در چند منطقه دوباره اتفاق افتاده بود و بدین ترتیب بیشتر از یک سال به طول انجامید تا راب دوباره بتواند مانند یک انسان سالم راه برود و یا بنشیند، اما بهبودی جسمانی به هیچ وجه با درمان روحی روانی همراه نشد و غم و افسردگی او را به شدت فرا گرفته بود. او خود را قاتل بهترین دوستش می‌دانست، ضمن آنکه دلش برای بادی هم تنگ شده بود تا بنشیند و با او در مورد ناراحتی هایش سخن بگوید و بادی هم مثل همیشه خندان و خوشحال، به روح و روان او آرامش بخشد. درد روح و روان در راب به قدری جانکاه شده بود که او ناگهان تصمیم گرفت تا سوار بر هارلی یکبار دیگر سرعت گیرد و بر همان گذرگاه گام نهد و با سرعت فراوان باعث شود تا او هم به دوستش بپیوندد و در دنیای دیگر با بادی درددل کند و بدین ترتیب پس از یکسال و اندی، راب دوباره سوار بر موتورسیکلت شده و عازم جاده سرنوشت شد. جاده‌ای که برای راب بوی مرگ می‌داد.

گذرگاه آشنا

راب هر لحظه بر سرعت خود می‌افزود، گویی حتی صدای بادی را هم در گوش خود احساس می‌کرد: «تندتر رفیق... تندتر...» راب حتی خوشحال بود که بادی هم با او موافقت کرده بود و او را به سوی خود

می خوانند. دست انداز و گذرگاه آشنا هم نزدیکتر و نزدیکتر می شد تا اینکه راب از دور دست انداز را تشخیص داد و بر سرعت خود افزود، اما درست در همین لحظات راب متوجه شد که از کنار جاده دودی برخاسته بود. کنجکاوی نسبت به اینکه چه خبر شده سبب شد تا راب از سرعت خود بکاهد. او آنگاه به مکان مذکور نزدیکتر و نزدیکتر شد و ناگهان با چشمان از حدقه درآمده خود متوجه شد که یک اتومبیل از نوع تویوتا سرنگون شده و از قسمت عقب آن شعله و دود برمی خیزد. راب موتورسیکلت را متوقف کرده و به سرعت از آن پیاده شد و خود را به اتومبیل رساند و درنهایت وحشت زنی را دید که نیمی از بدنش از زیر اتومبیل بیرون آمده بود و در حالی که خون از سر و دهانش خارج می شد با دیدن راب به زحمت گفت: «بچه هایم...» راب ابتدا زن را از زیر اتومبیل خارج کرد، در حالی که با سرعت با تلفن همراه خود با کمکهای اضطراری تماس گرفت و ماوقع را برای آنها شرح داد، اما زن همچنان تکرار می کرد: «بچه هایم...» دود و آتش نیمی از بدنه اتومبیل را فرا گرفته بود اما راب با از جان گذشتگی دوباره در حالی که جلوی دهانش را گرفته بود تا دود را تنفس نکند، به داخل اتومبیل نظری انداخت و یک پسربچه را یافت که در زیر صندلی افتاده بود، اما چشمانش باز بود. بدین ترتیب او را هم از زیر صندلی بیرون کشید و در کنار مادرش قرار داد و مادرش به سرعت او را در آغوش گرفت، اما در حالی که نگاهی التماس آمیز به راب می انداخت، گفت: «به خاطر خدا... دخترم... میلی...». راب دوباره به سوی اتومبیل رفت که تقریباً آتش همه جای آن را فرا گرفته بود. او به کمک قمقمه آبی که همیشه در جعبه مخصوص در موتورسیکلت خود حمل می کرد، یک تکه پارچه پاره جدا شده از لباس زن را خیس کرد و سپس آن را به دور سر خود بست تا دهان و بینی در زیر پارچه مرطوب قرار گیرد و آنگاه دوباره به سوی اتومبیل واژگون شده رفت و این بار ناگهان دختربچه ۵ ساله‌ای را مشاهده کرد که کمربند ایمنی به طرز خطرناکی به دور گردن او افتاده و به نظر می رسید که او را خفه کرده باشد. راب چند بار صدا زد: «میلی... میلی...» اما پاسخی دریافت نکرد اما ندایی در وجودش به او گفت که باید دخترک را از اتومبیل خارج کند. بدین ترتیب سعی کرد تا کمربند را از دور گردن او باز کند، اما این کار امکان پذیر نبود. و در حالی که ناامیدی او را فرا گرفته بود، ناگهان به یاد آورد که چاقوی کوچکی را در جیب خود دارد. بدین ترتیب چاقو را که از انواع تاشو بود از جیب خارج کرد و شروع به بریدن کمربند کرد و پس از تلاش خستگی ناپذیر آن را پاره کرد و دخترک را که کاملاً بدون تحرک بود از داخل اتومبیل خارج کرد و او را هم دراز به دراز در کنار مادر و پسرک مجروح که قادر به حرکت نبودند قرار داد. مادر از دیدن پیکر بی جان دخترک زیبایش به شدت متاثر شد، اما به دلیل جراحت و شکستگی استخوان در چند قسمت از بدن، هر هق هق گریه با فریادی از درد همراه بود. او حتی نمی توانست تا در سوگ دخترش به آرامی گریه کند. در این میان راب که هم خسته بود و هم دچار تنگی نفس شده بود ناگهان احساس کرد که حرکتی را در دخترک که نام او میلی بود مشاهده کرده است. او سپس به سرعت با آنکه خسته بود و تنگی نفس به شدت او را آزار می داد، دو دست خود را روی شکم دخترک گذاشت و چند فشار قوی وارد آورد. متعاقب آن به شکل دهان به دهان نفس خود را به داخل دهان دخترک فرستاد و سپس باز هم با دو دست روی شکم میلی فشار آورد. راب این حرکات را به تناوب چند بار تکرار کرد و ناگهان دخترک با چند سرفه محکم به هوش آمد و با نگاهی به طرف چپ خود، مادرش را یافت و با همه درد و خونریزی مادرش را در آغوش گرفت، ضمن آنکه پسرک، راب را در آغوش گرفته بود. این مجموعه یک منظره عجیبی را ایجاد کرده بود. چهار نفر در حالی که خون و جراحت بدن آنها را فرا گرفته بود، یکدیگر را در آغوش گرفته بودند. در همین اثنا بود که آمبولانسهای گروه امداد اضطراری آژیرکشان خود را به معرکه رساندند و سرپرست آنها در حالی که با ناباوری اتومبیل سوخته و سپس مادر و دو فرزند او را نگاه می کرد، با لحنی که تعجب در آن آشکار بود پرسید: «شماها چگونه از این جهنم بیرون آمدید؟..» آنگاه زن که به زحمت چشمان خود را باز نگه داشته بود، با انگشت خود راب را نشان داد و گفت: «خداوند این فرشته را برای ما فرستاده است...»

راب ناگهان اتومبیلی را در کنار جاده مشاهده کرد که واژگون شده و دود و آتش از آن برخاسته بود

غوغا در شهر

روز بعد در شهر غوغایی بود. درواقع کاشف به عمل آمد که زن و دو فرزندش که هر سه توسط راب از مرگ حتمی نجات یافته بودند، زن و فرزندان شهردار بودند. شهردار شخصاً مراسم تقدیری را در میدان بزرگ شهر برگزار کرد و جوایز مالی و مدال افتخار را تقدیم راب کرد، اما باارزش ترین جایزه برای راب آن لحظه بود که پدر و مادر و خواهر بادی در میدان شهر جلو آمده و یک عکس بزرگ شده را که به شکل نفیسی قاب شده بود به دست راب دادند. یک لحظه نگاه برای راب کافی بود تا خودش و بادی را تشخیص دهد که در ده یا یازده سالگی کنار هم نشسته بودند و یک توپ بازی هم در برابر آنها بود. راب همانجا نفس راحتی کشید. او می دانست که بخشیده شده بود.

در این میان در روزنامه شهر درباره حادثه چنین درج شده بود: «در دست‌اندازی که روی جاده در حومه شهر چند سالی موجب تصادف و جراحات به مردم شده و هیچ کس هم کاری درباره آن انجام نمی دهد، شهر کوچک ما شاهد یکی از شجاعانه ترین و قهرمانانه ترین عملیاتی شد که از یک فرد معمولی که تنها از محل حادثه عبور می کرد سر زد. راب جان خود را با خطر مرگ حتمی مواجه کرد تا جان زن و دو کودک را از درون شعله‌های آتش نجات دهد. اگر این شجاعت و از خودگذشتگی نیست، پس چنین واژه‌ای دروغ محض است. راب، شهر کوچک ما را روی نقشه جهان قرار داده است...»

یک ازدواج

سه ماه بعد مراسم ازدواج راب با خواهر بادی با حضور تقریباً همه مردم شهر برگزار شد. این ازدواج را بادی از کودکی خواهان بود تا دو تن از کسانی که او بیشترین ارزش را برایشان قائل بود برای همیشه در کنار هم و در کنار او باشند. دنباله دامن عروس را در مراسم، میلی دخترکی که راب جان او را نجات داده بود در دست داشت.

■

هر کس، لفظ خوشبختی را بنابر خواهش طبع خود و بنابر احتیاجهای خویش تغییر می کند ● سعید نفیسی

براساس سرگذشت: انوشیروان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

گاهی اوقات صدا هم نمی ماند!

پدر... تو افتخار مایی...

این را پسر بزرگ و هفده ساله ام گفت. توی دادگاه هم گفت تا ولوله‌ای بین جمعیت حاضر در دادگاه به پا شود. رئیس دادگاه چکش مخصوص‌اش را محکم‌تر از همیشه —از غیض شنیدن حرفهای یاشار— روی میز کوبید و رو به او و بقیه اعضای خانواده‌ام کرد و گفت: «مطمئن باشین این حرفهاتون کمکی که به پدرتون نمی کنه هیچ، وضعیتش رو خراب‌تر هم می کنه...! ضمناً اگر یکبار دیگه نظم دادگاه‌رو به هم بریزین، به ماموران میگم اخراجتون کنند... این آخرین اخطار بود...»

رئیس دادگاه این را گفت و سکوت در سالن حکمفرما شد، نگاهی به انتهای سالن (جایی که اعضای خانواده‌ام نشسته بودند) انداختم و لبخندی تحویل یاشار دادم و... که صدای رئیس دادگاه دوباره به گوشم رسید:

«متهم به پا خیزد...»

از روی صندلی برخاستم و او ادامه داد:

«آخرین دفاعتون‌رو می شنویم...»

زل زدم توی چشمانش و گفتم:

–این خیلی مسخره است آقای قاضی که من به عنوان یک خارجی اینجا، توی مملکت شما و در دادگاهی که همه علیه من بسیج شده‌اند، از خودم دفاع کنم و بخوام شما را قانع سازم که حق با من بوده که «او» را کشتم! آن هم کسی را که شما —یعنی همه شما— دوستش داشتین و...

رئیس دادگاه که کاملاً عصبانیتش پیدا بود حرفم را قطع کرد و گفت:

–این دومین مرتبه است که داری این حرف‌رو می زنی... دفعه اول که در نخستین جلسه دادگاه بود، بهتون گفتم که من براساس اعتقاداتم قضاوت می کنم و نه به حکم علایق و دلبستگی هایم! پس شما هم به جای اینکه فضای دادگاه را به گونه‌ای به نفع خودتان مصادره کنید که اگر محکوم شدین همه بگن من و هیئت منصفه از روی احساساتمان رأی صادر کردیم، بهتره سعی کنین در این «آخرین دفاع» شانسی برای زنده ماندنتان به وجود بیاورید...»

حق با قاضی بود، در مورد او شنیده بودم که جزو معدود قضات کشور ترکیه است که احساسات ناسیونالیستی اش را هنگام صدور رأی دخالت نمیدهد... شنیده بودم مسلمانی واقعی است و... البته این را هم شنیده بودم که مانند اکثر مردم آن شهر، جزو دوستداران کسی بوده که من او را کشته بودم!

با همه اینها اما... نمی دانم در کلام «قاضی» چه چیزی وجود داشت که لااقل ترس مرا برای «آخرین دفاع» از بین برد! هرچه بود ایستادم و سینه صاف کردم و گفتم: «آقای قاضی من چیزی به عنوان «آخرین دفاع» برای گفتن ندارم، اما از آن جایی که در تمام این دو ماه، یعنی در طول بازپرسی، هرگز هیچکس به من اجازه نداد زندگینامه‌ام را بیان کنم، از شما خواهش می کنم اجازه بدهید که حدود نیمساعت وقت دادگاه را بگیرم و از ابتدای زندگیم تا الان، و این که چی شد امروز به عنوان قاتل اینجا ایستاده‌ام، برای شما، هیئت منصفه و حضار محترم، تعریف کنم...؟

رئیس دادگاه نگاهی به کاغذهای پیش رویش انداخت و پرسید: «ولی وکیل شما چنین درخواستی را مطرح نکرده...؟»

وکیلم با غضب نگاهم کرد و رو به رئیس دادگاه گفت: «حق با شماست جناب قاضی... این درخواست موکلم را نادیده بگیرید و...» حرفش را قطع کردم و در حالی که می لرزیدم، پاسخ رئیس دادگاه را دادم:

–می بینید آقای قاضی... حتی وکیل مدافع من، چون خودش هوادار و سینه چاک مقتول این پرونده بوده، با من مثل یک برده رفتار کرد و هرگز به خواسته‌های من اهمیت نداد...

سکوت داخل سالن ترک برداشت و همهمه مردم به گونه‌ای بود که قاضی پرونده نیز حس کرد مردم حاضر در دادگاه، لااقل در این مورد با من احساس همدردی می کنند! به همین خاطر با علامت دست اعتراض آقای وکیل را «ناوارد» دانست و از من پرسید: «ایرادی نداره که شما هرچی دوست دارید به عنوان «دفاع آخر» مطرح کنین، اما بیان زندگینامه‌تون چه کمکی به شما می کنه تا اعدام نشین..؟»

سری تکان دادم و گفتم: «نمی دانم... اما این اجازه را بهم بدهید...» رئیس دادگاه سه بار دیگر چکش را بر سر میز کوبید و گفت: «بفرمایید...»

من اما، سر برگرداندم و به «نینا» (که با پر روسری‌اش داشت اشکهایش را پاک می کرد) نگاه کردم تا قدردانی‌ام را متوجه شود، چرا که این پیشنهاد او بود که؛ «اگر همه چیز را تعریف کنین مطمئنم که فضا به نفع شما خواهد شد...» نینا نیز نگاهم را با یک لبخند پاسخ داد و من نیز شروع به گفتن کردم...

⁂

۲۰ سال قبل بود که برای اولین مرتبه پا به ترکیه گذاشتم، اصلاً قرار نبود اینجا بمانم. مقصدم آلمان بود و فقط به این نیت در استانبول پیاده شدم که قرار بود ۲۶۰۰ دلاری را که سال قبل اش در ایران به یکی از دوستانم قرض داده بودم پس بگیرم. ناصر بچه محل‌ام بود و از سالها قبل در ترکیه زندگی می کرد. آن سال هم نفهمیدم از کجا خبردار شده بود که من می خواهم سال بعد برای ادامه تحصیل راهی آلمان شوم؟ هرچه بود به ایران آمد و منو پیدا کرد و بهم گفت: «من در ترکیه یک رستوران زدم و دارم کار می کنم، اما الان پول کم آوردم و آمدم ایران تا از دوستانم قرض بگیرم... اگر دوست داری مقداری از پولی را که برای رفتن به آلمان کنار گذاشتی بهم قرض بده، در عوض سال آینده که راهی آلمان هستی و در ترکیه توقف می کنی، من دو برابر آن پول را بهت برمی گردانم...» من هم که با ناصر «نان و نمک» خورده بودم لحظه‌ای هم شک نکردم و بدون گرفتن چک یا رسید، پول را بهش دادم. سال بعد هم وقتی می خواستم از ایران راه بیفتم بهش زنگ زدم و او هم گفت به استانبول که رسیدم بهش تلفن کنم تا پول را برایم بیاورد. من نیز همین کار را کردم و ناصر آدرسی را بهم داد و گفت «سوار تاکسی بشو و به این آدرس بیا» ساعت ٤ بعدازظهر بود که به آن منطقه رسیدم که بیشتر شبیه جنگل بود تا منطقه مسکونی! بعد که کرایه را دادم و راننده رفت، ناصر پیدایش شد، اما با چهار نفر گردن کلفت ولاشخور! بله، من خیلی دیر فهمیدم که رفیق دوران کودکی‌ام تبدیل به یک زورگیر و دزد در ترکیه شده! این را ساعتی بعد که با سر و صورت زخمی و لباسهای پاره خودم را به مناطق شلوغ شهر رساندم فهمیدم، در حالی که ناصر بی معرفت نه تنها پول و ساک و لباسهایم را برده بود، که حتی پاسپورت و بلیتم را نیز دزدیده و فقط شناسنامه‌ام را برایم گذاشته بود. از خشم دیوانه شده بودم و مدام با خودم قسم می خوردم که هرطور شده او را پیدا می کنم و می کشمش! اما آن شب را باید چکار می کردم؟ نه پولی داشتم و نه جایی را بلد بودم! تا اینکه چشمم به یک مسجد افتاد و راهی آنجا شدم. داخل مسجد نشسته بودم که یک پیرمرد اهل ترکیه به نام «آقاکمال» آمد بالای سرم و وقتی فهمید چه بلایی سرم آمده بدون اینکه مرا بشناسد و فقط از روی انسانیت کمکم کرد و مرا به خانه‌اش برد که یک حیاط قشنگ و بزرگ بود و بهم اجازه داد تا روزی که حالم خوب میشه، داخل اتاق سرایداری بمانم. پیرمرد مهربان بهم غذا داد و درمانم کرد و کم کم داشتم روبه‌راه می شدم و قصدم این بود که به ایران برگردم و دوباره پول جمع کنم و... که برای اولین بار با «مارال» آشنا شدم، یعنی ابتدا و تا چند روز فقط صدایش را می شنیدم. صدای ظریف و دخترانه‌ای که اگرچه به زبان ترکی آواز می خواند و من چیزی از معنی اش نمی فهمیدم، اما آن دختر که بعدها اسمش را فهمیدم، چنان با سوز و گداز می خواند که محو صدایش می شدم. آنطور که از زبان اعضای خانواده «آقاکمال» شنیدم، او دختری فقیر بود که پدر و مادرش را از دست داده و با مادربزرگ پیرش در اتاق فقیرانه‌ای که کنار خانه «آقاکمال» اجاره کرده بود زندگی می کردند. شاید باورتان نشود، اما من با شنیدن صدای «مارال» عاشقش شده بودم! هرچند که وقتی او را دیدم چنان محو زیبایی آن دختر ۲۰ ساله شدم که سرنوشتم را از همان روز به دست او سپردم. اولین پیشنهادم به مارال این بود که همراه من به ایران بیاید، اما او مادربزرگش را دلیل آورد و گفت: «لااقل تا موقعی که او زنده باشد جایی نمی روم» من نیز که برای اولین بار در سن ۲۵ سالگی عاشق شده بودم، بی آنکه بفهمم چه سرنوشتی در انتظارم می باشد، پای او نشستم و سر که برگرداندم دیدم شش ماه است با مارال ازدواج کرده و حالا چشم انتظار تولد اولین فرزندمان می باشیم!

این را یادم رفت که از همان روز اولی که با مارال آشنا شدم، هنگامی که او از آرزوهایش می گفت روی یک موضوع با حسرت حرف می زد: «من در دنیا فقط یک آرزو دارم و آن هم این است که خواننده بشوم...»

شاید حرفم را باور نکنید، اما من اولین بار که این حرف را از زبانش شنیدم با خود گفتم: «وقتی زنم بشود این فکر را از سرش می اندازم...» اما نشد... یعنی مارال حاضر بود تمام زندگی اش را بدهد و فقط یک سال آواز بخواند و بعد بمیرد. این آرزو —برخلاف تصور من که فکر می کردم پس از بچه‌دار شدن و سر و کله زدن با زندگی آن را فراموش می کند– روز به روز در وجود همسرم بیشتر

ریشه می دواند، تا آنجا که گاهی اوقات او را می دیدم که گوشه خانه یا کنج حیاط نشسته و اشک می ریزد و با خدا زمزمه می کند که؛ «خدایا تنها آرزوی من این است که بتوانم بخوانم... پس به دل شوهرم بینداز که به من کمک کند...»

اینطوری بود که من نیز علیرغم میلم و فقط به خاطر اشکهای زنم کم کم با خود کنار آمدم و سرانجام در هفتمین سالگرد ازدواجمان به مارال گفتم: «باشه عزیزم... حالا که تو اینقدر حسرت این آرزو را داری، بهت قول میدم تو رو به آرزوت برسانم و بهترین معلم موسیقی و استاد آوازخوانی را برایت استخدام کنم اما...

مارال که با شنیدن حرفهای آخرم صورتش پر از خنده شده بود، همین که گفتم «اما...» سایه غم بر چهره‌اش نشست و با لحنی که جگرم را به آتش می کشید گفت: «اما چی... بگو انو شه... اما چی»

–اما فقط به یک شرط عزیزم... به این شرط که آواز خواندن و خوانندگی یاد گرفتن را فقط برای خانواده خودمان و نهایتاً اعضای فامیل خرج کنی... منظورم اینه که مبادا پس فردا بیای بگی از من دعوت شده که در فلان کاباره ترانه بخوانم...؟

مارال برایم پشت چشم نازک کرد و گفت: «تو واقعاً مرا اینطوری نشناخته‌ای؟ یعنی فکر می کنی من زنی هستم که با داشتن دو فرزند و شوهر شرافتمندی مثل تو برم خواننده کوچه و بازار بشم؟ من فقط دوست دارم برای دل خودم و برای شادی تو و بچه‌ها بخوانم...!

اینگونه بود که باهزار بدبختی یک ارگ خریدم و بعدهم با یکی از اساتید فن که شاگردان زیادی را تربیت کرده بود، قرارداد بستم تا به مارال درس خوانندگی بدهد. استاد که پیرمرد خوب و باوجدانی بود، پس از دو سه جلسه، یکروز هنگام خداحافظی به من گفت: «بهت توصیه می کنم تا دیر نشده این کلاس را قطع کن!» من که متعجب شده بودم گفتم: «چرا...؟ مارال شاگرد خوبی نیست یا اینکه استعداد نداره؟» پیرمرد سر تکان داد: «هم شاگرد خوبیه و هم بااستعداده، اما وقتی خانواده خوشبخت شما را می بینم، دلم می سوزه که زنت با خواننده شدن همه چیز رو خراب کنه!» به استاد توضیح دادم که او فقط قصد آموزش دیدن دارد و هرگز خواننده حرفه‌ای نخواهد شد!» اما استاد سر تکان داد و گفت: «صدای مارال آنقدر خوب است که او را از شما خواهند گرفت.» به حرفهای استاد توجه نکرده و همچنان برای همسرم خرج می کردم. از سوی دیگر فرزندانم —که حالا سه تا شده بودند— روز به روز بزرگتر می شدند، اما آنطور که باید و شاید کسی به آنها نمی رسید، من که صبح تا شب سر کار بودم و مادرشان نیز دائم پی تمرین و کلاس رفتن. هر وقت هم معترض‌اش می شدم می خندید و می گفت: «نگران نباش انو شه... همه چیز درست میشه...» و من آنقدر به او اعتماد داشتم که نگران هیچ چیز نبودم...

◆ ◆ ◆

پسر بزرگم «یاشار» که چهارده سالش شده و حالا دیگر بزرگ شده بود و همه چیز را می فهمید، یکروز جلویم ایستاد و گفت: «پدر من از این مرد جوان که نوازنده ارگ و همکار مامان است خوشم نمی آید» منظور «یاشار» را می فهمیدم؛ «چاناک» که جوان خوش قیافه و معروفی بود، در این اواخر با مارال زیاد رفت و آمد می کرد، اما مارال می گفت:

–او آهنگساز من است... فقط همین!

من نیز همین پاسخ را به پسرم دادم و او چیزی نگفت، تا چند ماه بعد، که سر کار بودم. زنگ زد و با اضطراب گفت: «پدر تا دیر نشده بیا خونه» سراسیمه خود را به خانه رساندم، اما کمی دیر شده بود! آری، آن روز مارال اولین اجرای خود را در یک کاباره انجام داده بود. طوری دیوانه شده بودم که تا پا داخل خانه گذاشت به طرفش رفتم و فریاد زدم: «کجا رفته بودی؟» و آن روز مارال برای اولین بار تو رویم ایستاد و گفت: «تو حق نداری با من اینطوری رفتار کنی... من یک هنرمندم!»

آن شب گذشت و با خودم فکر کردم او دیگر این کار را تکرار نمی کند، اما اشتباه کرده بودم. مارال همه کارهایش را کرده و یک قرارداد سه ماهه امضا کرده بود و چاره‌ای نداشت جز اینکه سه ماه در آن کاباره آواز بخواند! یک شب کنارش نشستم و با مهربانی حرف زدم و خواهش کردم و بچه‌ها را به رخ‌اش کشیدم و...، او نیز دوباره قول داد: «چشم... این سه ماه که گذشت دیگه ادامه نمیدم!» اما باز هم دروغ گفت. در حقیقت پس از آن سه ماه مارال چنان محبوب و مشهور شده بود که اصلاً به من محل سگ هم نمی گذاشت! حالا دیگر زندگی و من و بچه‌ها را رها کرده و فقط دنبال «چاناک» بود؛ جوان نوازنده‌ای که مدیر برنامه‌هایش نیز بود! اما آنچه من و فرزندانم (مخصوصاً یاشار) را آزار می داد رفتار مارال و چاناک بود که بیش از اندازه صمیمی شده بودند! گاهی شبها تا ٤ صبح با هم بودند و هر وقت هم معترضش می شدم پاسخ می داد: «برنامه داشتیم...» و اگر خیلی پرس و جو می کردم تهدیدم می کرد که؛ «کاری نکن که برای همیشه از اینجا برم...»!

آری، مارال دیگر از دست رفته بود، اما من همچنان امیدوار بودم که او برگردد، اما این امکان نداشت. او در همان شهری که زندگی می کردیم آنقدر محبوبیت پیدا کرده بود که صدها سینه چاک داشت، تا جایی که یکشب وقتی جلوی کاباره او را دیدم که دست در دست «چاناک» می خواهد سوار ماشین شود، با عصبانیت جلو رفتم و گفتم: «بی حیا... تو شوهر داری و...» اما با یک اشاره مارال، تعدادی از هوادارانش بر سرم ریختند و...!

دو هفته در بیمارستان بستری بودم. مارال به سراغم آمد و حرف آخرش را زد: «یا باید مرا همینطوری که هستم تحمل کنی، یا خداحافظ؟» و من که باورم نمی شد او اینقدر تغییر کرده، باز هم تلاش کردم او را به زندگی و بالای سر فرزندانم بیاورم و... تا اینکه آن روز شوم فرا رسید؛ روزی که فرزندانم مدرسه بودند و من وسط روز به خانه آمدم تا گواهینامه‌ام را بردارم و... اما وقتی وارد خانه شدم و او و چاناک را در آغوش یکدیگر دیدم، ناگهان دلم به حال خودم سوخت و تازه یاد حرفهای «یاشار» افتادم که این اواخر می گفت:

«پدر من توی خیابون نمی تونم سرم را بلند کنم...» اینطوری بود که ناگهان خون جلوی چشمانم را گرفت. چاناک بی شرف بلافاصله گریخت و من ماندم و مارال...، چقدر دلم می خواست به پایم بیفتد و التماس کند و بگوید اشتباه کرده تا من هم از گناهش بگذرم! اما او وقاحت را تا آنجا رساند که گفت: «همین است که هست... یا تحمل کن یا طلاقم بده...» من هم که احساس می کردم دیگر او را از دست داده‌ام، بالش را برداشتم و گذاشتم روی صورتش و فشار دادم... آنقدر فشار دادم تا مارال دیگر دست و پا نزد...!

◆ ◆ ◆

سالن دادگاه در سکوت محض فرو رفته بود و فقط صدای هق هق گریه پسرم بود که به گوش می رسید! حرفهایم که تمام شد رو به رئیس دادگاه ادامه دادم: «آری آقای قاضی... از همان روزی که مارال به دست من کشته شد، همه مردم این شهر مرا یک قاتل و خونخوار می دانند... آنها از اینکه خواننده محبوبشان از دست رفته دوست دارند مرا از بین ببرند... اما من چه؟ آیا من حق نداشتم زنی را که از فقر و بدبختی نجات داده بودم و حالا در عوض قدردانی زندگیم را نابود کرده بود از بین ببرم...؟ حالا فهمیدی آقای قاضی چرا پسرم فریاد زد و گفت: «ما به وجودت افتخار می کنیم...؟» حالا دیگر مهم نیست که مرا اعدام کنید یا نه... مهم این است که همه مردم و حتی خود شما و اعضای هیئت منصفه لحظه‌ای چشمانتان را ببندید و خودتان را جای من قرار بدهید و از خود بپرسید که اگر جای من بودید چکار می کردید؟!»

حرفهایم که تمام شد در چهره قاضی و هیئت منصفه تغییر به وجود آمده بود، تغییری که نیمساعت بعد در حکم من نشان داده شد؛ «پانزده سال زندان...»

◆ ◆ ◆

خدا مرا خیلی دوست داشت، چرا که در عوض مارال پسری نصیبم کرده بود که هر روز به ملاقاتم می آمد و مرا به زندگی امیدوار می ساخت. تا اینکه پس از شش سال و به خاطر رضایت مسوولان زندان (و البته با پیگیری‌های یاشار) عفو شامل حالم شد و آزاد شدم و... امروز در حالی این نامه را برایتان می نویسم که همراه فرزندانم در ایران زندگی می کنیم و من خدا را شکر می کنم که بهترین فرزندان دنیا نصیبم شده‌اند.

■

خدا، آن چیزی است که کودکان می دانند نه بزرگسالان

● کریستین بوبن

یک هفته حادثه

پ - شایق

قابل توجه مکانیک‌ها

سارقی به جای پرداخت دستمزد تعمیر خودروی خود به مکانیک، یک خودروی مسروقه را گرو گذاشت و متواری شد.

چندی پیش مرد مکانیکی با لباس کار به جرم سرقت یک دستگاه خودرو پژو پارس دستگیر شده بود، در مقابل رئیس دادگاه شعبه ۵ قرار گرفت و گفت؛ هفته گذشته فرد شیک پوشی یک دستگاه خودروی زانتیا را برای تعمیر به مکانیکی آورد. پس از تعمیر خودرو و اعلام هزینه آن که بیش از ۸۰۰ تومان بود، او یک دستگاه خودروی پژو پارس به مغازه‌ام آورد و خواست آن را نیز تعمیر کنم و گفت؛ هنگام تحویل گرفتن اتومبیل پژو پارس، هزینه تعمیر هر دو خودرو را پرداخت خواهم کرد. بدین ترتیب پس از تعمیر خودروی دوم، در انتظار صاحب آن بودم که گشت پلیس آگاهی از من سراغ مالک خودرو را گرفت و متوجه شدم این خودرو مسروقه است. با ثبت اظهارات این مرد، مشخص شد که وی بی گناه است و فرد سارق با این شیوه و با در اختیار قرار دادن خودروی مسروقه، مرد مکانیک را فریب داده است. بدین ترتیب مرد مکانیک آزاد و دستور دستگیری سارق شیک پوش صادر شده است.

گول آگهی ماهواره‌ها را نخورید

اعضای باندی که با دادن تبلیغات دروغین به شبکه‌های ماهواره‌ای مشتریان خود را جذب و در قالب یک موسسه، اقلام پزشکی و لوازم بهداشتی تقلبی را می‌فروختند، دستگیر شدند.

چندی قبل در پی شکایت وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در خصوص فعالیت‌های غیر قانونی افرادی تحت عنوان «موسسه خاتون» عملیات ویژه اطلاعاتی برای شناسایی متهمان در دستور کار پلیس قرار گرفت.

در بررسی و تحقیقات پلیس انبارها و مراکز فروش اجناس این شرکت را شناسایی کرد و در پی آن در یک عملیات ضربتی ۱۵ تن از اعضای باند را شناسایی و دستگیر کردند.

در بازرسی از انبارها بیش از ۱۳۳ قلم انواع دارو و وسایل پزشکی کشف شد که ارزش ریالی اقلام کشف شده بیش از یک میلیارد تومان برآورد شده بود.

وی افزود؛ دست اندرکاران این موسسه از طریق آگهی های گسترده ماهواره‌ای مدعی شده بودند تمام اقلام دارویی شان مجاز است، اما بر اساس اعلام نظر وزارت بهداشت، تمام این اقلام غیر استاندارد داخل جعبه‌های مخصوص با برچسب‌های خارجی قرار داده شده و با قیمت‌های چند برابر به مردم فروخته می شد.

پلیس امنیت عمومی تهران در پایان اظهار داشت؛ افرادی که از این شرکت شکایت دارند می توانند با مراجعه به پایگاه یکم پلیس تهران بزرگ موضوع را پیگیری کنند.

نوه از خانه پدربزرگ سرقت کرد

دختری با پوشیدن نقاب و در دست گرفتن سلاح قلابی از خانه پدربزرگش سرقت کرد.

چندی پیش در پی اعلام خبری به مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ مبنی بر سرقت از یک خانه ویلایی در شمال تهران، ماموران در محل حضور یافتند، صاحبخانه که مردی سالخورده بود، بامشاهده ماموران گفت: نیمه‌های شب من و همسرم متوجه حضور یک سارق در منزل شدیم و سارق سیاهپوشی را که نقاب به چهره داشت، مشاهده کردیم، در این میان همسرم از وحشت بیهوش و نقش زمین شد.

شاکی در ادامه افزود: سارق نقابدار با تهدید سلاحی که به سوی ما نشانه گرفته بود، من را وادار کرد صندوق جواهرات همسرم و پولهای موجود در منزل را برایش بیاورم و با سرقت کردن آنها متواری شد.

با بررسی صحنه جرم مشخص شد این سرقت از سوی یکی از آشنایان صورت گرفته و سارق کلید خانه را در اختیار داشته و با اطلاع از وجود جواهرات و پول در گاوصندوق به آنجا رفته است.

با بررسی و تحقیقات، پلیس به نوه ۲۱ ساله آنها مظنون شد. به این ترتیب دختر دانشجو به پلیس آگاهی فرا خوانده شد.

وی ابتدا منکر هر گونه سرقت شد، اما سرانجام اعتراف کرد و گفت؛ مدتی است بر سر دریافت پول با والدینم درگیری دارم و چون آنها هم از نظر اقتصادی مشکل دارند، نقشه سرقت از منزل پدربزرگم را کشیدم.

وی در ادامه افزود؛ با تهیه لباس سیاه و نقاب و یک سلاح قلابی و با استفاده از کلیدی که مادربزرگ در اختیارم گذاشته بود، وارد خانه شدم و دست به این سرقت زدم.

۲۷ میخ در سر یک مرد جوان

یک مرد چینی به دلیل وجود ۲۷ میخ در سرش جانش را از دست داد.

بنا به این گزارش، پلیس استرالیا در این باره گفت؛ این مرد چینی که «چن آنتونی لیو» نام داشت، جسدش توسط دو نوجوان قایقران در رودخانه «جورجس» در جنوب سیدنی پیدا شد. جسد مرد جوان در یک کیسه پلاستیکی قرار گرفته با سیم و طناب بسته شده بود.

پلیس استرالیا در ادامه افزود؛ این مرد ابتدا ربوده شده و با شلیک مداوم میخ از دستگاه میخکوب برقی به سرش به قتل رسیده است، چرا که عکسی از جمجمه وی نشان داد ۲۷ میخ در سر و گردن وی وجود دارد.

خوشگذرانی به چه قیمت؟

دو جوان که با جعل بیش از پنج میلیون تومان اسکناس دو هزار تومانی برای خوشگذرانی به بندرعباس سفر کرده بودند، با هوشیاری یک راننده تاکسی به دام افتادند.

هفته گذشته یک راننده تاکسی به ماموران پلیس گفت؛ شب قبل دو جوان خودروام را به مدت چند ساعت کرایه کردند و من آنها را به نقاط مختلف شهر بردم. پس از آنکه اجناس زیادی از بازار خرید کردند، آنها را مقابل هتل پیاده کردم و آنها مبلغ ۲۲ هزار تومان به من دادند، اما پس از گذشت نیم ساعتی وقتی به دقت پولهایم را نگاه کردم، متوجه شدم اسکناسهای دو هزار تومانی همه تقلبی می باشند.

به دنبال اظهارات این مرد، ماموران دو جوان را بازداشت کردند و در بازرسی از اتاق متهمان بیش از ۶۰۰ هزار تومان اسکناسهای قلابی کشف کردند.

این دو جوان در بازجویی ها اعتراف کردند؛ اسکناسها را خودشان جعل کردند. «احسان» ۲۲ ساله در این باره به ماموران گفت؛ دوستش «حمید» که مدتها قبل در چاپخانه کار کرده بود و در این زمینه تجربه خاصی داشت به من پیشنهاد داد با هم مقداری اسکناس جعلی چاپ کنیم و با این پول به چند شهرستان سفر کرده و خوش بگذرانیم. بنابراین او یک روز با چند پرینتر و اسکنر به خانه ما آمد و چند روز در آنجا بود و ما با خرید مقداری کاغذ مخصوص تعداد زیادی اسکناس دو هزار تومانی چاپ کردیم. بعد از آن مقداری از آنها را در تهران خرج کردیم و سپس تصمیم گرفتیم به شهرستانها برویم. در مدتی که در بندرعباس بودیم برای هر چیزی که می خریدیم اسکناسهای جعلی پرداخت می کردیم، اما هیچکدام از فروشندگان متوجه جعلی بودن اسکناسها نمی شدند، تا اینکه راننده تاکسی پی به این موضوع برد.

به این ترتیب پس از انجام تحقیقات مقدماتی پرونده این دو جوان در اختیار بازپرس شعبه هفتم دادسرای ناحیه ٤ تهران قرار گرفت. دو متهم ضمن ابراز ندامت از کارشان انگیزه اصلی خود را تهیه پول برای مسافرت و خوشگذرانی اعلام کردند.

این مقام قضایی که مبلغ تقریبی اسکناسهای جعل شده را بیش از پنج میلیون تومان تخمین زده بود، پس از بررسی، این دو جوان را با قرار وثیقه روانه زندان کرد و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

کلم بروکلی دوست آسم

پژوهشگران اعلام کردند: مصرف کلم بروکلی در پیشگیری از آسم مفید است. کلم بروکلی و دیگر سبزیجات از این خانواده در پیشگیری از بروز التهاب در دستگاه تنفسی که عامل بروز بیماریهای چون آسم است، تاثیر سودمندی دارند. این پژوهش نشان می دهد کلم بروکلی حاوی نوعی ترکیب طبیعی موسوم به «سولفورافان» است که این ترکیب از بروز التهابات مجاری تنفسی جلوگیری می کند. التهاب در مجاری تنفسی منجر به بروز بیماریهایی چون آسم، واکنش های آلرژیک و بیماری مزمن انسداد ریوی می شود.

آلودگی صوتی در محل کار

نتایج یک تحقیق جدید نشان داد کارمندانی که در محیط های پر سر و صدا کار می کنند در معرض خطر ناشنوایی قرار دارند. نتایج این پژوهش هم چنین حاکی است صدای زیاد در محل کار خطر بروز حوادث شغلی و یا حتی تصادفات رانندگی را افزایش می دهد.

محققان برای دستیابی به این نتیجه روی ۵۳ هزار کارگر و کارمند مطالعه کردند. استاندارد قرار گرفتن در معرض صدا ۹۰ دسیبل در روز است در حالی که بیش از ۶۰ درصد از کارکنانی که تحت مطالعه بودند بیشتر از این استاندارد در محیط کار خود در معرض صدای زیاد قرار داشتند. این محققان تاکید کردند وقتی کارکنان در طول روز کاری خود بیش از ۹۰ دسیبل صدا را تحمل کنند، ۶/۲ درصد بیشتر با حوادث شغلی مواجه می شوند و مهمترین علت بروز این حوادث آسیب به سیستم شنوایی آنهاست. صدای زیاد در محل کار خطر ناشنوایی را در کارکنان تا هفت درصد افزایش می دهد.

ضرر نوشیدن آب زیاد

دانشمندان و متخصصان علوم پزشکی تاکید کردند: نوشیدن آب زیاد در دوران بارداری خطرناک است. زنانی که در دوران بارداری آب زیاد می نوشند بیش از حد طبیعی در معرض ابتلا به عارضه خطرناک «hyponatraemia» قرار می گیرند. این حالت یک اختلال الکترولیتی در نمک های خون است که در آن غلظت سدیم در پلاسمای خون بیش از حد طبیعی کاهش پیدا می کند. نتایج این پژوهش نشان داد: زنانی که در طول بارداری بیش از ۲/۵ لیتر آب می نوشند احتمال این که به «hyponatraemia» مبتلا شوند، ۲۵ درصد افزایش می یابد. این مشکل باعث بروز سردرد، حالت تهوع و استفراغ می شود و در صورتی که کنترل نشود ممکن است مشکلات جدی تر و خطرناک تری را بوجود آورد. از این رو محققان به زنان باردار توصیه می کنند در نوشیدن آب زیاده روی نکنند. در واقع در دوران بارداری مادران باید به پیام طبیعی بدن یعنی احساس تشنگی برای نوشیدن آب بسنده کنند و نیازی نیست که بیشتر از این مقدار آب بنوشند. این عارضه در حالتهای شدید می تواند منجر به ورم مغز و یا حتی کما شود.

بافتن تفننی دشمن زوال عقل

پژوهشگران می گویند: انجام سرگرمی هایی مانند بافتن تفننی لباس، مطالعه کتاب و یا انجام بازی های رایانه ای زمان بروز اختلال مشاعر و زوال عقل را در افراد به تاخیر می اندازد و احتمال تضعیف حافظه را کاهش می دهد. این محققان از سوی دیگر تاکید کردند که مشاهده تلویزیون مخصوصا اگر زیاد و به صورت افراطی صورت گیرد خطر زوال عقل را تشدید می کند. به همین ترتیب هرچه زمان بیشتری را صرف تماشای تلویزیون کنید سرعت تخریب و تضعیف حافظه افزایش پیدا می کند. در این پژوهش نزدیک به ۲۰۰ فرد ۷۰ تا ۸۹ ساله که با مشکلات خفیف حافظه ای مواجه بودند با گروهی از افراد سالم در همین گروه سنی مورد مقایسه قرار گرفتند. محققان از داوطلبان درخواست کردند که فعالیت های روزانه شان را که در ظرف یکسال گذشته انجام داده بودند، شرح دهند. همچنین از آنها خواسته شد توضیح دهند که در سنین ۵۰ تا ۶۵ سالگی چه نوع فعالیت ذهنی داشته اند. در این گزارش آمده است: افرادی که در دوران میانسالی معمولا به تفریحاتی چون مطالعه کتاب، حل کردن جدول یا بافتن لباس مشغول بوده اند ۴۰ درصد کمتر دچار تضعیف و تحلیل حافظه می شوند. این افراد همچنین در دوران سالخوردگی و سنین بالاتر بین ۳۰ تا ۵۰ درصد کمتر به بیماری زوال عقل مبتلا خواهند شد. از سوی دیگر تماشای تلویزیون به مدت کمتر از هفت ساعت در روز ۵۰ درصد احتمال تحلیل حافظه را کاهش می دهد اما بیشتر از این ساعت، به حافظه آسیب می رساند. متخصصان می گویند: ورزیده کردن و به چالش کشیدن مغز با یادگیری مهارتهای جدید، انجام پازل و معما و جدول و حتی یادگیری یک زبان جدید می تواند از بروز زوال عقل و آلزایمر پیشگیری کند.

تهدید میگرن برای چاق ها

تحقیقات تازه نشان می دهد هر چقدر کودکان و نوجوانان چاق تر باشند تعداد موارد حمله میگرنی و شدت آنها بیشتر است. محققان معتقدند که کاهش وزن از شدت و تکرار این حملات سردردی می کاهد.

نتایج تحقیقات حاکی است ۳۴ درصد از بیماران که دچار حملات سردرد میگرنی می شوند چاق هستند و یا در معرض خطر اضافه وزن قرار دارند.

پس از بررسی ۹۱۳ بیمار و پیگیری آنها به مدت ۶ ماه مشخص شد که بین وزن و سردرد ارتباط واضحی وجود دارد.

نمک و خاصیت ضدافسردگی

محققان می گویند: نمک به طور طبیعی خلق را بهبود می بخشد و مصرف مقدار مناسب آن می تواند برای بهبود روحیه مفید باشد.

پژوهشگران دریافته اند که مردم حتی باوجودی که می دانند مصرف نمک زیاد خطرناک و برای سلامتی آنها مضر است اما معمولا برای بهبود خلق و روحیه شان کمی بیشتر نمک به غذای خود اضافه می کنند.

محققان در پژوهش جدیدی دریافتند که نمک می تواند بعنوان یک ماده طبیعی ضد افسردگی عمل کند. محققان می گویند؛ آزمایش روی موش ها نشان داد: موشهایی که با کمبود نمک در بدنشان مواجه هستند اغلب از انجام فعالیتهایی که به طور طبیعی از آنها لذت می برند، سرباز می زنند و این اکراه در واقع نشانه افسردگی است.

به گفته متخصصان، بدن برای کار کردن به سدیم نیاز دارد که در ترکیب با کلرید نمک را تشکیل می دهد اما مصرف این ماده باید در حد متعادل و بدون زیاده روی باشد چون خوردن زیاد نمک باعث بالا رفتن فشار خون می شود و در نتیجه خطر سکته مغزی و حمله قلبی افزایش می یابد.

بر همین اساس محققان اعلام کردند که هر فرد بزرگسال به طور متوسط نباید بیشتر از ۶ گرم در روز نمک مصرف کند.

گویند که در غم‌های سخت، دهان از گفتار بسته می‌شود

● ذبیح‌الله صفا

گزارش خارجی

این مقاله نشان می دهد که بهانه های شما برای شکایت از زندگی، درست نیست

زندگی زیباست

ده دلیل واقعی برای اینکه از آنچه که هستید و دارید شاکر باشید

اثر جان تیرنی

برگردان: بهروز بهرامی

آیا خسته و درمانده شده‌اید؟

آیا از این همه صحبت‌های منفی و غم‌انگیز خسته شده‌اید؟ آیا این همه اخبار در مورد جنگ و جدال، کشته‌ها و برده‌ها و مشکلات شما را از زندگی گریزان کرده است؟ آیا از اینکه اهداف خود را برای زندگی کردن و لذت بردن گم کرده‌اید نگران شده‌اید؟ و سرانجام اینکه آیا علاقه‌مند هستید تا دوباره به زندگی و زندگی کردن بیاندیشید و جای لبخندهای خالی را با لبخندهای پر عوض کنید؟ پس به آنچه که روانشناس بزرگ، جان تیرنی درباره یافتن دلایلی برای لذت بردن از زندگی پیشنهاد کرده، توجه کنید.

روند فکری انسان

همواره به ما گفته شده که نسبت به داشته‌های خود شکرگزار باشیم و آنها را همواره به خودمان یادآور شویم. اما انسان امروزی در برهه‌ای از زمان این مهم را از یاد برده است و در نتیجه طبیعت آدمی هم تغییر کرده و اکنون طبیعت ما انسانها بر این منوال است که علاقه شدیدی به برشمردن مشکلات خود پیدا کرده‌ایم. انسان در دوره گذشته زندگی به مراتب مشکل‌تری نسبت به دوران معاصر داشته اما تنها هدف او در زمانهای قدیم در درجه اول زنده ماندن بوده و آماده بودن در برابر تهدیدهایی که زندگی آدمی را با خطر مواجه کرده است. اما متأسفانه با وجودی که امروزه مشکلات گذشته را نداریم اما باز هم بیشتر از همیشه گلایه می کنیم و ناراضی هستیم و در اضطراب به سر می بریم. به همین دلیل چقدر خوب است که به یک انبارگردانی در زندگی خود بپردازیم و متوجه این نکته شویم که در زندگی چه داریم که خوب و زیباست. حال بیایید دلایل خود را برای تفکر مثبت نسبت به زندگی برشماریم.

۱- زمان آزاد

ما غالباً شاکی هستیم از اینکه گرفتاریهای بسیاری داریم و وقت کافی نداریم، اما واقعیت این است که بر طبق آماری که سازمان ملل متحد انتشار داده و همچنین تحقیقات بین المللی که در پنج قاره جهان از جانب دانشگاههای مریلند و پنسیلوانیا انجام گرفته است، انسان نسبت به قرن نوزدهم، روزانه چهار ساعت گرفتاری و اشتغال کمتری دارد. درواقع انسان امروزی به طور میانگین ۳۳ درصد از شبانه‌روز را به کار و اشتغال می پردازد. این در حالی است که در قرن نوزدهم حتی در صنعتی ترین کشور جهان در آن زمان یعنی انگلستان نیروی کار به طور میانگین ۶۰ ساعت در هفته را به کار مشغول بوده است. این در حالی است که متوسط عمر در قرن نوزدهم تنها ۵۰ سال بوده است. حال با توجه به الکترونیکی شدن بسیاری از انرژیهای لازم برای انجام کارها و هم نیاز به انسان، به نظر می رسد که طی سالهای آینده ساعت کاری بشر حتی کاهش بیشتری نشان دهد. پیش بینی ها نشان می دهد که تا سال ۲۰۵۰ یعنی طی چهل سال آینده، ساعت کار انسان تا ۲۷ ساعت در هفته کاهش پیدا می کند. همه این آمار واقعی نشان می دهد که شکایت‌ها از نداشتن زمان کافی بیشتر از همه ناشی از فقدان نظم و ترتیب در زندگی خودمان است تا عوامل دیگر.

۲- صلح و آرامش

همه جا در اخبار و تیترهای روزنامه‌ها، صحبت از آتش و خونریزی و تروریسم و جنگ در نقاط مختلف است. در حالی که باید بدانیم که روزنامه‌ها و برنامه‌های اخبار به فروش کالای خود که خبر می باشد می پردازند و در نتیجه برای سوددهی اخبار خود را تنظیم می کنند، اما واقعیت چیست؟ حقیقت این است که **اکثریت قریب به اتفاق از ۶/۷ میلیارد انسان که روی زمین زندگی می کنند، در صلح و آرامش بسر می برند و علیرغم افزایش جمعیت، میزان تلفات بر اثر جنگ و درگیری به شکل قابل ملاحظه‌ای کاهش پیدا کرده است**. پژوهشگران در دانشگاه سیمون فریزر در کانادا بر طبق تحقیقات گسترده خود گزارش داده‌اند که در قرون گذشته یکچهارم از جمعیت مرد در جهان بر اثر درگیری و جنگ‌ها کشته می شدند و اکنون این مقدار حتی با وجود پدیده تروریسم که دنیای غرب مرتباً از آن دم می زند این میزان به دو نفر در یک میلیون کاهش پیدا کرده است. درواقع این احتمال که یک انسان بر اثر یک تصادف رانندگی جان خود را از دست بدهد به مراتب بیشتر از آن است که بر اثر حرکتی تروریستی کشته شود. اینها همه نشان می دهد که اکنون آدمی به مراتب با صلح و آرامش بیشتری مواجه است و تنها این اخبار و تیترها هستند که این آرامش را از او می ستانند، وگرنه خطر واقعی وجود ندارد.

۳-مکان بیشتر

یکی از شکایاتی که ما داریم این است که مکان زندگی ما کوچک است و همین امر ما را تحت فشار می گذارد. اما باز هم تحقیقات بسیار دقیق و آمار به دست آمده از سوی سازمان ملل متحد نشان می دهد که **انسان در سال ۱۹۵۰ یعنی بیشتر از نیم قرن پیش تر، به طور میانگین دارای فضای زندگی به میزان ۵۷ مترمربع برای هر نفر بوده است و همین آمار در سال ۲۰۰۵ این مقدار را با ۴۰ متر افزایش در ۹۷ مترمربع برای هر نفر تثبیت کرده است.**

همین آمار نشان می دهد که تعداد کسانی که صاحب مکان زندگی برای خود بوده‌اند و در محل اجاره‌ای زندگی نمی کردند، در نیم قرن پیش تر تنها دوازده درصد جمعیت جهان را تشکیل می دادند که این مقدار اکنون به ۲۶ درصد رسیده است و همچنان در حال افزایش هم می باشد. درواقع این احساس که ما در تنگنا هستیم بیشتر از آنکه از واقعیت مربوط به محل سکونت ما سخن بگوید، درباره شرایط روانی و روحی ما است که به دلیل پرداختن به تفکرات منفی، خود را همواره در شرایط بسته و اسیر شده، احساس می کنیم و شاکی هستیم که از فشرده بودن فضای پیرامون خود رنج می کشیم. در حالی که واقعیت دقیقا، برخلاف این احساس حرکت می کند.

۴-انقلاب سواد

در سال ۱۹۷۰ به زحمت نیمی از مردم جهان دارای سواد، خواندن و نوشتن بودند و ضمن آنکه برای عده‌ای خریدن کتاب هم یک اقدام لوکس و گرانقیمت محسوب می شد، حتی برخی برای خریدن یک دایرةالمعارف باید زیربار اقساط می رفتند، ضمن آنکه کتابخانه ها هم کم تعداد بوده و یا تعداد کتابهای آنها و عناوین چندان جذابیتی نداشت اما امروز بیشتر از ۸۰ درصد از مردم جهان دارای قابلیت خواندن می باشند، ضمن آنکه درصد قابل توجهی از مردم جهان که تقریباً به ۵۰ درصد رسیده، دسترسی به عظیم ترین کتابخانه جهان دارند که همانا شبکه اینترنتی می باشد. جالب اینکه شبکه اینترنت بسیاری از موارد مانند معرفی و نقد کتاب، گزیده‌های فصول و حتی درج متن کامل کتابهای کلاسیک در تاریخ ادبیات را به رایگان انجام می دهد. درواقع وجود شبکه‌های رایانه‌ای

باعث شده که هیچ کتابی ولو کم فروش از دسترس خارج نشود. هر کتابی را که کسی به دنبالش باشد، نو، کهنه، در جایی می تواند ثبت شده و در دسترس قرار گیرد. از این نظر به واقع انسان باید شکر گزار باشد چرا که از نظر سواد و ادبیات در بهترین دوران قرار دارد.

۵- فراوانتر، ارزانتر

حتی لویی شانزدهم پادشاه فرانسه در قرن هجدهم که میهمانی های آنچنانی در کاخ ورسای برگزار می کرد و سفره و میز شام و تعداد اعجاب آور اطعمه و اشربه‌های گوناگون روی آن، زبانزد خاص و عام بود، هم با مشاهده یک رستوران شهری و یا میز غذای یک خانواده دچار حیرت می‌شود. در یک شهر بزرگ رستورانها با غذای نیوزلندی، کره‌ای، حبشی، چینی، کم تعداد نیستند، ضمن آنکه انواع مواد غذایی به کار گرفته شده روی میز غذای خانواده هم موید این نکته می باشد که از نظر فراوانی و مواد غذایی بشر در بهترین دوران بسر می‌برد.

کافی است به این نکته اشاره کنیم که بر طبق تحقیقات انجام شده در قرن هجدهم میلادی، **میانگین کالری که یک فرانسوی در طی روز مصرف می کرد، به ۲۰۰۰ کالری هم نمی رسید. این در حالی بود که امروز میانگین کالری مصرف شده برای هر فرانسوی ۲۷۰۰ کالری در روز است.** البته فرانسه تنها یک مثال است. در کلیه مناطق جهان میزان مصرف کالری افزایش یافته ضمن آنکه دسترسی به مواد غذایی از انواع مختلف بسیار آسان تر از گذشته است، اما یکی از مهمترین عوامل که نمایانگر شرایط بهتر برای مردم جهان می باشد، همانا تورم و گرانی در سطح جهان است هر چند که سخنان بسیاری در مورد تورم و شرایط غیر قابل تحمل شنیده می شود، اما واقعیت این است که هم اکنون قیمت ها نسبت به سال ۱۹۵۰ و با محاسبه تورم از آن زمان تاکنون ۷۵ درصد کاهش یافته است، ضمن آنکه طی همین مدت، درآمد سالیانه برای تمامی مردم جهان افزایش یافته است. بدین ترتیب هم از نظر فراوانی محصول و هم از نظر کسب درآمد و قیمت ها، زمان کنونی، بهترین زمان در طول تاریخ بوده است.

۶- طبیعت بزرگتر و بیشتر

این یک مورد مهم است. در قرون پانزدهم تا هجدهم، کشاورزی به شکل وسیعی پیشرفت کرده بود و در نتیجه زمین های مختلف در تمامی قاره‌ها به نوعی زیر کشت می رفت. این امر باعث شده بود که طبیعت و فضای سبز به سرعت رو به کاهش گذاشته و کشت محصول جانشین آن شود. اما اکنون با پیشرفت تکنولوژی، بویژه در صنایع غذایی، بار دیگر اهمیت فضای سبز و بازگشت زمین ها و مزارع به شرایط اصلی خود در دستور کار قرار گرفته. بار دیگر کره زمین به دوران سرسبز خود باز می گردد. این یک حرکت بسیار مهم برای انسان است که بتواند شرایط شادی و زندگانی مفرح را به نحوی تکرار کند که این مهم اکنون همچون یک موج آغاز شده است.

۷- اتومبیل های جدید

یکی دیگر از مشکلات انسانها در زمان ما همانا ترافیک در خیابانهای شهرهای مهم می باشد که امان بسیاری را گرفته. اما پژوهشگران معتقدند که پیشرفت هایی که در صنعت اتومبیل سازی ایجاد شده و ضرر و زیانهای کمتری که اتومبیل ها برای سلامتی انسان در بر دارند، نمایانگر یکی از درخشان ترین دوران در صنعت اتومبیل سازی می باشد. شرایط ایمنی در اتومبیل ها به مراتب پیشرفته تر از گذشته است و میانگین مرگ و یا آسیب دیدگی بر اثر تصادفها طی چهل سال گذشته تا ۶۰ درصد کاهش یافته است و ویژگی هایی تازه که در اتومبیل ها به کار گرفته شده از کمربند ایمنی گرفته تا بدنه قوی تر و قابلیت اشتعال کمتر، باعث چنین کاهشی شده است.

یکی از مهمترین عوامل که نمایانگر شرایط بهتر برای مردم جهان می باشد، همانا تورم و گرانی در سطح جهان است هر چند که سخنان بسیاری در مورد تورم و شرایط غیر قابل تحمل شنیده می شود

در مورد گازهای آلاینده که اتومبیل ها از خود خارج می ساختند نیز پیشرفت ۹۸ درصدی صورت گرفته است. بدین ترتیب جاده‌های امن تر، تصادفات کمتر و از همه مهمتر میزان مرگ و میر کمتر بر اثر تصادف به واقع نشان دهنده یکی از موثر ترین دوران از نقطه نظر رانندگی و صنعت اتومبیل می باشد.

۸- دوران پلاتینی برای تلویزیون

فراموش کنید دوران طلایی تلویزیون را که در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ به خاطر برنامه‌های تلویزیونی لقب طلایی به آن بخشیده شد، اما اکنون برنامه‌های تلویزیونی هم از نظر تکنیک و هم از نظر پیام آورندگی به مراتب بهتر شده و در نتیجه لقب دوران پلاتینی برای آن در نظر گرفته شده است. اثر مستقیم تلویزیون که به آن تاثیر Interactive یا اینتراکتیوی گفته می شود، باعث شده که تلویزیون در زندگی انسان از جنبه سرگرمی و یا آموزشی صرف خارج شده و به تاثیر مستقیم تبدیل شده است. نمونه آن را هم پوشش خبری همزمان در مورد حادثه یازدهم سپتامبر ذکر کرده‌اند. در واقع با پیشرفت حیرت انگیز تکنولوژیکی در تلویزیون آن را از حالت یک میهمان در اتاقهای خانه، خارج کرده و آن را تبدیل به یکی از اعضای خانواده ساخته است. یعنی تلویزیون به تنهایی قاعدتاً باید باعث رضایت خاطر مردم شده باشد، اما نگرش تلخ مردم و سرزنش تلویزیون به عنوان یکی از دلایل انحطاط باعث شده تا پیشرفت ها و تغییرات حیرت انگیز در آن نادیده گرفته شود، اما کمی نگرش توأم با شناخت می تواند ارزش واقعی تلویزیون و در نتیجه رضایت خاطر را یادآور شود.

۹- مرتفع شدن خطر جنگ نابود کننده

تا سال ۱۹۹۰، همه مردم جهان یک نگرانی واقعی در مورد جنگ دو قدرت بزرگ داشتند که با سلاحهای اتمی به جان یکدیگر افتاده و جهان را نابود کنند. این یک نگرانی واقعی بود و دلیل آنهم رقابت دراز مدت و مسلح بودن آنها به سلاحهای اتمی آن هم تا دندان بود. اما در سال ۱۹۹۰ با فروپاشی کمونیزم، عملاً این احتمال مرتفع شده است و یکی از دغدغه‌های مردم جهان که باعث رفتار توأم با خصومت و خشم در آنها شده بود از میان برداشته شد، اما به عوض آنکه مردم رضایت خاطر بیشتری داشته باشند، باز هم برای خود دلایلی خلق کرده‌اند تا قدر زندگی را ندانسته و معترض باشند. در حالی که به واقع با مرتفع شدن خطر جنگ هسته‌ای در یکی از صلح آمیز ترین دوران بشری بسر می بریم و بهتر است تا قدر آن را جهانیان بدانند.

۱۰- خاطرات همیشگی

بواقع ما در یکی از درخشان ترین دوران بشری بسر می بریم، چرا که انسان اکنون دارای ابزاری است که خاطرات تک تک انسانها را می توان برای همیشه حفظ کرد. در گذشته خاطرات و تجربیات شخصی با از میان رفتن خودش، بکلی نیست و محو می شد، مگر آنکه شخص به اندازه کافی ثروتمند بود که می توانست یک خاطره‌نویس را استخدام کند تا شرح حال خود را برایش نقل کند. اما اکنون با برخوردار بودن از انواع دستگاهها چه صوتی و چه تصویری و چه به شکل درج کلمات تمامی مردم قادرند تا همه زندگی خود را برای آیندگان باقی بگذارند و این دستاورد کمی نیست. ضمن آنکه استفاده از تجارب دیگران زندگی ما را قاعدتاً شیرین تر و جذاب تر می کند، اما ما باز هم با ناشکری تصور می کنیم که همواره نیتی سوء در استفاده از تجارب ما وجود دارد که البته این واقعیت کاملاً برعکس است و این پیشرفت عظیم نشان می دهد که ما حتی پس از مرگ هم می توانیم روی جهان پیرامون خود تاثیر بگذاریم.

■

آنچه که مشاهده کردید، خلاصه و چکیده‌ای از کتاب «ده دلیل برای شاد بودن» اثر جان تیرنی است که سال گذشته یکی از پرفروش ترین کتابهای جهان بوده است.

درد و غم وقتی سپری شد، دیگر درد و غم نیست

● ام جی پرستون

بحران میانسالی رفع شدنی است

حساس شده‌ام و به دلیل عوامل مختلف گریه‌ام می‌گیرد و خوابم دچار اختلال شده است

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

◇ مردی هستم ۴۲ ساله، ۱۶ سال است که ازدواج کرده‌ام و ۳ فرزند دارم. مهندس راه و ساختمان هستم و خانمم هم مهندس شیمی است. وضعیت مالی نسبتاً خوبی داریم و فرزندانمان هم در شرایط نسبتاً مناسبی هستند، اما تماس من به خاطر مشکل خودم است چون چند وقت است که احساس افسردگی و بی‌قراری می‌کنم.

⋈ آیا می‌توانید برایم احساس افسردگی و بی‌قراری را که می‌گویید توضیح دهید؟

◇ یعنی حساس شده‌ام و به دلیل عوامل مختلف گریه‌ام می‌گیرد و خوابم دچار اختلال شده است. یعنی ابتدای شب خوب خوابم می‌برد، ولی بیشتر از ۳ساعت بعد بیدار می‌شوم و تا صبح بیدارم، بنابراین روز را با کسلی شروع می‌کنم.

⋈ می‌توانید از افکاری که این روزها ذهنتان را مشغول کرده بگویید؟

◇ بلی. شاید گفتن آن بد باشد، ولی خیلی وقتها بین تعهد نسبت به همسرم در مقابل تمایل به داشتن یک فرد دیگر در تعارضم. و حتی این مطلب در مورد تغییر شغلم هم هست و در شغلم با توجه به اینکه موقعیت بسیار خوبی دارم، اما دل به کار نمی‌دهم، درحالی که قبلاً اینگونه نبودم. مثلاً خیلی وقتها در خانه غذایم را با خانواده نمی‌خورم و بیشتر پای برنامه‌های تلویزیون می‌نشینم.

⋈ آیا دلتان به حال خودتان هم می‌سوزد؟!

◇ بله. گاهی اوقات فکر می‌کنم زود ازدواج کرده‌ام و فرصت تجربه دوران جوانی را از دست داده‌ام.

⋈ نسبت به ظاهرتان چه احساسی دارید؟ و نسبت به قبل چه تفاوتی کرده است؟

◇ در قبل احساس خوبی داشتم چون توجهات مثبتی داشتم، اما حالا فکر می‌کنم دارم پیر می‌شوم و جذابیتم را از دست می‌دهم.

> **حساس شده‌ام و به دلیل عوامل مختلف گریه‌ام می‌گیرد و خوابم دچار اختلال شده است. یعنی ابتدای شب خوب خوابم می‌برد، ولی بیشتر از ۳ ساعت بعد بیدار می‌شوم**

⋈ با توجه به مصاحبه‌ای که با شما داشتم به نظر می‌رسد که شما دچار بحران میانسالی شده‌اید که برای این محدوده سنی طبیعی است.

هر فردی در ابتدای زندگی و دوره نوجوانی وارد بحران هویت می‌شود و با پشت سر گذاشتن این دوران، تعاریف جدیدی برای خود به ثبت می‌رساند. و درحقیقت بحران هویت باعث این می‌شود تا افراد برای خود نقشه پیچیده‌تر راه زندگی را ترسیم کنند، اما ممکن است این تعریف‌ها با «تحریف‌های شناختی» درهم آمیخته شده باشد که منتهی به اضطراب و ناراحتی می‌شود و در دوره میانسالی به صورت بحران میانسالی خود را نشان می‌دهد.

◇ حال این بحران که گفتید چه راه‌حلی دارد؟

⋈ یکی از راههایی که با آن می‌توانید به بررسی شناختتان بپردازید، استفاده از یادداشت کردن روزانه افکار اضطرابی و احساس افسردگی است. که البته جدول آن در شماره‌های قبل توضیح داده شده است.

در ضمن بهتر است با کمک یک فرد متخصص به شناسایی ارزشهایی که برای شما مهمترین هستند و تشخیص زیرساخت‌های ارزشی موجود بپردازید و همین‌طور می‌توانید در کنار یک متخصص زندگی گذشته و فعلی خود را برای تعیین درجه هماهنگی بین ارزشها و سبک زندگی امروزتان، مرور کنید.

اما تاکید من برای در کنار یک متخصص بودن به این دلیل است که اگر در این مرورها دچار دور تسلسل بشوید، او می‌تواند با تکنیک‌های خاص خود شما را از این خطر نجات دهد.

همچنین می‌توانید فهرستی از هدفها و آرزوهایتان را به عنوان یک فرد نوجوان و یک فرد میانسال توصیف کنید و نحوه تغییر آنها را در طول زمان، مشخص سازید. و در کل بهتر است از شرایطی که درآن قرار دارید با همسرتان صحبت کنید و او را در جریان این شرایط بحرانی قرار دهید.

■

مشاوره دندانپزشکی

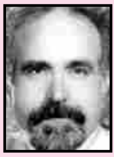

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

ارتودنسی و ایجاد بیماریهای دهان

حرکت دندانها هنگام ارتودنسی برای بیماران بزرگسالی که به درمانهای پریو نیاز دارند، بسیار مفید است. ارتودنسی برای ردیف کردن دندان و جلوگیری از بعضی عوارض توصیه می‌شود. کسی که ارتودنسی کرده در صورت عدم رعایت بهداشت و حرکت‌های غلط دندانها بر اثر خوردن غذاهای سفت و چسبیدن آنها به براکت‌ها و سیم‌ها، عدم حضور مرتب بیمار در ویزیت‌های ماهانه باعث می‌شود که عوارض آن جبران‌ناپذیر باشد.

صدماتی که هنگام درمان ممکن است روی دهد، عبارت است از: تیزی سیم‌ها و برکت‌های ارتودنسی و سایش بافتی در بروز زخم‌های ناشی از فشار، شایع‌ترین ناراحتی و شکایت بیماران است که در خانمها شدیدتر از آقایان نمایان می‌شود.

پزشک می‌تواند با استفاده از سیلیکون و مومهای مخصوص این عوارض را برطرف کند. معمولاً التهاب به میزان خفیف تا متوسط پس از قرار دادن براکت‌های ثابت در شش هفته اول ظاهر می‌شود.

این ژنژیویت یا التهاب لثه، ممکن است حتی تا بعد از برداشتن وسایل ثابت وجود داشته باشد و یا حتی طی درمان در صورت عدم رعایت بهداشت بیمار بیشتر و بدتر شود. درصورت پاسخ شدید بافتی و وجود افزایش و رشد لثه در بین دندانها به صورت گل کلم مجبور می‌شویم از ادامه درمان خودداری کنیم و یا با جراحی و برداشتن بافت‌های لثه‌ای که رشد کرده‌اند، بیمار را درمان کنیم. بهداشت ضعیف دهان حتی در زمانی که از پلاک ارتودنسی متحرک استفاده می‌کنیم بخصوص در قسمت داخلی دهان به علت وجود عفونت‌های قارچی باعث رشد لثه و زخم می‌شود. همچنین بهداشت ضعیف می‌تواند منجر به پایین رفتن و نقص در ارتفاع استخوان آلوئول به صورت افقی یا عمودی شود. این حالت بیشتر در نواحی دندانهای کشیده شده دیده می‌شود. تحلیل رفتن لثه هنگام ارتودنسی در بیمارانی که به جابجایی دندانها نیاز دارند، دیده می‌شود.

پوسیدگی دندانها

شیوع پوسیدگی طی درمان ارتودنسی در صورتی که بیمار در بهداشت دهان و دندان کوشا نباشد بسیار شایع است. اگر بندهای دندانهای انتهایی شل باشد یا اگر غذا

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

راه حل رفع مشکل بزرگ مادران

برخی از بچه‌ها وقتی می بینند که دوستانشان پوشک نمی پوشند، خیلی راحت و سریع آداب توالت رفتن را یاد می گیرند

◇ **با سلام. مادری هستم که دختری دو ساله دارم. من در طول روز و شب برای او از پوشک استفاده می کنم. اطرافیانم معتقدند باید از این سن کم کم او را از پوشک بگیرم ولی من فکر می کنم هنوز خیلی زود است. لطفاً مرا در این زمینه راهنمایی کنید.**

در پاسخ به سوال شما باید بگوییم که در میان برخوردهای مختلفی که با کودکان خردسال می شود ظاهراً به آموزش توالت رفتن بیش از موارد دیگر توجه می شود. یکی از رایج ترین سوالات در این زمینه، زمان شروع این آموزش است.

گاهی خردسالان در دومین سال زندگی خویش احساساتی پیدا می کنند که به آنها اجازه می دهد مدفوعشان را کنترل کنند اما علاوه بر ظرفیت لازم برای کنترل عضلات، عوامل فردی و محیطی نیز در توالت رفتن کودکان نقش دارند.

می توان آنها را کنار لگن بچه برد و روشهای لازم را به آنها آموخت و ضمن تشویق، از پاداش هم استفاده کرد. نکته مهم این است که باید حداقل فشار ممکن را به کودکان وارد آورد و این را در نظر گرفت که بعضی از کودکان زودتر از دیگران آماده توالت رفتن می شوند. توانایی توالت رفتن به ندرت قبل از ۱۵ تا ۱۸ ماهگی در بچه‌ها ایجاد می شود و حتی گاهی تا ۲۴ یا ۳۰ ماهگی و پس از آن نیز در کودکان ایجاد نمی شود.

برخی از خردسالان با بیان این که مدفوع (پی پی) دارند خودشان عملاً آموزش توالت رفتن را شروع می کنند. شروع زودهنگام این آموزشها می تواند باعث ناراحتی و منفی کاری خردسالان شود و حتی این فرایند را کندتر کند: آموزشی که دیرتر شروع می شود سریع تر تمام می شود. بهترین روش آن است که آموزش را هر وقت که کودک آماده است شروع کنیم.

برخی از والدین اهمیت زیادی برای آموزش زودهنگام توالت رفتن قائلند. اما این توقع کودکی یکی دو ساله روزها و شبها اصلاً خودش را کثیف نکند، نه تنها یک انتظار بی جا، بلکه مخرب نیز هست، چون باعث می شود وقتی بچه‌ها تصادفاً خودشان را خراب می کنند، پدر و مادر از آنها انتقاد کنند. سنی که کودک در آن برای توالت رفتن آمادگی کافی را به دست می آورد، به شرایط وی بستگی دارد. بچه‌ها کنترل مدفوع را قبل از کنترل ادرار یاد می گیرند. همچنین کنترل مدفوع در روز را از کنترل آن در شب می آموزند. دخترها در این زمینه قدری از پسرها جلوترند. در هر حال به هیچ وجه نباید در این زمینه به بچه فشار آورد. ■

دور براکت‌ها بچسبد، جرم در آن ناحیه زیاد خواهد شد.

دندانها بعد از هر غذا باید مرتب مسواک شود و غذاهای باقیمانده از دور براکت برداشته شود و از دهان‌شویه‌های دارای فلوراید به کار برد.

تحلیل ریشه دندان

هنگام درمان ارتودنسی تحلیل رفتن ریشه دندان رایج است که البته مقدار آن بسیار کم است و قابل برگشت است. دلایل این عارضه عبارتند از: استفاده از نیروهای شدید در طی درمان، حرکت ریشه بیشتر از حد معمول که استخوان آن را ساپورت می کند، کوتاه بودن دندانها، عوارض ارثی و دندانی که عصب‌کشی و نگروز شده باشد.

به هم خوردن هارمونی فک‌ها

در صورت درمان غلط و جابجایی دندانها و به هم خوردن امکوژن (روی هم قرار گرفتن دندان) در مفصل گیجگاهی، میزان انطباق‌پذیری آن به هم می‌خورد و در نتیجه بیمار در بزرگسالی احساس درد و ناراحتی می کند. درمان ناموفق ارتودنسی چه به صورت ناقص و چه کامل باعث می‌شود دندانها به حالت قبل از درمان بازگردند.

به بیماران عزیز توصیه می‌شود در صورت نیاز شدید اقدام به ارتودنسی کنند. برای انجام درمان می توانید به صورت رایگان با ما مشاوره کنید.

مشاوره حقوقی

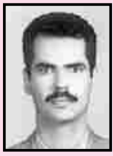

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت
۱۴/۳۰الی۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

تعبیر خواب

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، خواهش می کنیم فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر مجله و موسسه را اشغال نکنند.

به آرامش می رسید

سوریا غریب، مجرد

چهار سال است دختری را دوست دارم ولی به دلیل مشکلات مالی نتوانسته ام به خواستگاری او بروم. دو پاس پس از نیمه شب خواب دیدم به خانه ی آنها که در شهر دیگری است رفته ام. همه اعضای خانواده اش حضور داشتند. او رفت و در لیوانی بزرگ برای من چای شیرین آورد. اعضای خانواده اش بجز خواهر کوچکترش که متاهل است، لبخندی شیرین داشتند. خواهر کوچکش اخم کرده بود. من جرعه ای از آن چای خوردم. دختر دلخواهم نیز از همان لیوان جرعه ای چای خورد. بعد من دوباره چای خوردم و او هم خورد تا چای تمام شد. برادر بزرگ او گفت مبارک است ان شاءالله. همه بجز خواهر کوچکش گفتند آمین و خواهر کوچکش با اخم گفت من می روم نمازم را بخوانم و رفت و من بیدار شدم و تا صبح نخوابیدم و نمازی خواندم که بسیار به من آرامش داد. لطفا خوابم را تعبیر کنید.

تعبیر

خواب خوبی است. خیر است.

شما همیشه نگران بوده اید که مبادا خانواده آن دختر شما را نپسندند ولی این خواب می گوید مشکلی نیست. حتی تا چندی دیگر وضع مالی شما آن قدر خوب خواهد شد تا بتوانید به خواستگاری بروید و زندگی ساده ای را با او آغاز کنید و رفته رفته درآمد شما بهتر خواهد شد. چای شیرین آن هم در یک لیوان، یعنی شما دو نفر به هم کمک می کنید تا زندگی مشترک تان را بسازید.

اخم خواهر متأهل و کوچک دختر دلخواه شما می گوید او از زندگی زناشویی خودش راضی نیست. او می رود نماز بخواند یعنی پناهی جز خداوند ندارد که البته پناهگاه بسیار خوبی است.

هر چه انسان از سرمایه‌ی نشاط و خوشبختی خود به دیگران سهم می رساند، بر میزان اصلی آن می افزاید ● سعید نفیسی

جنگ جهانی اول

۱۳

طرفین جنگ پس از فقدان موفقیت در حملات خود، به ابزار ناجوانمردانه و وحشیانه روی آوردند

برگردان: بهروز بهرامی

سرانجام: گازهای سمی

جنگ نشسته

بر خلاف جبهه شرق که حملات دو طرف به موفقیت هایی هم می رسید و هم اتریش، آلمان و هم روسیه در حملات و ضدحملات خود به پیشرفت های قابل توجه دست می یافتند. در غرب که مهمترین بخش جنگ جریان داشت، پس از پایان نخستین ماه، دیگر هیچ طرفی حتی پنج کیلومتر هم حرکت نداشت و جنگ نشسته به معنای قرار گرفتن سربازان دو طرف در کیلومترها خاکریز اهم نبردهای جبهه غرب، یعنی فرانسه، انگلیس از سویی و آلمان از سوی دیگر را تشکیل می داد. این عدم تحرک، باعث معرفی یکی از ناجوانمردانه ترین سلاحهای کشتار جمعی به جنگ جهانی اول شد و آن گازهای سمی بود.

زندگی در خاکریز

حساس شدن جبهه های جنگ در غرب یعنی در بخش بلژیک، فرانسه و تا مرز سوئیس، سبب شد تا فرماندهان دو طرف از اینکه حتی یک کیلومتر هم به دشمن اجازه پیشروی بدهند، واهمه داشته باشند. بنابراین چنین شد که جنگ توأم با تهاجم و حمله جای خود را به جنگ تدافعی داد و طرفین جنگ سعی می کردند تا هر اندازه که امکان داشت، عمیق تر و مستحکم تر خود را در داخل خاکریزها جای دهند. خاکریزها از ساحل دریا موسوم به کانال انگلیسی که درواقع راه آبی میان فرانسه و انگلستان بود شروع می شد و از گوشه بلژیک عبور می کرد و سپس شمال فرانسه را طی می کرد تا به مرز سوئیس که پایان رشته خاکریز بود، می رسید. البته خاکریزها در ابتدا چندان محکم و اساسی نبودند. بخصوص فرانسویها از آنجا که بیشتر خطوط جبهه در داخل خاک آنها قرار داشت و نمی خواستند تا با واقعی نشان دادن خاکریزها به آلمانها این ذهنیت را القاء کنند که از بخش های اشغالی خاک خود گذشته اند، بنابراین خاکریزهای خود را بسیار سطحی و بدون تجهیزات کافی بنا می کردند. در مقابل آلمانها دارای بهترین و مدرن ترین خاکریزها بودند که بسیار هم مجهز بود. از اتاق سرفرماندهی گرفته تا اتاق تفریح و استراحت و اتاقهای دوش و حمام. درواقع برخلاف خاکریزهای فرانسوی که از دو خط موازی تشکیل می شد، خاکریزهای آلمانی سه خطه بود که یکی ویژه مهمات توپخانه، دیگری ویژه دفاع و سومی مربوط به غذاخوری، سرفرماندهی، بیمارستان و سایر موارد بود. در این میان انگلیس ها هم کم و بیش مانند آلمانها خاکریزهای خود را بنا کرده بودند و آنها هم از سیستم سه خطه بهره می بردند و اگرچه خاکریزهای انگلیسی به وسعت سنگرهای آلمانی ساخته نمی شدند، اما در هر حال تاثیرات لازم را هم برای انگلیس ها داشتند. معمولاً اگر از خاکریزهای یکسو به خاکریزهای سوی دیگر حمله می شد، سربازان مهاجم با چنین موانعی روبرو می شدند: ابتدا سه ردیف سیم خاردار و بعد یک کانال آب به عرض دو متر و سپس سه ردیف دیگر مملو از سیم خاردار و سپس نخستین خاکریز و بعد باز هم کانال آب و سیم خاردار و بعد خاکریز دوم و باز هم ردیفهای سیم خاردار و سپس خاکریز سوم که جایگاه سرفرماندهی بود. در چنین شرایطی به واقع حملات طرفین سرکوب می شد و پس از انجام یک حمله بدترین منظره ممکن در برابر دیدگان سربازان طرفین قرار می گرفت و آن هم اجساد سوراخ شده سربازان دشمن بود که چسبیده به سیم های خاردار، مدتها باقی می ماند چرا که از بیم بمباران توپخانه دشمن، هیچکس جرأت نمی کرد تا دست به کار شده و اجساد را از سیم های خاردار جدا سازد. مجموعه این محدودیت ها به واقع مناظر بسیار فاجعه باری را بوجود آورده بود. حال پنهان شدن در خاکریزها، اهمیت توپخانه را دو چندان ساخته بود چرا که تنها با گلوله باران توپخانه ای بود که امکان ایجاد تخریب در خاکریزها وجود داشت و این احتمال هم می رفت تا سربازان از بیم گلوله باران، از خاکریزها خارج شوند و آنوقت آسان تر هدف گلوله قرار گیرند. بنابراین احتمالها و حملات پی درپی دو طرف و نتیجه نگرفتن ها و همچنین نداشتن یک استراتژی کامل جنگی برای پایان دادن هرچه زودتر به جنگ سبب شده بود تا فرماندهان دو طرف بسیار کلافه شده و به دنبال راههایی برای آزار دادن حریفان خود باشند و چنین شد که مهندسان نظامی بویژه در جبهه آلمانها، به فکر یک سلاح کشنده باشند و چنین شد که نوبت به یکی از وحشتناک ترین و ناجوانمردانه ترین سلاحهای کشتار در طی قرون و اعصار رسید. آری گازهای سمی و کشنده رهسپار جبهه های جنگ شد.

حمله گازها

نخستین استفاده از گاز در جبهه های جنگ در جنگ جهانی اول در روز ۲۲ آوریل ۱۹۱۵ در جبهه یپرس واقع در فرانسه اتفاق افتاد که آلمانها در آن از قوطی های

کشتار در جبهه غرب:
فرانسویان کشته های خود
را جمع آوری می کنند

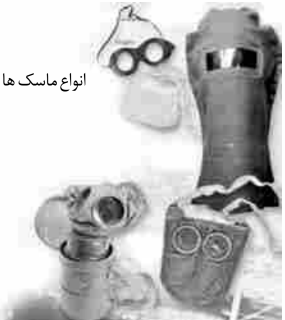

انواع ماسک ها

ماسک های پیشرفته تر

انواع گازهای سمی

ماسک های اولیه برای فرانسویان

نارنجکهای فرانسوی و انگلیسی

آلمانها کار با شعله انداز را تمرین می کنند

حاوی کلرین استفاده کردند. قوطی های سمی کلرین را سربازان آلمانی پس از حمله به سوی خاکریز فرانسویها، به سوی آنها پرتاب می کردند و آنگاه امیدوار بودند تا باد گاز کلرین را که از قوطی ها خارج می شد، به سوی خاکریز فرانسویها حمل کند. پس از آن بود که دو طرف شروع به استفاده از گازهای سمی کردند. از جمله فسفوژن که تاثیر فوری نداشت، اما ٢٤ ساعت بعد سرباز را با مرگی بس دردآور مواجه می کرد. کلرین هم پس از چند ساعت یک احساس خفگی بسیار دردآور در شخص ایجاد می کرد که به مرگ او منتهی می شد. اما بدترین و وحشتناک ترین گازهای سمی که ابتدا آلمانها و سپس هر دو سوی آن را مورد استفاده قرار دادند همانا گاز خردل بود که بیشترین تلفات را در جنگ جهانی اول باعث شد. تاثیر این گاز روی بدن انسان به گونه‌ای بود که گویی بدن او را از درون و از بیرون مانند خوره فاسد می کرد. یعنی پوست آدمی می سوخت و از بدن او کنده می شد، ضمن آنکه در داخل هم روده ها و لوله نای با سوزش فراوان پوسیده می شد و از بین می رفت. حال در برخی از موارد که سعی بر مداوای فوری می شد، بیماری تا پنج هفته به طول می انجامید و حتی اگر شخص زنده هم می ماند، تا پایان عمر جای زخم روی چهره و صورت او باقی می ماند.

ایمنی در برابر گاز

پس از حملات اولیه آلمانها و تلفات سنگین متفقین که کاملاً در برابر گاز غافلگیر شده بودند، نخستین ابزار ایمنی که بسیار هم ابتدایی بود، به سربازان دستور داده شد که عبارت بود از کهنه یا پارچه خیس شده از رطوبت آب و یا حتی اگر آب در بحبوحه نبرد یافت نمی شد، از رطوبت ادرار هم استفاده می شد. در اواخر ١٩١٥، برای ایمن بودن در برابر گاز، نوعی پارچه ضخیم سیاهرنگ که ویژه پانسمان بود برای پوشش دادن در برابر گاز استفاده می شد، اما خیلی سریع تر از آلمانها، این دانشمندان انگلیسی و فرانسوی بودند که به طور مشترک، موفق به اختراع ماسک ضد گاز با وزن بسیار سبک شدند که به وسیله نوعی زغال قدرت ایمنی آن تقویت شد، ضمن آنکه این وسیله دارای عینک ویژه هم بود تا سربازان حتی قادر باشند تا با داشتن ماسک به حمله نظامی هم به سوی خاکریز طرف مقابل دست بزنند. درواقع این ماسک برتری عمده‌ای به انگلیس ها و فرانسویان بخشید اما آلمانها هم خیلی زود، از طریق اسرایی که از متفقین به چنگ آورده بودند، توانستند تا تکنولوژی ماسک را به دست آورند.

درواقع ورود گازهای سمی فصل تازه‌ای در جنگ ایجاد کرد، چرا که هر دو سوی جنگ بیشتر و بیشتر متوجه شدند که برای پیروزی، تنها حمله از خاکریز به خاکریز و یا گلوله‌باران خاکریزها، کافی نخواهد بود و باید راههای ناجوانمردانه‌تری را جستجو کرد تا اخلاق و منش انسانی را تا آنجا که امکان دارد کاهش دهند و سبعیت و وحشی گری را از سوی دیگر افزایش دهند تا شاید بساط پیروزی به گونه‌ای مهیا شود.

حال در این میان تلفات در هر دو سوی به شکل تصاعدی رو به افزایش بود و پس از هر حمله که حداکثر نیم کیلومتر پیشروی را باعث می شد، حدود یکصد هزار کشته و زخمی باقی می ماند، این درحالی بود که همان نیم کیلومتر هم روز بعد دوباره باز پس گرفته می شد. و بدین ترتیب جنگ در اروپا به شکل فجیعی ادامه یافت و کنفرانسها در هر دو سوی برگزار شد تا استراتژی تازه‌ای اتخاذ شود که از هفته آینده به آنها می پردازیم.

■

دستگاه نارنجک پرتاب کن
متعلق به آلمانها

خمپاره ۵٠ کیلویی توسط
اتریشی ها شلیک می شود

خواندنیهای تاریخی

از: آذر دلخوش

دیه لکنت زبان

در زمان خلافت خلیفه دوم مردی به خلیفه تظلم کرد که شخصی مرا چنان زده که در زبان من خللی وارد شده و سخن گفتن درست نتوانم، خلیفه دوم در حکم قطعی درماند و از حضرت علی (ع) کمک خواست آن حضرت فرمود: توجه کنید تا او حروف الفبا را یکی یکی تکرار کند آن حرفهایی را که درست نتوانست ادا کند بشمرید به قدر حروفی که از ادای آن عاجز است دیه آن را از ضارب بگیرید.

سرباز وطن

اوایل جنگ جهانی دوم هیتلر کشور دانمارک را اشغال کرد و پرچم آلمان بر فراز قصر سلطنتی دانمارک به اهتزاز درآمد. پادشاه دانمارک به این عمل آلمانها اعتراض کرد و به فرمانده نظامی آلمان گفت:

اگر تا قبل از ظهر این پرچم را پایین نیاورید یک سرباز دانمارکی آن را سرنگون خواهد ساخت.

فرمانده آلمانی گفت: در آن صورت ما هم با شلیک یک گلوله آن سرباز را پایین خواهیم آورد.

پادشاه گفت: ولی آن سرباز خود من خواهم بود.

چند دقیقه بعد آلمانها پرچم خود را پایین آوردند!!

سخن بجا و سنجیده

یکی از غلامان (عمرو لیث صفاری) در حال مستی و بی خودی امیر را دشنام داد. امیر به زندانش فرستاد چون به هوش آمد به عقوبتش فرمان داد. غلام گفت: ای امیر، من بد کردم در حالی که بی هوش بودم و تو در حالی که هوش داری بد مکن.

عمرو لیث بدین سخن از او درگذشت و وی را به انعامی وافر و خلعتی فاخر خرسند گردانید.

جواب دندان‌شکن

یکی از سفرای عثمانی در یکی از ملاقات‌ها با نادرشاه، کیسه ارزنی با خود آورده و روی زمین ریخت، کنایه از این که تعداد قشون عثمانی مانند تعداد دانه های ارزن این کیسه زیاده از حد شماره است، نادر دستور داد، چند خروس آوردند و در اندک مدتی ارزن‌ها را خوردند و بدین نحو جواب سفیر را داد.

(فرستنده: محمود جعفری از کرمان)

ضمیر فعل

کشاورزی به محضرداری مراجعه کرد تا سندی را برای او مهر و امضاء کند. متن سند فروش دو قطعه زمین بود در ازای یک رأس خر، سردفتر بعد از خواندن سند در حاشیه نوشت (شهادت می دهم که صاحب این سند خر است) یکی از شهود آهسته به محضردار گفت: جناب رئیس فروشنده کشاورز است نه خر، ضمیر فعل در جمله شما به کجا برمی گردد؟ سردفتر گفت من درست نوشته‌ام اگر فروشنده خر نبود زمینی را که در سال می تواند از آن مقدار زیادی جو بهره‌مند شود با خر عوض نمی کرد و ناچار نمی شد در سال مقداری جو به او بخوراند.

بزرگترین قربانی های بشر، از دست دادن معشوق است ● کریستوفر مارلو

کیانا نصرت‌زاده

داستان عجیب ترین زن دنیا

بین همه آدمها یک نفر مثل مادر من می شد... از بچگی فکر می کردم مادرم زن خیلی عجیبی است... یعنی بقیه این را می گفتند و هرچه بیشتر می گذشت خودم هم باور می کردم که این زن عجیب ترین زن دنیاست.

وقتی چهار سالم بود پدر و مادرم از هم جدا شدند. عمه‌هایم می گفتند پدرت از دست مادرت فرار کرد. خواهر بزرگم در آن موقع ۸ سال داشت و می گفت خیلی هم خوب شد که رفت چون بود و نبودش فرق زیادی نداشت.

مادرم هیچ نمی گفت. هر وقت راجع به پدرم از او سوال می کردم، می گفت:

–رفت سراغ زندگی اش. همه باید بروند سراغ آن چیزی که می خواهند.

۱۰، ۱۲ ساله که بودم، همه‌اش به این فکر می کردم که من باید دنبال چی بروم؟ به قول مادرم سراغ چیزی که می خواهم؟

در خانه ما این خواستن حرف اول را می زد. خواهرم شکوفه در ۱۶ سالگی خواست مدرسه را ول کند و خودش در خانه هر وقت که هوس کرد درس بخواند. مادرم خواست یکدفعه از تهران به شهرستان برویم و آنجا مشغول کار شود. و من دربه‌در دنبال چیزی به عظمت و عجیبی چیزهایی می گشتم که آنها می خواستند تا خواست خودم را به رخ آنها بکشم.

مادرم یکه و تنها، بدون کمک هیچ کس از ما مراقبت می کرد. اوایل در یک شرکت مواد غذایی کار می کرد. به دلیل «نخواستن» از آنجا بیرون آمد و با یکی از دوستانش گل فروشی باز کرد. خیلی زود کار و کاسبی اش گرفت. تزیین دسته های گلش حرف نداشت. مادرم الحق یکی از باسلیقه ترین زنها بود. چهار پنج سال، صبح کله سحر می رفت تا آخر شب هم برنمی گشت. به من آشپزی یاد داده بود که غذا بپزم. خانه تمیز کردن هم با شکوفه بود. باز نمی دانم به چه دلیلی تا آن خانه کوچک ۵۰ متری را خریدیم مادر شراکتش را با آن زن به هم زد.

از خوشحالی توی پوست خودش نمی گنجید که یک آپارتمان ۵۰ متری خریده درحالی که من و شکوفه جای نفس کشیدن نداشتیم و دلمان برای آن خانه اجاره‌ای خیلی تنگ می شد. مادر به خودش چند ماهی مرخصی داد... گفت می خواهد برود سفر. شکوفه گفت نمی آید من هم مثل شکوفه لب ورچیدم و گفتم، نمی آیم. مادر خیلی هم اصرار نکرد. بلیت را خرید و راهی سفر شد. اول مشهد، چند هفته بعد اصفهان و شیراز. تبریز که می خواست برود دیگر طاقت نیاوردم و گفتم: منم میام.

مسافرت با مادرم خیلی کیف داشت. یک دوربین دستش می گرفت و از همه جا عکس می گرفت. بعد می رفتیم یک جای باصفا می نشستیم و آنقدر کوه و دشت و بیابان می دیدیم که حتی در خواب هم پشت پلکهایمان آن تصاویر را واضح می دیدیم.

توی همین سفرها بود که یک دفعه گفت:

–دیگر دلم نمی خواهد تهران زندگی کنم.

حرفش را جدی نگرفتم. درحالی که همیشه باید حرفهای مادرم را جدی گرفت. به تهران که برگشتیم یک روز سر شام گفت:

هرچه بیشتر می‌گذشت خودم هم باور می‌کردم که این زن عجیب‌ترین زن دنیاست

–می خواهم یک گلخانه در شمال داشته باشم و گل پرورش بدهم.

شکوفه مثل همیشه با بی حوصلگی گفت:

–نه... من نمی آیم.

مادر شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

–میل خودت است. الان ۱۹ سال داری. می توانی خودت از عهده هزینه‌های زندگی بربیایی. می توانی اینجا بمانی و...

رنگ از رخ شکوفه پرید. این اولین بار بود که خواستن، قیمت داشت و سخت...

از فردای آن روز من و مادر مشغول جمع کردن وسایل خانه شدیم. مادر یک آگهی هم توی روزنامه داده بود و مردم می آمدند و می رفتند تا یکی خانه را پسندید و شبانه اجاره‌نامه نوشته شد. می دیدم چشم‌های شکوفه گرد شده و باورش نمی شد اگر بخواهد بماند تهران باید حتی هزینه جا و مکانش را هم خودش بدهد.

می دیدم که مادر زیرچشمی شکوفه را زیرنظر داشت و حتی یکبار از من پرسید:

–فکر می کنی شکوفه تغییر عقیده بدهد؟

گفتم:

–نمی دانم... همه می گویند شکوفه مثل شماست.

مادر آهی کشید و زیرلب گفت:

–نیست... اصلاً مثل من نیست. فقط می خواهد لجبازی کند. نگرانش هستم.

نگرانش بود. خیلی هم زیاد. ولی حتی یکبار هم به شکوفه نگفت. تا بالاخره من و مادر راهی شمال شدیم و هفته بعدش شکوفه از خانه مادربزرگ خسته شد و دنبال ما آمد. دلخور و عصبی بود اما مادر خوشحال و پیروز بود.

گلخانه به راه افتاد. کار سخت و طاقت‌فرسایی بود. شکوفه برای کمک نکردن درس خواندن را بهانه کرد و صبح تا شب توی خانه می ماند. من اما تازه داشتم مادرم را کشف می کردم و حاضر نبودم لحظه‌ای از او دور باشم.

داشتم لایه‌های زیرین شخصیتش را کشف می کردم. این زن که ظاهراً قوی و قاطع و یکدنده بود بعضی شبها گریه می کرد. بعضی وقتها نگران پیر شدنش بود و بدون اینکه ما متوجه شویم، زیر و بم کارهای من و شکوفه را زیرنظر داشت. خیلی دوست داشت از پدرم حرف بزند ولی ریز ریز چیزهایی از پدرم می فهمیدم. آن مرد شریف و دوست داشتنی که هیچ کس از او هیچ بدی ندیده بود و طلاق مادر همه را شوکه کرده بود، آنقدرها هم مرد شریفی نبود. حتی وقتی بود که همه مسوولیت زندگی ما گردن مادر بوده. او اهل کار نبود و هیچ مسوولیتی را نمی پذیرفته و بدتر از همه اهل دود و دم هم بوده. مادر برای نجات ما از او جدا شده بود.

گلخانه هر سال بهتر از سال قبل به کارش ادامه می داد. شکوفه دانشگاه قبول شد و به تهران برگشت. این بار مادر خوشحال بود که شکوفه یک راه درست و منطقی برای خواسته‌هایش پیدا کرده. من هم حسابی در کار پرورش گل خبره شده بودم. یک روز وقتی ۲۶ سالم بود و شکوفه سه ماه بود که ازدواج کرده بود، مادر گفت:

–می خواهم بازنشسته شوم. دیگر بس است... از حالا به بعد این گلخانه را خودت به تنهایی بچرخان.

گفتم:

–چه کاری می خواهید بکنید؟

–می خواهم صبح تا شب کتاب بخوانم و بنویسم. این بزرگترین آرزوی من از دوران نوجوانی بوده...

باورش آسان نبود. در تمام زندگی‌ام ندیده بودم مادرم حتی یک سطر بنویسد. گفتم:

–شما که همیشه دنبال خواسته‌هایتان رفتید. چطور به این یکی نپرداختید؟

مادر لبخندی زد و گفت:

–تنها خواسته‌ام تا امروز موفقیت شماها بود. می خواستم زنی قوی و الگوی خوبی برای تو و شکوفه باشم. وقتی افسرده می شدم و خسته و ناامید، می رفتم سفر تا شما چهره به هم ریخته و ناامید مرا نبینید. شغل هایم را عوض می کردم چون می دیدم شما هزینه‌هایتان بیشتر شده، یک وقتی هم دیدم زمان زیادی از خانه بیرون هستم و شما در سن بلوغ بودید و هزار نگرانی داشتم. دکتر بهم گفت مشکل ریه پیدا کرده‌ام و شهر تهران جای مناسبی برای زندگی من نیست. نمی خواستم زمین گیر شوم و شما را گرفتار کنم برای همین آمدم شهرستان ولی هیچ وقت دلیلی پیدا نکردم که شما را گرفتار حکم مسوولیتی که به گردنم است بکنم. نمی خواستم نگران شوید و نمی خواستم آب توی دلتان تکان بخورد.

مادر من به راستی عجیب ترین زنی است که می شناسم. او مثل همه آدمها ناتوانی هایی دارد که بر آنها واقف است اما توانایی بزرگتری دارد و آن هم عشق به زندگی و فرزندانش است.

دلم می خواهد روزی بتوانم مثل او باشم.

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

خواب، اما بیدار

سرکار خانم م-الف از خراسان رضوی چنین نوشته‌اند:

خواهرم ۲۲ سال دارد و متاهل است. او چند وقت است که در بعضی مواقع دچار مشکلی می‌شود به این صورت که دراز کشیده ولی خوابش نبرده و خودش می گوید که در این حالت بیدار، موجودات کوتوله و وحشتناکی را می بیند که با هم در حال صحبت هستند و به یکباره بر سرش ریخته و اذیتش می کنند. البته چیزی که من برایتان نوشتم توصیف یکی از حالات دست داده برای اوست. دالبته این حالت در تنهایی برایش بیشتر اتفاق می افتد و می گوید که هر کار می کند تا بلند شود و از این حالت دربیاید نمی تواند. در ضمن خواهرم بسیار ترسو است و حتی اگر روزها در خانه‌اش تنها باشد در ورودی را به روی خود قفل می کند. البته می گوید که گاهی این ترس در کنار جمع هم برایش پیش می آید. اما هرچه ما جستجو کردیم زمینه ترسی برای او حتی در کودکی وجود نداشته است و...

حال من چند سوال از جنابعالی دارم:

۱-این حالات خواهرم چیست و چگونه بهبود می یابد؟

۲-بعضی مواقع ما از او درخواست می کنیم که بچه‌دار شود ولی او می گوید که می ترسد این حالاتش روی بچه‌اش تاثیر منفی بگذارد. آیا با این احوالات بچه‌دار شدن برایش مفید است یا مضر؟

۳-خواهرم چگونه باید بر ترسهایش غلبه کند، بر ترس از تنهایی و بقیه موارد؟

٤-حالتهای پیش آمده برای خواهرم که به قول خودش در خواب نیست و در بیداری پیش می آید را چگونه باید برطرف کرد و آیا نیاز به مراجعه به دکتر روانپزشک هست یا خیر؟

پاسخ ویژه

نبرد با زاییده‌های ذهن

سرکار خانم م-الف از خراسان رضوی

مشکل اصلی خواهر شما که اغلب در هنگام بیداری یا رویا و کابوس مواجه می شود در علم روانشناسی با نام «خواب و خیال» یا Daydream که همان رویا و کابوس در حالت بیداری است، شناخته می شود. در مورد علت و دلیل چنین مشکلی تئوریهای بسیاری ارائه شده است، اما اغلب آنها از انطباق این گونه رویاها با عالم بیداری که به عبارتی از طریق بخش ناخودآگاه صورت می گیرد، سخن می گوید. درواقع خواسته‌ها، کمبودها، مشکلات، کاستی ها، عقده‌ها، خصومت‌ها و... که در عالم بیداری از حل آنها عاجز مانده‌ایم به صورت کابوس و به شکلی کاملاً سمبولیک به ما مراجعت می کنند. در این مورد بازگشت به دوران کودکی و مرور کردن آن فایده‌ای ندارد چراکه چنین تخیلی ویژه خوابهای معمولی در شب هنگام است و رویای روزانه یا رویای بیداری بیشتر با موارد کنونی و معاصر ما در ارتباط می باشد. بنابراین آنچه که خواهر شما و البته به کمک شما باید انجام دهد، مرور کاملی است بر رفتارهای روزانه و کنش‌ها و واکنش‌هایی که در زمانهای نه‌چندان دور اتفاق افتاده است. البته این مهم نیست که ما بدانیم و آگاه شویم که هر کدام از رویاها به کدام رفتار بستگی دارد، اما همین که ما بتوانیم از فشارهای روحی خود در طول روز کم کنیم، آنگاه به طور قطع روی نحوه رفتارهای ما و بخصوص خشونت و خصومت موجود در آنها تاثیر می گذارد و از شدت آنها می کاهد.

مجازات خود

البته در مواردی هم این نوع کابوسها زاییده ذهن شخص و بر مبنای وجدان گناهکار است که بدین ترتیب خود را مجازات می کند. اما ملزوماً این به معنای گناه واقعی نیست بلکه در بسیاری از موارد گناه و تقصیر زاییده ذهن او است، اما مورد بسیار معمول همانا سرکوب شدن خواسته‌های ما است. حال آنچه که گفته شد نگرش کلی به خیالبافی که خواهر شما بیشتر از همه به آن مشغول است، بود و در دنباله به پرسش‌های شما می پردازیم.

۱-همانگونه که گفته شد، مشکل همان خواب و خیال یا خیالبافی است، اما اینکه شخص چگونه بهبود پیدا می کند، بستگی مستقیم به شرایط روحی در عالم بیداری دارد. یعنی اگر بتواند تنش‌های خود را از هر شکل و فرم به حداقل کاهش دهد، طبیعتاً مقدار خیالبافی‌های او هم به حداقل کاهش پیدا می کند. البته این را هم متذکر شوم که نباید به دنبال این بود که هرگونه خیالبافی یا خواب و خیال را کلاً ریشه‌کن کنیم، بلکه تنها باید آن را به میزان نرمال و طبیعی برسانیم که این میزان هم با خط‌کش اندازه‌گیری نشده بلکه زمانی که شخص خود به نوعی احساس آرامش برسد، به معنای آن است که خیالبافی‌های او هم به یک اندازه طبیعی رسیده است.

۲-اتفاقاً واقعه‌ای چون بچه‌دار شدن از آنجا که یک تغییر کلی در چرخش هورمونی ایجاد می کند و درواقع سیکل آن را بازسازی می کند، می تواند کاملاً مفید واقع شود، ضمن آنکه حال و هوا و توجه شخص هم به سوی این اتفاق بسیار مهم تمرکز پیدا می کند و موارد دیگر را از ذهن خارج می کند. به عبارت دیگر پیدا شدن یک موضوع بسیار مهم و تازه، ذهنیت‌های کهنه را تحت تاثیر قرار می دهد و از جمله این ذهنیت‌ها همانا خواب و خیال و خیالبافی است.

۳-ترسهای خواهر شما، آنگونه که شما توضیح داده‌اید، پدیده‌ای است که از دوران کودکی بر او عارض شده و همچنان دست نخورده باقی مانده است. البته هرچقدر که خواهر شما در زندگی متحول شود و شرایط تازه‌تری را تجربه کند، با چنین تحولی ارتباط ذهنی او با آنچه که قبلاً تصور می کرد، نیز متحول می شود. یعنی اگر محیط زندگی تغییر کند و عوامل درون محیطی نیز دستخوش تغییر باشند، طبیعتاً ذهن خود را در میان عوامل تازه محاصره شده می پندارد. برای مثال اکنون خواهر شما اگرچه ازدواج کرده و مسوولیت‌های جدیدی برعهده دارد، اما باز هم مانند دوران کودکی بیشتر زمان خود را در نزد خانواده اش می گذراند که از نقطه نظر ذهن او تغییری حاصل نشده است. اما اگر همانگونه که اشاره کرده‌اید همراه با شوهرش به مکان دیگری منتقل شود و اصولاً شرایط تازه، آدمهای تازه و ذهنیت‌های تازه بر او حکمفرما شوند، آنگاه ذهن او هم چه در خودآگاه و چه در ناخودآگاه تحت تاثیر همین تغییرات است. بنابراین بهتر است مرتباً به ذهن او چنین القاء کنید که دوری از شهر و انتقال به شهر دیگر نه تنها برایش زیان‌آور نیست، بلکه محیط و شرایط تازه، ذهنیت‌های تازه را هم برای او به ارمغان می آورد.

٤-البته مراجعه به مشاور و روانپزشک نمی تواند تاثیر سوء داشته باشد و همواره صحبت یا مشاوره خود نوعی تخلیه شدن است که می تواند همواره مفید واقع شود.

نکته‌هایی چند

در اینجا به چند نکته دیگر هم اشاره می کنم. قبل از خواب یا قبل از استراحت روزانه مثل دراز کشیدن و غیره بهتر است خواهرتان یک لیوان آب سرد را بنوشد. ضمناً قبل از استراحت روزانه یا پیش از خواب، مطالعه یک مطلب فرحبخش و طنزآمیز و یا تماشای یک برنامه شاد و طنزآمیز می تواند بسیار مفید واقع شود. حتماً باید از تماشای برنامه مضطرب کننده یا فیلم وحشتناک یا خواندن مطلب گریه‌آور و غمناک، قبل از استراحت روزانه یا خواب شبانه اجتناب شود. در ضمن بازگو کردن مشکلات و اتفاقهای ناراحت‌کننده و یا مساله‌ای که ذهن را آزار می دهد و تخلیه شدن از افکار منفی هم تا یک ساعت قبل از خواب یا استراحت روزانه می تواند تاثیر مثبت داشته باشد.

مصرف غذای سنگین و چرب قبل از خواب شبانه یا استراحت روزانه و خواب بعدازظهر، که نمک و یا فلفل بیش از اندازه‌ای را هم در آن قرار داده باشند، خود برای بازآوردن افکار منفی، در انسان آمادگی ایجاد می کند. اصولاً غذای بسیار سبک قبل از استراحت خود در ذهن ایجاد آرامش می کند و آن را از افکار مالیخولیایی دور نگه می دارد.

البته تصور من این است که خواهر شما به دلیل شرایط زندگی و متحول شدن وضعیت زندگی با توجه به اینکه او اکنون تنها ۲۲ سال دارد، به زودی با افکار ناراحت خداحافظی می کند چراکه او به زودی وارد زندگی مسوولانه‌ای خواهد شد که با دغدغه‌هایی کاملاً متفاوت مواجه می شود که دیگر ذهنیت‌های کودکانه در آن مکانی نخواهند داشت. مسوولیت‌هایی چون فرزندان و شوهر و گرداندن یک خانه و خانواده فضایی کاملاً متفاوت را بوجود می آورد که طبیعتاً ذهنیت‌ها هم در این فضا دستخوش تغییری همه‌جانبه خواهد شد و بیشتر از همه شخص او و اطرافیانش باید این نکات را مرور کنند و خود را آماده زندگی تازه کنند و چنین است راه و رسم زندگی و تحول.

موفق و پیروز باشید

اگر تربیت زن و مرد یکسان بود، نیرو و فراست آنان نیز برابر می شد ●مونتسکیو

دیدنیهای ایران

گیلان من...

بندرانزلی از دو قسمت **غازیان** و **انزلی** تشکیل شده که در قدیم به دلیل داشتن موقعیت ویژه حمل و نقل کالا و مسافر و تماس با روسیه به **دروازه اروپا** شهرت داشته است. از جمله جاذبه های سیاحتی انزلی می توان تالاب زیبای انزلی، فانوس دریایی، کاخ میان پشته، موج شکن و برج ساعت را نام برد.

صومعه سرا از مراکز عمده پرورش کرم ابریشم می باشد که از مناطق گردشگری آن می توان مناره آجری گسکر، پلهای خشتی متعدد تاریخی، غار نارنج پره تنیان، تالابهای سیاه درویشان و نرگستان و هندخاله را نام برد.

شفت به علت همجواری سه ناحیه جلگه ای، کوهستانی و خشک ییلاقی در آن چهره ای بدیع و کم نظیر از طبیعت را به نمایش گذاشته است. جاذبه های گردشگری شفت شامل منطقه سیاحتی سیاه مزگی، باغات و مراتع سرسبز و منطقه زیارتی گردشگری امام زاده ابراهیم می باشد.

املش شهری است با باغات وسیع و جنگلهای بکر و سرسبز و کوهپایه های بسیار. از مناطق سیاحتی آن می توان تالاب زیبای زربیجار، مناطق ییلاقی، برج تاریخی میل و غار لیاروی را نام برد.

سیاهکل از دو ناحیه جلگه ای و کوهستانی تشکیل شده و **دیلمان** که امروزه بخش کوچکی از سیاهکل می باشد روزگاری وسعت بسیاری داشته، بطوری که یک سویش مازندران و سوی دیگرش قزوین بوده است. از مناطق گردشگری سیاهکل می توان منطقه زیبای اسپیلی، لونک، تیتی کاروانسرا (مربوط به دوره صفویه) غار اسپهبدان، مناطق باستانی قلعه کوتی و کوه بس را نام برد.

رودسر از مناطق زیبا و سیاحتی است که تاریخی بسیار کهن دارد. از نقاط گردشگری رودسر می توان منطقهٔ سفیدآب رحیم آباد، مناطق جنگلی و کوهستانی سرولات، چشمه آب معدنی سجیران، روستای تمیجان، گنبد پیر محله (یکی از عجایب هفتگانه گیلان) و سواحل دریا را نام برد.

لنگرود شهری آرمیده بر دامن لیلاکوه در دشتی باز و زیبا قرار گرفته و سواحل زیبای چمخاله و کرانه های پوشیده از جنگل، جلوه ای خاص به این شهر عطا کرده است. جاذبه های سیاحتی لنگرود شامل تالاب زیبای کیاکلایه، قلعه دزدبن، پلهای خشتی، خانه منجم باشی و دریا بیگی می باشند.

فومن شهر مجسمه ها و کلوچه که دژ معروف قلعه رودخان، از قلاع کم نظیر ایران، در این شهر است.

وجود شهرک باستانی **ماسوله** جلوه ای تاریخی به این منطقه بخشیده که از مهمترین جاذبه های گردشگری گیلان به شمار می رود. از دیگر مناطق زیبای فومن می توان جنگل ها و مراتع سرسبز، تالاب خطیب گوراب و کهنه گوراب و پارک معروف مجسمه های فومن را نام برد.

تالش شهر زیبای جلگه ای کوهستانی گیلان است که از مناطق گردشگری آن می توان سواحل بسیار زیبای گیسوم (جنگل و دریا پهلو به پهلوی هم) ییلاقات آق اولر و کرمان، قلعه سلسال (لیسار) و کاخ های قدیمی را نام برد.

رودبار شهر درختان همیشه سبز زیتون قدمتی شش هزار ساله دارد. از نقاط فراوان گردشگری آن می توان به قله درفک (آشیانه عقاب)، منطقه باستانی مارلیک (چراغعلی تپه) با قدمتی سه هزار ساله، تپه گلشنی (اوایل هزاره قبل از میلاد)، پل خشتی لوشان (قرن نهم هجری)، درخت سرو هزار ساله هرزویل، گل بی نظیر سوسن چلچراغ و چشمه های آب معدنی اشاره کرد.

ماسال و **شاندرمن** از مناطق زیبای گیلان با جاذبه های گردشگری همچون منطقه جنگلی تاسکو و ییلاقات خوش آب و هوا هستند.

آستانه اشرفیه از شهرهای زیارتی گیلان است که تاریخی ۱۵۰۰ ساله دارد. بقعه آقا سید جلالدین اشرف برادر بزرگوار امام رضا(ع) از جاذبه های زیارتی مهم این شهر به شمار می رود. پارکهای متعدد جنگلی، اسکله بندر کیاشهر، پل خشتی نیاکو و آرامگاه استاد معین از دیگر نقط دیدنی این شهر به شمار می روند.

رضوانشهر از دو ناحیه جلگه ای و کوهستانی تشکیل شده و نقاط گردشگری آن شامل آبشار ویسادار، پارک جنگلی و خرابه های قدیمی گسکر می باشد.

شهر مرزی آستارا را شهر بامهای سفالی نیز می نامند. رودخانه آستاراچای در شمال این شهر، آستارا را به دو قسمت آستارای ایران و آستارای آذربایجان تقسیم می کند. نقاط گردشگری آن شامل باغ عباس آباد، تالاب استیل، بازارهای مرزی، بهشت کاکتوسان و منطقه سرسبز حیران می باشد.

لاهیجان با عطر مواج چای، سرزمین عالمان و عارفان و از زیباترین شهرهای گیلان است. شیطان کوه، بام سبز، استخر، تالاب امیر کلایه، مقبره شیخ زاهد گیلانی، بقعه چهار پادشاه، مقبره کاشف السلطنه پدر چای ایران و موزه چای ایران از معروف ترین جاذبه های گردشگری لاهیجان می باشند.

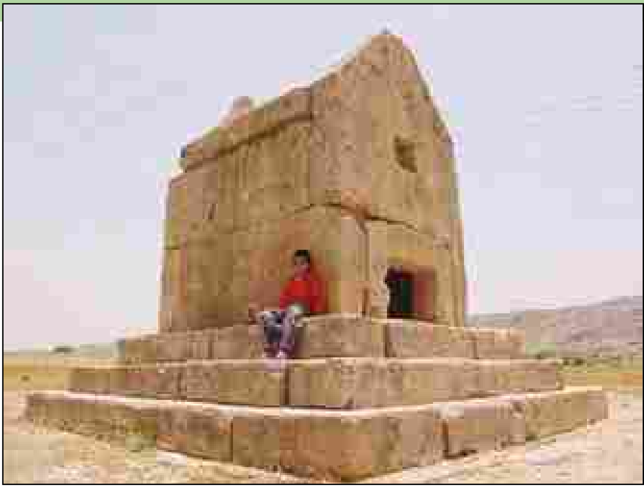

گوردختر

بنای تاریخی گوردختر واقع در روستای بزپر (پشت پر) در ۵۰ کیلومتری شمال شرقی برازجان قرار گرفته است. این اثر تاریخی ارزشمند متعلق به اوایل قرن ششم قبل از میلاد یعنی آغاز دوران پادشاهی هخامنشیان می‌باشد. احتمال می‌رود این آرامگاه سنگی مربوط به مادر یا دختر یا خواهر کوروش بنیانگذار سلسله هخامنشیان باشد که البته هیچ مدرک یا سند قطعی دال بر این گفتار به‌دست نیامده و هیچگونه کتیبه یا نوشته‌ای که نام متوفی را مشخص کرده باشد وجود ندارد. بر بالای این مقبره قسمتی فرورفتگی شبیه به یک قاب وجود دارد که احتمالا جایگاه قرار گرفتن کتیبه‌ای مربوط به‌آن بوده‌است. ساختمان اصلی به شکل مکعب مستطیل بوده که دارای سه پلکان در اطراف می‌باشد. سقف آن به شکل نیم استوانه توخالی است که احتمالا جایگاه قرار گرفتن جسد بوده است و درست همین اصول و فرم در مقبره کوروش در پاسارگاد محفوظ می‌باشد. کل بنا از ۲۴ قطعه سنگ در ابعاد مختلف و بوسیله بست‌های آهنی به یکدیگر وصل می‌شوند و مثل سایر بناهای هخامنشی هیچگونه ملاتی در آن یافت نمی‌شود. ردیف پله‌ها از پایین تا بالا یک سنگ کم شده که در بالا به دو سنگ می‌رسد. ارتفاع واقعی آن ۵/٤ متر می‌باشد داخل اتاقک حوضچه کوچکی وجود دارد که هم اکنون با گل و لای پر شده است. این اثر ارزشمند در سال ۱۳۷٦ در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسیده است. این بنا قدمت منطقه برازجان را تایید می کند به خصوص که کوشک اردشیر ساسانی هم در نزدیکی این بنای باستانی واقع است.

کوشک اردشیر

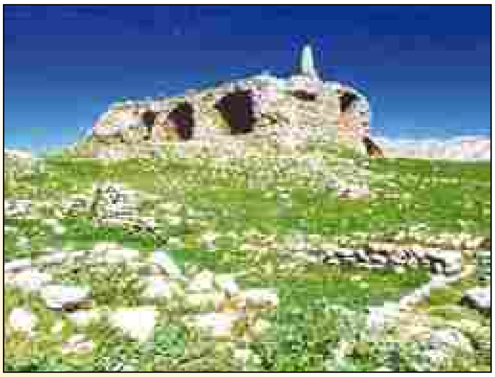

این بنا بسیار شبیه کاخ اردشیر در فیروزآباد است و از سنگهای نه چندان هموار و با سروج به یکدیگر چسبیده و ساخته شده است. زیر بنای کوشک به صورت صلیب است و بنا دارای تاقهای گهواره‌ای شکل می‌باشد. در قسمت بالای کوشک ستون سنگی مشهود است که احتمالاً برای افروختن آتش، خبر رسانی یا دیده بانی بوده است. این بنا که در تنگه ارم واقع شده به احتمال زیاد جای استراحت و محلی برای شکار در دشت «بز پر» بوده است.

آبشار افرینه

افرینه، خفته بر سرزمینی پر رمز و راز، دیار محرومی که زمانی تاج روی زمین و آوردگاه شاهان ساسانی بوده است. در لابلای ذرات آب این آبشار زیبا عظمت پیشین این دیار موج می زند، روستای افرینه در ۸۰ کیلومتری جنوب غرب خرم آباد و در مسیر جاده اندیمشک واقع است.

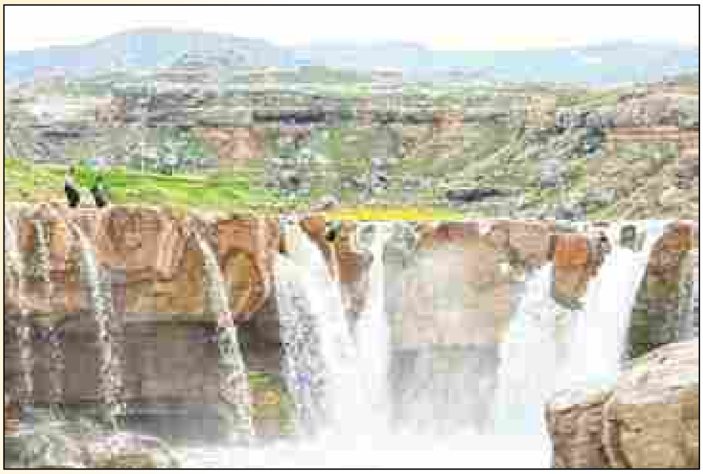

مناطقی مانند افرینه، معمولان، پل دختر و حقابل، تاریخی کهن و با عظمت دارند اگرچه افرینه امروز به محلی غیربهداشتی و پراز زباله تبدیل گشته است.

شکوفه های زندگی

امیرحسین موسوی

پارسا پورسیستانی

پانی پورسیستانی

شکیبا اسکندری

محمدحسین صالح رعیتی

ستایش تارانی

محمدمهدی فرحی

مهیار کریمی

صوفیا قربانی

علی قنبری

محمدامین ساده دل

امید اکبری پور

فاطمه کریمی احمدآبادی

هر انسانی اگر خدا را نپرستد در زندگی نه راهنما دارد و نه نقطه‌ی اتکا ● امام صادق (ع)

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی همه چیز برملا شد

امیرعلی تا چشمش به فیروزه افتاد جا خورد. سیمین هم ذوق زده شد و جیغ کوتاهی کشید و همه چیز...

پشت میز نشستن و صبح تا غروب حساب و کتاب کردن، از من آدم آرام و بی‌دردسری ساخته بود. از ۲۱ سالگی که از سربازی برگشتم، کنار پدرم کار حسابداری انجام می‌دادم. پدرم خیلی تشویقم می‌کرد، چون سه پسر دیگرش حاضر نبودند حتی یک روز این کار را انجام بدهند ولی من هشت سال بی‌وقفه سر کار می‌رفتم و حالا برای خودم حسابدار خبره‌ای شده بودم. برادرهایم گاهی مجبورم می‌کردند همراهشان به میهمانی و یا استادیوم ورزشی بروم و در کنار آنها بودن لذت عجیبی داشت ولی نمی‌توانستم مثل آنها پرشر و شور باشم و یا از برد و باخت تیم‌ها خوشحال یا ناراحت شوم.

۲۹ ساله بودم که مادرم اصرار کرد که باید زن بگیرم. گفتم، مادرجان با چه پولی؟ درست است که پست و مقام گرفته‌ام و رئیس بخشی از حسابداری شده‌ام ولی هنوز حقوقم کفاف هیچ چیز را نمی‌دهد.

اما مادر به حرفهای من گوش نمی‌داد و می‌گفت آدم که عروسی کند پولش پربرکت می‌شود.

خلاصه از هفته بعد شروع کرد به بردن من به خواستگاری این دختر و آن دختر. آخر هفته‌ها کت و شلوار می‌پوشیدم و دسته گل به دست به خانه این و آن می‌رفتیم. دیگر کلافه شده بودم. مادرم سلیقه‌اش زیادی خوب بود. هرچه دختر پولدار و تحصیلکرده می‌شناخت برای من درنظر می‌گرفت. درحالی که من نه پولدار بودم و نه تحصیلکرده.

تا اینکه امیرعلی برادر دومم یک روز مرا کشید کنار و گفت: یک دختر خوب می‌شناسم که خیلی شبیه توست. بدون اینکه مادر بداند تو را می‌برم که او را ببینی. اگر پسند کردی یک جوری مادر را راضی می‌کنیم.

امیرعلی همیشه کارهایی می‌کرد که لج مادر را درمی‌آورد. مطمئن بودم دختری را در نظر گرفته که اصلاً باب طبع مادر نیست و من هم اصلاً حوصله چک و چانه زدن با مادر را نداشتم بنابراین به امیرعلی گفتم: دست بردار داداش. من این کاره نیستم. بگذار مادر آنقدر بگردد تا عروس باب طبعش را پیدا کند.

اما امیرعلی کوتاه نمی‌آمد و بالاخره یک روز به شرکتی که در آن کار می‌کردم آمد و وسط آن همه پرونده و حساب و کتاب مرا به زور بلند کرد تا برویم آن دختر را ببینیم. به او گفتم: کجا؟

گفت: تو چه کار داری؟ فقط با من بیا.

رفتیم و جلوی یک بانک ایستاد و گفت: اینجاست. دختره اینجا کار می‌کند. پشت میز کلر نشسته... اسمش فیروزه است.

گفتم: خب بقیه‌اش؟ از او چه می‌دانی؟

شانه‌ای بالا انداخت و گفت: هیچی... جز اینکه می‌بینم با مشتری‌ها خیلی خوش اخلاق است و کار همه را راه می‌اندازد و همکارهایش او را خیلی دوست دارند.

همه‌اش همین؟ دست بردار. بیا برگردیم. این طوری که نمی‌شود زن گرفت.

دستم را کشید و گفت: کجا؟ زن من هم از دور او را دیده و گفته به درد تو می‌خورد.

دیگر نور علی نور شده بود. سیمین زن امیرعلی هم پسندیده بود. سیمین در فامیل معروف بود که آنقدر ساده است که همه مردم دنیا را خوب و شریف می‌داند.

راضی نبودم به دیدن آن دختر بروم ولی امیرعلی آنقدر اصرار کرد تا سرانجام راضی شدم و به بهانه‌ای به بانک رفتم و فیروزه را از نزدیک دیدم و چند سوال

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

سرنوشت من تنهایی بود

عروسی مجلل، خانه بزرگ، پول فراوان و زندگی مرفهی داشتم اما شوهرم نمی‌دانست که زندگی مشترک چیزی افزون بر اینهاست

گفتنی‌ها را گفته بودم... به همه... به مادرش... به خواهرهایش... و حتی به خودش.

گفتم عادتهای بدی دارد... طاقت نمی‌آورم این رفتارهایش را تحمل کنم. به خودش گفتم، زندگی مشترک یعنی کنار هم بودن. یعنی به یکدیگر احترام گذاشتن.

مادرش دلداری‌ام می‌داد و می‌گفت همه چیز درست می‌شود. می‌گفت شما که بچه نیستید. هر دو عاقل و بالغید...

منظورش سن و سال من بود. بله در ۳۷ سالگی ازدواج کرده بودم. حالا به هر دلیلی. مادرش پختگی را در سوختن و ساختن و دم نزدن می‌دید... ولی من جور دیگری به زندگی نگاه می‌کردم. به مادرش گفتم: یک سال فرصت می‌دهم. اگر تغییر رویه نداد، طلاق می‌گیرم.

هیچ کس حرفم را جدی نگرفت. به ویژه که زنی در سن و سال من شانس ناچیزی برای ازدواج مجدد دارد. آن هم با مرد پولداری مثل حسین.

وقتی به خواستگاری‌ام آمد ۴۳ سال داشت و هنوز ازدواج نکرده بود. پدرم فکر می‌کرد این شانس از آسمان برای دخترش به زمین افتاده است. من هم آنقدر در زندگی‌ام نکته‌سنجی کرده و خواستگارها را موشکافانه بررسی کرده بودم که دیگر خسته شده بودم. کار به جایی رسیده بود که بدون هیچ تحقیقی یا فکر کردن جواب بله را دادم. یکی دو بار به رستورانهای خیلی شیک و گران شهر رفتیم. بعدش بله را گفتم.

از من خیلی بعید بود ولی می‌دیدم آنهایی که همین جوری ازدواج می‌کنند، خوشبخت‌ترند و یا حداقل تا آخر عمر در همان زندگی می‌مانند.

حسین سالها خارج از کشور زندگی کرده بود، بنابراین فکر می‌کردم می‌تواند مرا درک کند. برایم یک عروسی مجلل گرفتند. به یک خانه بزرگ آمدم و زندگی‌ام را شروع کردم. حسین شغل دقیقی نداشت، هفت، هشت سالی بود که از خارج به ایران آمده بود تا مثلاً به امورات ارث و میراث برسد و سهم خواهر و برادرها را مشخص کند. می‌گفتند پرونده تقسیم ارث آنقدر پیچ و تاب داشته که لازم بود یکی از اعضای خانواده، چندسالی همه زندگی‌اش را برای این کار بگذارد.

باور کرده بودم. می‌دانستم پدرش ارث کلانی برای آنها گذاشته، ولی همان ماههای اول ازدواج متوجه شدم این کاری نیست که همه وقت و هر روز هفته حسین را بگیرد. ماهی یکی دو بار به دادگاه می‌رفت، آن هم بعضی وقتها. بیشتر کارها را وکیلش انجام می‌داد. حسین عادت داشت تا بعد از ظهر می‌خوابید. بیدار که می‌شد، می‌نشست پای کامپیوتر. بعد از آن تلویزیون و پس از تلویزیون تا سپیده صبح کتاب می‌خواند و دوباره می‌خوابید. اهل حرف زدن نبود و عادتهای عجیب و غریبی داشت. مثلاً توی اتاقی که می‌خوابید هیچ کس نباید می‌بود. پرده‌های خانه کلفت و تیره بودند تا او روزها بتواند به راحتی بخوابد. اگر منتظر کسی نبود، در خانه را به روی هیچ کس باز نمی‌کرد. تلفن را بر نمی‌داشت و از همه مهمتر اینکه توی خانه همه چیز چفت و بند داشت. در اتاقها را قفل می‌کرد. کمدها قفل بودند. میهمان که می‌آمد امکان نداشت حتی برای یک کار کوچک اجازه بدهد آنها به اتاقها بروند... با من دعوا می‌کرد که چرا در کمدم را قفل نمی‌کنم. چرا با آدمهای غریبه دوست می‌شوم.

حتی برای آرایشگاه رفتن هم حوصله نداشت بیرون برود. یک نفر را پیدا کرده بود که می‌آمد خانه و موهایش را کوتاه می‌کرد. با خانواده رفت و آمد نداشت. برای عید و روزهای خاص سال هم حاضر نبود به

بانکی کردم.

او از سر سادگی بی هیچ شکی مو به مو برای من توضیح داد. نمی دانم چه شد. نمی دانم در آن اطلاعات ساده درباره چک چه بود که قلبم تند تند زد. از او خداحافظی کردم و از بانک گریختم. امیرعلی پرسید: خب چه شد؟

گفتم: نپسندیدم.

امیرعلی ناراحت شد و گفت: بدسلیقه... همان بهتر که مادر به آن دخترهای لوس و ننر را برایت انتخاب کند.

فردای آن روز دور از چشم همه رفتم یک حساب بانکی در آن بانک باز کردم و هر روز به بهانه‌ای به آنجا سر می زدم و از دور فیروزه را زیر نظر داشتم. درعین نجابت، خوش رو و مهربان بود.

بعد از چند نوبت که رفتم و آمدم، یک جورهایی سر صحبت را با او باز کردم و به او گفتم: شرکت ما احتیاج دارد یک نفر بعدازظهرها در کارهای حسابداری به ما کمک کند. فیروزه هم قبول کرد. یک روز آمد و محیط کار را دید. روز بعد با پدرش آمد و قرار کار را گذاشتیم به شرط اینکه فیروزه بیشتر از ساعت ٦ در شرکت نماند. قبول کردم و این فتح بابی شد که فیروزه و خانواده‌اش را بیشتر بشناسم و بعد از سه ماه از مادر خواستم به خواستگاری‌اش برود. از قضا مادر هم او را پسندید و همه چیز به خوبی پیش رفت و روز بله برون امیرعلی، تا چشمش به فیروزه افتاد جا خورد. سیمین هم ذوق زده شد و جیغ کوتاهی کشید و همه چیز برملا شد. نمی دانید چه حالی شدم ولی فیروزه در تصمیم خودش راسخ بود و همه چیز به خیر گذشت. حالا از ازدواج ما یازده سال می گذرد و زندگی بسیار خوبی داریم و همیشه از امیرعلی ممنونم.

■

خانه پدرم برود. خودش می گفت ٢٠ سال در خارج از کشور تک و تنها زندگی کرده و حتی یک روز کار نکرده. پدرش از ایران پول می فرستاد و او آنجا زندگی می کرده است

همان شش ماه اول کلافه شدم. دلم می خواست اول او و بعد خودم را بکشم. زندگی با چنین مردی دیوانه کننده بود. برایش حوادث بیرون از خانه اصلاً اهمیتی نداشت. نه اهل سیاست بود و نه اهل ورزش. فقط فیلم نگاه می کرد. فیلم های ترسناک یا پلیسی. به من می گفت آدم هر چه تنهاتر باشد زندگی‌اش امن تر است. هر کس وارد این خانه می شود طمعکار است و برای منافع خودش با ما رفت و آمد می کند.

اهل سفر نبود و حتی اصفهان را هم در عمرش ندیده بود. باورش آسان نیست اما این آدم کاملاً منجمد بود.

خانواده‌اش اصلاً اهمیتی نمی دادند. می گفتند آنقدر پدرمان پول گذاشته که حسین تا آخر عمرش با زن و بچه‌اش در آرامش و آسایش زندگی کند و حالا که کار کردن را دوست ندارد اصلاً مهم نیست.

می گفتم رفت و آمد چه؟ حسین از همه مردم می ترسد.

می گفتند: خب او آدم حساسی است. همه آدمها که نمی توانند مثل هم باشند. تو اگر دوست داری رفت و آمد داشته باشی، دوستانت را به بهترین رستورانهای شهر دعوت کن چه اصراری است که آنها را به خانه بیاوری؟

نه، دیگر نمی توانستم تحمل کنم. بعد از یک سال و نیم، طاقتم طاق شد و تقاضای طلاق دادم. چند جلسه‌ای قاضی حرفهایم را باور نمی کرد و ما را فرستاد قسمت مشاوره ولی کارشناسها در همان جلسه اول متوجه اشکالات حسین شدند و نامه بلندبالایی برای قاضی نوشتند.

امروز دادگاه حکم طلاق را صادر کرد. دلم خیلی گرفته. انگار اقبالم تنهایی بوده و وقتی خواستم تقدیر را عوض کنم، این بلا سرم آمد.

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکس رایگان است

فاطمه موسوی

مهدیس تربره

آیه جلوداری

فاطمه بهارلو

علی سعیدی

مائده محمدزاده

هدیه مددی

زهرا اسماعیلی

امیرحسام کاظمی

صغری بهارلو

مهدی میرزایی

محمدرضا ضامنی

علیرضا اکبری

محمد اکبری

کسی که از مردم می ترسد از خدا نمی ترسد و کسی که از خدا می ترسد از مردم نمی ترسد ● تولستوی

شب بارانی

سعیده زادهوش –اصفهان

«سعیده زادهوش» با نوشتن «شب بارانی» و چند داستان کوتاه دیگر که قبلاً در این مجله به چاپ رسیده، تسلط قابل تحسین خود را در کاربرد سنجیده هر عنصر داستانی، و همچنین قدرت مشاهده و مقایسه هنرمندانه خود را به اثبات رسانده است. از این نویسنده جوان که دانش آموخته کارشناسی میکروبیولوژی است، یک مجموعه داستان هم با عنوان «چهارده» به چاپ رسیده است.

کلاهِ پالتویِ حوله‌ای را، با حرکاتِ تندِ دست، به موهایش کشید. بعد، به سراغ بخاری رفت. پیچ بخاریِ گازی را تا آخر چرخاند. حالاً شعله‌هایِ کوچکِ آبی، کشیده و نارنجی شدند. خودش را روی مبل رها کرد. دستها را به دسته‌هایِ گرد گذاشت و سرش را به پشتی مبل چسباند. چشم‌هایش را بست و صدایِ تیریک تیریکِ دانه‌هایِ باران که به کانالِ کولر می خوردند، فیش فیش بخاری و خِرت خِرتِ کشیده شدنِ خودکار روی کاغذ در گوشش جا گرفت. رفته رفته پلک‌هایش گرم می‌شد که با شنیدنِ صدایِ پا چشم‌هایش را باز کرد. صدایِ قدم‌ها، محکم و ناهماهنگ بود و نشان می‌داد که دو نفر از پلکان بالا می آمدند.

زن عینک را از چشمش برداشت و ورقه‌ها و خودکارِ قرمز را رویِ میزِ چوبیِ مستطیل شکلِ جلوش گذاشت. با به هم خوردنِ درِ چوبی، زن از رویِ مبل کنده شد و در حالی که دستها را به هم قلاب کرده بود، پرسید: «چه خبره؟»، مرد، همانطور که دوباره چشم‌هایش را بست، جواب داد: «حتماً باز مهمون دارن»

–«غیر ممکنه، چون امروز صبح اقدس خانم گفت چند روزی میرن سراغ دخترشون»

مرد، سیخ وسط راحتیِ بزرگ نشست. یک مرتبه از جا بلند شد و از در هال، بیرون رفت. زن که قدری عقب‌تر از جایِ قبلی اش ایستاده بود، هوایِ سردِ بیرون از لایِ درِ نیمه باز، زیرِ پوستش نشست. تنش مورمور شد، شانه‌ها را جمع کرد.

–«**این طور که پیداست پسره اومده مرخصی**»

زن، عینکش را که تمام مدت نوسان کرده بود، به چشم زد و باز مشغول شد. اندکی بعد، مرد با یک پیراهنِ چهارخانه و شلوار ورزشی، روبرویش نشست؛ و دوباره تیریک تیریک، فیش فیش، و خِرت خرت.

ناگهان همه جا در تاریکی فرو رفت. زن، در تاریکی بندِ عینک را از پشت سرش بیرون آورد و دور عینک تاباند. مرد کفِ دستش را پشت پنجره کشید و به دنبال کبریت گشت. بعد ایستاد و چراغ توری را روشن کرد. همه جا به رنگ زرد در آمد. مرد، دستها را به کمر گذاشت و گردنش را به راست، به چپ و به جلو خم کرد. زن که با یک دست عینک را داخل جعبه می گذاشت، با دست دیگر چشم‌ها را مالید.

صدای راه رفتنِ کسی رویِ ورقه‌ای فلزی و پایین پریدنش، به گوش شان خورد.

زن کنار مرد، پشتِ پنجره ایستاد و از لایِ پرده کرکره بیرون را نگاه کرد. جز سرخی آسمان و دانه‌های باران که پی در پی روی شیشه پایین می سریدند چیزی ندید.

–«**نگران نباش، گربه س**»

اما با آمدنِ صدایِ پا، هردو به عقب بر گشتند. این بار چند نفر در پله‌هامی دویدند. مرد آرام آرام از زن فاصله می گرفت و به طرف در می رفت. و زن، راهش را به طرفِ آشپزخانه کج می کرد. کشویِ اول و دوم را، یکی پس از دیگری جلو کشید؛ کاردِ آشپزخانه را از داخل کشویِ دومی برداشت. رویِ پادریِ گرد، ایستاد. حالاً می توانست ردِ پاهایِ گِل آلود را در نورِ ضعیفی که از لای در بیرون می ریخت، ببیند.

–«**چند جفت پوتین دیگه پشت در اضافه شده**»

آرنج دستِ چپش را روی اوپن گذاشت و به آن تکیه داد. به همان حالت که ایستاده بود، سرش را به عقب چرخاند و زنش را دید که کنار ظرفشویی ایستاده و پیازها را قاچ قاچ می کند.

مدتی بعد، دوباره به سراغ جای قبلی رفت. دستش را جلو چشم‌ها گرفت و سرش را به گوشه مبل تکیه داد. به جایِ خرت خرت، جلزولز را شنید. صدایِ قهقهه دسته جمعی، هر یکی دو دقیقه می آمد. جا به جا شد و این دفعه سرش را به گوشه راست مبل چسباند.

حالا بوی پیاز داغ همه جا پخش شده بود. دستش را زیر گلویش گذاشت، و عق خشک زد.

صدای هوراکشیدنِ مردها، با زوزه باد یکی شد. باران سیل آسا به شیشه‌ها می پاشید و عربده مهمانانِ ناخوانده، مابینِ بقیه صداها جا باز می کرد. رعد و باد درهم پیچید و چندین بار جلوش روشن و نیمه روشن شد. پیچِ بخاریِ گازی را بست و به طرفِ اتاق خواب

تا آسمان...

شهرزاد الهی –تهران

«شهرزاد الهی» با نوشتن داستان کوتاه خواندنی و به یاد ماندنی «تا آسمان...» قدرت تخیل آزموده‌اش را در بازآفرینی موقعیت غمناک و فاجعه‌بار یک شخصیت داستانی گرفتار شده در توهمات «شیزوفرنی» به اثبات رسانده است. این نویسنده جوان و خوش قریحه دانش آموخته کارشناسی ارشد طراحی گرافیک است و اگر به گونه‌ای برنامه ریزی شده و جدی داستان‌نویسی را دنبال کند، بی گمان آینده‌ای درخشان در انتظار اوست.

ابرهای خاکستری شهر را در آغوش کشیده بودند، سوز و سرمای زمستانی بیداد می کرد. کلاه را تا روی ابروهایش پایین کشید، نگاه بی‌فروغش را به آسمان دوخت، دانه‌های برف گونه‌هایش را نوازش می کردند و یکی پس از دیگری از خجالت آب می شدند. بی اراده پیکر تکیده‌اش را بر روی چمن‌های یخ زده انداخت. خسته بود، خسته از همه، خسته از خودش، خسته از افکارش، افکار پریشانی که یک لحظه هم رهایش نمی کردند. دوباره به آسمان چشم دوخت و با خود زمزمه کرد: «**دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند –گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند**». نگاه جستجوگرش به دنبال چیزی بود، دوباره صدایشان می آمد، گوشهایش را تیز کرد، داشتند او را صدا می زدند. با هزار زحمت فرار کرده بود، به این امید که پیدایش نکنند، اما اینجا هم صدایشان را می شنید. تا کی می خواستند تعقیبش کنند؟

با حالتی عصبی سرش را میان دستانش کشید. چند وقتی می شد که فاصله‌ی حمله‌هایش نزدیکتر شده بود، یاد حرفهای دکتر افتاد: «**برای بیمار شیزوفرن، آسایشگاه بهترین گزینه است**». شیزوفرن! شیزوفرن! شیزوفرن! چه شد که به اینجا رسید؟ هنوز هم باورش سخت بود، این سوال را بارها از خودش کرده بود، بارها با ذهنش کلنجار رفته بود، ولی هر بار پیروزی از آن افکار پریشانی بود که چون میهمانی ناخوانده درهای ذهنش را می گشودند و بی دعوت وارد می شدند، و از میان این مشاجرات سهم او خاطره‌ای گنگ بود از پدری که حالا هیچ جا نبود، دیوان حافظش و شعر و غزل به روی پهلویش چرخید و بدنش را از سرما مچاله کرد: «**آسمان بار امانت نتوانست کشید –قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند.**»

صورتش را به چمن های یخ زده چسباند و گوشهایش را تیز کرد. صدای نفس هایشان را می شنید، مانند نفس های او به شماره افتاده بودند «۱۰... ۹... ۸...» می گفتند دچار توهم شدی، توجه نکن، آنقدر حساس نباش. ولی مگر می شد، می دیدشان، صدایشان را می شنید، نه... نه، اینها توهم نبود، پیرمردی که با صورت خون آلود و چشم های نگرانش شب تا صبح بالای سرش بیدار می نشست و صبح با طلوع خورشید از پنجره خارج می شد چه؟ نه، نمی توانست توهم باشد، بارها از سنگینی نگاه پیرمرد از خواب پریده بود، فریاد کشیده بود و خواسته بود تا از اتاق بیرونش کنند «...۷...٦... ۵...» سرمای خونی را که در رگهایش جریان داشت به خوبی احساس می کرد، چقدر آرام بود، راستی امروز چقدر آرام بود. به یاد مادر افتاد، به یاد شیارهای صورتش که در پس هریک از آن شیارها اندوهی سنگین نهفته بود، و چقدر بیتاب او بود،

رفت. خودش را از سینه روی تخت انداخت. پاها را همزمان از روفرشی‌ها بیرون کشید. صدای همهمه از دور می‌آمد، اما صدای گروپ گروپ، هر آن بیشتر می‌شد. سرش را زیر بالش برد و پشتی را از دو طرف به گوش‌ها فشار داد، اما انگار شلوغی خواب را از سنگرِ چشم‌ها بیرون می‌کشید و به رگبار می‌بست. کلافه و آشفته از اتاق بیرون آمد.

در نور ضعیفی که از تنها لامپِ فلورسنتِ روشنِ آشپزخانه قسمتی از هال را روشن کرده بود به ساعتِ دیواری نگاه کرد: پنج دقیقه از دو نیمه شب گذشته بود. به زنش که حین خشک کردنِ ظرف‌ها، با تأسّف به سقف نگاه می‌کرد و لب‌ها را به هم فشار می‌داد، گفت:

ـ«از همون اول نگفتم ما حریف مستأجر نمیشیم؟»

با شتاب، پله‌ها را دو تا یکی بالا رفت. دست زدن، و هـ‌هـ گفتن، ادامه داشت. لنگه پوتینِ خاک خورده‌ای را که به پهلو روی زمین افتاده بود، با پا کنار زد. در زد اما کسی نشنید. چند لحظه ای صبر کرد و بعد دستگیره را پایین آورد و در یک آن، در را باز کرد. بوی تخمه آفتابگردان، دلش را به هم زد. موکتِ آبیِ کفِ هال، از پوسته تخمه و پوستِ میوه پر شده بود. دو نفری که وسطِ هال سرشاخ شده بودند، دست کشیدند و خیره خیره نگاهش کردند. پسری که به صندلِی حمام می‌کوبید، آن را زمین گذاشت و رویِ آن نشست؛ اما پسری که مثلِ حرفِ «واو»، سر و شانه اش را به دیوار تکیه داده بود و بشقابِ ملامین را رویِ شکمش گذاشته بود، همچنان پوستِ پرتقال‌ها را ریز ریز می‌کرد.

–«کی به شما اجازه داد بیاین اینجا؟»

پسری که روی اوپن نشسته بود، جواب داد: «علی»

مرد دوباره به چهره یک یکِ سربازها نگاه کرد و پرسید: «خودش کجاست؟»

–«**سرِ کشیک خوابش برد، بازداشتش کردن**»

باران رویِ شاخه‌هایِ خشکِ درختان تیریک تیریک می‌کرد.

ورقه‌هایِ رویِ میز را به طرفِ خودش چرخاند. در جمله سازی‌ها حرفِ «چ» با مدادِ قرمز، نوشته شده بود. با دیدنِ کلمه چک، به شب‌هایی فکر کرد که اینجا باید بنشیند و دغدغه‌اش قسطِ آخرِ ماه باشد. صِدای تیریک تیریک، فیش فیش، و خِرت خِرت ادامه داشت...

■

بدون او چه می‌کرد؟»..٤...٣...٢...» داشتند صدایش می‌زدند.

در جایش غلتی زد و به آسمان خیره ماند، باور کردنی نبود، این دفعه همه با هم آمده بودند. چشم‌هایش را تنگ کرد و این بار دقیق‌تر نگاه کرد، انگار دری از آسمان به سویش گشوده شده بود و آنها از میان در، صدایش می‌زدند. «...١...١...١» باز هم «یک» تنها ماند؛ تنهایی... تنهایی... تنهایی... رویش را برگرداند، صورتش را به زمین چسباند و پلک‌هایش را بر هم نهاد. گرمای بی‌جان نفس‌های خش‌دارش چهره‌ی چمن‌های یخ‌زده را نوازش می‌داد و اندک برف رویشان را آب می‌کرد. داشت خودش را گول می‌زد، انگار که اصلاً چیزی ندیده است. ولی... نه، صدایشان چه؟ صدایی که از سد دست‌ها می‌گذشتند و با عبور از راهروهای گوش، در تک تک سلولهای مغزش طنین می‌انداختند. با صدایشان چه‌می‌کرد؟... با صدایشان... با صدایشان... نه... باید برای یک بار هم که شده تصمیم می‌گرفت، باید به همه ثابت می‌کرد که آنها وجود دارند.

با این فکر جریان خون در رگهایش گرمایی دوباره یافت. به سختی پیکرش را از آغوش چمن‌های یخ‌زده‌ی کنار بزرگراه بیرون کشید. با حیرت به اطرافش نگریست. در عجب بود که چگونه سر از آنجا درآورده است. نگاهی پنهانی به آسمان انداخت. همه از میان در آویزان شده بودند و برایش دست تکان می‌دادند. با دیدن این صحنه چیز گرمی در سرش شروع به چرخش کرد و دچار حمله شد، سرش را در میان دستانش کشید، پیکرش را به وسط بزرگراه انداخت، وارد سیل خروشان اتومبیل‌ها شد و با ته مانده نیرویی که داشت فریاد زد: «دربست تا آسمان... دربست تا آسمان...» من باید ثابت کنم... که ناگهان... «**من ملک بودم و فردوس برین جایم بود—آدم آورد در این دیر خراب آبادم**» به خودش نگریست، چقدر سبک شده بود، انگار خودش بود و خودش نبود، دستش را به آرامی روی سرش گذاشت، آن حجم گرم دیگر در سرش نمی‌چرخید، از صداها هم خبری نبود. همه چیز آرام بود، آرام و بی‌صدا مثل خلاء، حالا همه چیز را به یاد می‌آورد و چقدر خوب هم به یاد می‌آورد: کودکی اش را، پدرش را، دانشگاه، رشته‌ی ادبیات، حافظ شناسی، رتبه‌ی اول، تصادف، خون، مرگ، اشک، بیمارستان، وهم، ترس، تنهایی، شیزوفرنی، آسایشگاه، فرار و حالا... آسمان.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

با انتشار نخستین شماره «اطلاعات هفتگی» در سال جدید، چهارمین دوره «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» آغاز شده است.

گفتنی است که به هنگام شروع دوره اول این مسابقه در سال ١٣٨٥ –به رغم خوش بینی‌های متکی بر واقعیت‌ها و گمانه‌زنی‌های معطوف به شناخت نسبی نیازها و الزامها و اقتضاهای دوران –کمتر این یقین به ذهن متبادر می‌شد که «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی»، حتی با در نظر گرفتن شمار کثیر خوانندگان و مخاطبان مجله در طیف‌های متعدد و متنوع، تا سه دوره پربار ادامه یابد و به دوره چهارم برسد، اما تجربه و اقدام و عمل در بستر زمان نشان داد که استقبال گرم و شوق‌انگیز نویسندگان —به ویژه داستان‌نویسان جوان و نوجوان— از این مسابقه بسیار فراتر از تصور و انتظار اولیه دبیر و مسوول مسابقه است. درخشش و رونق «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، اکنون و در شروع دوره چهارم، بر متن واقعیت نوید می‌دهد که می‌توان —تا اطلاع ثانوی! —مسابقه را برای چندین و چند دوره دیگر ادامه داد.

برگزاری این مسابقه در قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین نشریه هفتگی ایران، به نوعی پاسخگویی به چند نیاز آشکار و اساسی در گستره رشد فرهنگی و اجتماعی جامعه و کوششی است آگاهانه در راستای درک روح دوران برای همسویی با مجموعه‌ای از ضرورت‌ها و اقتضاهای فرهنگی.

در ادامه راه، دوره چهارم این مسابقه —با بهره گیری از تجربه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری سه دوره پیشین به دست آمده— با وزن و اعتباری فزاینده دنبال خواهد شد. به عبارتی دیگر، کارمان را طبعاً جدی‌تر از گذشته پی می‌گیریم، با این یقین که حاصل تلاش جمعی‌مان با درخششی چشم‌افسا و در عین حال فروتنانه، تاثیری ماندگار برجای خواهد گذاشت.

با تکیه بر دستاوردها، رشد سنجیده و گوناگونی نوید بخش داستانهای چاپ شده در سه دوره گذشته این تلاش و حرکت هدفمند فرهنگی، می‌توان بیش از پیش امیدوار ماند که به لطف استقبال و رویکرد روشن نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، گرم و پرجلوه ادامه خواهد یافت و با نگاهی روشن به سوی آینده راه خواهد جست.

در ادامه این مسابقه —که در جایگاه خود بی نظیر مانده است —به وضوح می‌بینیم که چگونه این تلاش برانگیزاننده، به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادبیات خلاق و آفرینشگری راهگشای فرهنگی یافته است و به مثابه یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی —بدون ادعاها و اداهای غالباً هیاهوگرانه متداول و همچنین برکنار از سایه سنگین و اعمال سلیقه و اراده مثلاً قاهر «پدرخوانده‌های ادبی» –تاثیری کارساز و دامنه‌دار برجای نهاده است.

به هر تقدیر، اکنون با غنیمت شمردن فرصت، باری دیگر برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری ضروری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» این است که —به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات —هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را در بر گیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ —با حفظ فاصله‌های مناسب و متعارف بین سطرها —با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم —هر بار و همواره —شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس‌تان، برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

بهترین داروی غم تصمیم گرفتن و عمل کردن است

● محمد حجازی

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفت‌وگو با آقای دکتر رضا نیاکان
(متخصص پوست و مو)

شوره سر

یکی از ناراحتی‌هایی که امروزه اکثر جوانها و نوجوانها را آزار می‌دهد وجود شوره سر در مو است. این هفته آقای دکتر رضا نیاکان در این خصوص توضیحات جالبی می‌دهد. لطفاً بخوانید.

✦ چه عواملی باعث به وجود آمدن شوره سر می‌شود؟

✦✦ استرس، بی‌خوابی، تغییر محل زندگی، تغییر شرایط زندگی، تغییر فصول، استفاده کردن از غذاهای چرب مانند فست‌فودها و...، در بعضی افراد در فصول بهار و پاییز شوره سرشان بیشتر می‌شود، استفاده کردن از بعضی از داروهایی که برای بیماریهای عصبی مصرف می‌شود شوره را تشدید می‌کند، و مورد آخر ژنتیک است. پس موضوعی که در درمان اهمیت دارد زندگی آرام و خواب کافی و نکته‌ای که روی آن تاکید می‌شود درمان به معنای قطعی نیست و در واقع فرد باید یاد بگیرد که این مشکل را چگونه کنترل کند.

✦ افرادی که دچار شوره سر هستند از چه شامپوهایی باید استفاده کنند؟

✦✦ در درمان شوره چند گروه شامپو وجود دارد این شامپوها میزان قارچ روی سر و التهاب آن را کم می‌کنند، **انواع شامپوها را نام می‌بریم:**

۱) گروهی که ترکیبات ضدقارچ دارند مانند شامپوهای کتوکونازول و گروه آنها.

۲) گروهی هستند که شامپوها ترکیب سلینوم سولفاید دارند.

۳) گروهی از شامپوها هستند که ترکیبات زینک پلیتیوم دارند و نهایتاً گروهی از شامپوها که به صورت تجاری هستند و با هم ترکیب می‌شوند که با توجه به ترکیبات شامپوها بر روی برچسب می‌توانید شامپوی خود را انتخاب کنید.

✦ استفاده کردن از شامپو بچه در این افراد تاثیر گذار است یا خیر؟

✦✦ خیر، اصلاً تاثیری ندارد و فقط می‌توانند از آن برای شوره مژه استفاده کنند. (آن هم به علت داشتن موادی که وارد چشم نمی‌شوند و چشم را اذیت نمی‌کنند) شامپو بچه اصولاً شوره را بدتر می‌کند زیرا چربی را از مو پاک نمی‌کند.

✦ توصیه شما برای افرادی که مبتلا به شوره هستند چیست؟

✦✦ حتماً یک روز در میان سرشان را با شامپوهایی که مخصوص شوره سر هستند بشویند. البته بهتر است از یک پزشک متخصص هم کمک بگیرند، چون علاوه بر شامپو مخصوص یکسری داروهای خوراکی و موضعی وجود دارد که در هنگام تشدید شوره تجویز می‌شود.

✦ شوره سر باعث ریزش مو هم می‌شود؟

✦✦ درواقع به طور مستقیم شوره باعث ریزش مو نمی‌شود ولی خارش سر موجب کنده شدن و شکننده شدن موی سر می‌شود و در بعضی اوقات خاراندن موجب زخم می‌شود که این زخم خود باعث خالی شدن آن نقطه که زخم است می‌شود.

✦ شست و شوی سر به چه نحو باید باشد؟

✦✦ غالباً شست و شوی روزانه پیشنهاد نمی‌شود ولی شست و شو یکروز درمیان توسط شامپوی مخصوص شوره سر لازم است، و باید عزیزان به این مورد توجه کنند که پوسته پوسته شدن سر فقط به خاطر شوره نیست، بلکه یک بیماری دیگر نیز وجود دارد که پوسته پوسته شدن پوست سر در آن بر خلاف حالت معمولی به راحتی از سر جدا نمی‌شود و امکان دارد در چند منطقه سر و حتی جاهای دیگر بدن مانند زانو، آرنج و غیره هم دیده شود. و البته غالباً با خارش همراه نیست و این مشکل با شامپوهایی که برای شوره استفاده می‌شود رفع شدنی نیست و باید توسط پزشک متخصص و با تجویز داروهای مخصوص از بین برود، و یا حتی بیماری دیگری که درپی استفاده از تافت مو و واکس‌های مو به وجود می‌آید که آن نیز پوسته‌های روی سر را بوجود می‌آورد و معمولاً با شوره سر اشتباه می‌شود و حتماً باید به متخصص مراجعه کرد.

✦ بیماری که این روزها بیشتر شایع است چیست؟

✦✦ بیشتر مراجعه کنندگان دچار بیماری شپش شده‌اند که اکثر آنها بچه‌ها بودند چون آنها بیشتر با هم در مدارس و مهدکودکها در تماس هستند.

✦ سشوار نیز در تشدید شوره سر نقش دارد؟

✦✦ خیر سشوار موها را خشک می‌کند و علاوه بر شکنندگی موها باعث خشک شدن ساقه مو می‌شود و موخوره را در موها به وجود می‌آورد.

✦ در خصوص نوع شامپوها توضیحی بدهید؟

✦✦ شامپوها را باید براساس نوع موها استفاده کرد و می‌توان آنها را به دو نوع تقسیم کرد، شامپوهایی که کارکردهای روزانه دارند و شامپوهایی که کاربردهای درمانی دارند. هرچه اسید شامپو بیشتر باشد میزان پاک کنندگی چربی مو بیشتر اما باز باید در این مورد زیرنظر پزشک باشد. یکسری شامپوها است که خونرسانی را به پوست بهتر می‌کند یکسری شامپوها هستند که کافئین‌دار هستند که روی گیرنده‌های جنسی مو تاثیر دارند و روی ریزش مو تاثیر گذار است.

✦ درباره شامپوهایی که در آنها از عصاره سیر و کتیرا و... استفاده شده است چه توصیه‌هایی دارید؟

✦✦ هرچند که درصد کمی از عصاره داخل شامپوها است ولی این عصاره‌ها در اینگونه شامپوها مفید هستند، ولی باید توجه داشت که در مدت کوتاهی باید استفاده شوند. ■

فرهنگ مردم

حنانه عسکری پور

ضرب‌المثل‌های گلبافی

«خیال کرده پسر اتابک اعظمه»

برگردان: اشاره به اشخاص کم‌ارزش و پستی است که از خود سر بزرگی و تکبر نشان می‌دهند.

«خون از دماغ هشکی نومه»

برگردان: کنایه از اینکه، برای هیچ کس حادثه و اتفاقی نیفتاد.

«ریگ ته جو شدی»

برگردان: به کسی می‌گویند که در مقابل بیداد دیگران سکوت کرده یا خود را خوار و ذلیل نشان داده است.

«ور تکا پکا افتاده»

برگردان: اشاره به کسی دارد که با به هم ریختن جایی، دنبال چیزی می‌گردد.

فرستنده: محمود جعفری از گلباف

باورهای مردم آسیابر در مورد مار

مردم آسیابر برای در امان ماندن از مار گزیدگی مقداری سیر گرداگرد محل زندگی خود می‌ریزند.

عده‌ای هم خاک را جایگزین سیر می‌کنند و به همین نیت نزد دعانویس می‌روند و از او می‌خواهند در خاک مورد نظر افسون بدمد.

برخی از اهالی که بی‌باک‌ترند، به محض دیدن مار فوراً دم آن را با دست چپ می‌گیرند و از روی زمین بلند می‌کنند. سپس با تکانی شدید، شوکی بر پیکر مار وارد می‌آورند تا نافش بیفتد (کیسه زهرش خالی شود). در این لحظه مار توانایی خود را از دست می‌دهد و نمی‌تواند برای گزیدن دست مارگیر سر خود را به بالا بکشد.

اهالی روستا معتقدند دو نوع مار در منطقه آنها وجود دارد:

۱- مار باایمان یا خانگی که در محیط زندگی انسان یافت می‌شود و آزاری به آدمی نمی‌رساند.

مشخصه اصلی این مار در آوردن پی‌درپی زبان از دهان است.

کشتن مار خانگی رزق و روزی و برکت را از آن خانه دور می‌کند.

۲- مار بی‌ایمان (کافر)، این جانور با سری مثلثی شکل در مکانهای کم آب زندگی می‌کند و اگر احساس کند انسان قصد جانش را دارد، وی را از پای درمی‌آورد.

از دیگر باورهای این روستا:

- مار نگهبان گنج است و هر جا مار به وفور دیده شود با کنکاش در آن نقطه می‌توان به ثروت فراوانی دست یافت.
- ماری که بنابه دلایلی کشته شود، تا غروب آفتاب و هویدا شدن ماه در آسمان جان نمی‌دهد و در این مدت چنین به نظر می‌رسد که گوشت تنش مدام در حال لرزش است.
- ماری که هفت مار دیگر را بخورد به افعی تبدیل می‌گردد.
- آدم معتاد از گزش مار در امان است و مار با دیدن او توانایی خود را از دست می‌دهد.
- کسی که قصد کشتن ماری را دارد، حتماً باید سرش را از بین ببرد و گرنه جفت مار تصویر قاتل را که در چشمان همتایش ثبت شده است، برای انتقام در ذهن می‌سپارد.
- سر ماری که توسط شخصی از تنه آن جدا و مفقود شود، آنقدر به حیاتش ادامه می‌دهد تا از وی انتقام بگیرد.

حسین مهدوی آسیابر از کرج

اطلاعات مفتکی

از رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

دام در استخدام

باندها همه شان خوب نیستند.

معمولاً فقط پاره‌ای از آنها همچون باند زخم و باند پرواز و باند پخش و باندهایی بی ضرر از این قبیل خوب هستند. بیشتر باندها بد ند. ما حتی باندهایی داریم که شدیداً مخوف می باشند. و گاه باندها و بند هایی وجود دارند که هرگز آشکار نمی شوند.

نظر جیمزباند: باندهای خلاف در کشورهایی نظیر آمریکا و ایتالیا حضور شبانه روزی فعالی دارند و به جاهای دیگر هم به عناوین مختلف باند صادر می کنند. یک باندش خود من!....

یکی از این باندهای کذایی که مدتهاست یکی پس از دیگری به همت برادران ناجایی مان دستگیر و از کرده خود پشیمان می شوند، باند اغفال زنان و دختران بی گناه در پوشش استخدام کردن آنهاست. شیوه عملکرد این باندهای مخوف به این شرحی است که مو بر تن آدم سیخ می شود. آنها ابتدا اقدام به چاپ آگهی استخدام و پهن کردن دام کثیر الانتشار می کنند و سپس از بین مراجعه کنندگان اناث اقدام به اغفال و کلاهبرداری از آنان می کنند که عمل خیلی زشت و پلشتی به حساب می آید و ما بیشتر از این بازش نمی کنیم که قبح مساله از بین ما نرود.

علائم هشدار دهنده: از آنجا که هنوز این جور باندهای ناجور ممکن است در لایه های مختلف اجتماع حضور خزنده و گزنده داشته باشند، و شما یا اطرافیانتان نیز ممکن است یکی از کسانی باشید که در مسیر جست و جو برای استخدام خود، به یکی از این آگهی های استخدامی بر بخورید؛ فلذا اگر یکی از نشانه‌ها و علائم قرمز زیر را در کردار استخدام کنندگان مشاهده کردید، سریعاً به ایشان مشکوک شوید و مراتب را به اطلاع مسوولان مربوطه برسانید:

۱ـ در متن آگهی بر عبارت «برخورداری از روابط عمومی بالا» تاکید نشده باشد و یا بیش از حد لازم تاکید شده باشد. چنان که یک دانشجوی ارتباطات هم جا بخورد.

۲ـ تمام کسانی که در صف طویل استخدام ایستادند یا نشستند، همجنس شما، یعنی زن، باشند. هموزن یا همسن شما نبودند، اشکالی ندارد. زن چراغ خانه و کارخانه است، اما نه در حد چلچلراغ.

۳ـ کسی که شما را استخدام می کند، در ساعات غیر اداری به همراه شما زنگ بزند. از همراه خود بخواهید که به تلفن جواب دهد و بگوید که مشترک مورد نظر به شما مشکوک می باشد.

٤ـ مسوول ثبت کردن اطلاعات شما در فرم های خیلی مخصوص با سس اضافه، به جای تخصص و تعهد شما از تاهل شما بیش از حد لازم سوال کند و هی بگوید که: به به... چه تفاهم کاری و هنری جالبناکی!

٥ـ مسوول پرونده استخدامی شما دو سه روز بعد از شما بخواهد که جهت ادامه صحبت های شیرین فیمابین در راستای عمل استخدام، با او در یکی از کافی شاپ ها قرار مصاحبه (بر وزن مصافحه!) بگذارید.

٦ـ عوامل استخدام شما از شما به هر زبان ممکن یا حتی با نگاه استخدام کننده خود بخواهند که در مراحل بعدی استخدام، از به همراه آوردن والدین خود اجتناب نمایید.

توضیح پایانی: اگر در رفتار و کردار استخدام کنندگان خود هیچ یک از علائم فوق الذکر را نیافتید، حتماً با ما تماس عاجل برقرار نمایید. علائم دیگری هم هست که در صورت تماس در میان گذاشته خواهد شد. همین جا نخواستیم فی المجلس همه را رو بکنیم که از ناحیه آنها رو دست بخوریم برویم پی کارمان. یک جو عقل هم چیز خوبی بوده است.

مردان آهنین

از همان ابتدای خلقت نوع آدم الی یومنا هذا، هر یک از بنی آدم که ـ بنا بر اقوال موجود ـ اعضای یک پیکرند؛ چنانچه به لحاظ بدنی و فیزیکی دارای هیکلی تنومند و قوی پنجه و پیلتن بوده است، اصولاً در زندگی خود در سلامت و موفقیت کامل و قلمبه شده به سر برده است و حتی ویروس سرماخوردگی نیز جرأت و جسارت نزدیک شدن به وی را نداشته و عضلات پیچ در پیچ صاحب هیکل را یک نوع آنتی ویروس قدرقدرت در برابر خود یافته و طبیعتاً به سراغ اشخاص ضعیف و ضعیفه رفته است تا قابلمه آنها را دمر کند.

در تأیید فرمایش ما:

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی
که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

در همین راستا، آدمهایی که مثل برادر متعهدمان رستم تهمتن (که زنده یاد ابوالقاسم فردوسی اش کرده است رستم داستان و علیرضا غزوه نیز مراتب ارزشی نامبرده را قبول دارد) با تربیت بدنی و قوی کردن هیکل و ترکیب خود؛ پا جای پای مشارالیه می گذارند، جای توجه و قدردانی دارند. اگر نبودند که برادران ما در شبکه سوم سیما جان از چند سال پیش به فکر ساختن مجموعه برنامه ای به نام «مردان آهنین» نمی افتادند تا هر سال در ایام نوروز، توجه علاقه مندان به زورمندی و زورداشتن را به خود جلب کند. آهنین بودن چیز بدی نیست. آهن دلی است که یک مقداری خوب نیست؛ مگر ضرورت اقتضاء کند. مثل سعدی علیه الرحمه که ـ شاید بنا به توصیه مشاور روانشناسش ـ در یک موردی با خودش به ضرس قاطع می گوید:

«گفتم آهن دلی کنم چندی
ندهم دل به هیچ دلبندی».....

والی آخرش که به ما مربوط نیست.

توصیه پر زور:

بیار آنچه داری ز مردی و زور
به کشتی و وزنه نشد، پس به زور!

عرض شود که کارهایی مثل کشیدن اتوبوس با تمام زور بازو (به استثنای پلک چشم که اخیراً در خارج از این شیوه پیشرفته تر جهت کشیدن اتومبیل استفاده شده است)؛ بلند کردن کنده درخت بی میوه؛ جا به جا کردن لاستیک ظریف تراکتور و تریلی هیجده چرخ کجمدار؛ عبور و مرور از روی آب با شست پای خارج از جوراب؛ گذاشتن سنگ آسیاب روی سر و آرد کردن موهای جوگندمی؛ و.............. اینها همه کارهای پهلوانی خوبی است که هم قوی ترین مرد ایران را مشخص می کند برای روز مبادا که بتواند مشکلاتی مثل ترافیک تهران را حل کند؛ و هم برای نسل امروز و پدر این نسل از هر جهت آموزنده و آمرزنده است. جابه جا کردن برج میلاد تا نزدیکی های تونل رسالت هم از مواردی است که اگر امکانش بود، می توانست در آینده در این برنامه دیدنی به مرحله اجراء درآید که البته بعید است درآید.

چند پیشنهاد برای زورآزمایی: به نظر ما ـ که عموماً هم محلی از اعراب ندارد ـ بد نیست که در برنامه خوب «مردان آهنین»، علاوه بر مواردی که برای امتحان زورآزمایی مردان حاضر در صحنه، به مرحله اجرا گذاشته می شود، چند مورد دیگر همانند موارد زیر نیز هر جور شده گنجانده شود، ببینیم چی می شود:

۱ـ نگهداشتن حقوق تا آخر برج: در این آزمایش زورآزمایانه، مبلغی در حدود ٤٠٠ـ٣٠٠ هزار تومان به شرکت کننده در مسابقه مردان آهنین داده می شود. هر شرکت کننده ای که بتواند این مبلغ را تا مدت بیشتری در دست خود نگهدارد، امتیاز بیشتری نصیبش خواهد شد.

۲ـ رسیدن سر وقت: با شرکت کننده در مسابقه، برای حضور در محل مشخصی قرار گذاشته شود. شرکت کننده با عبور سالم از ترافیک تهران و هوای جانبخش آن، چنانچه سر وقت به محل قرار رسید، شانس بیشتری برای کسب امتیاز خواهد داشت.

۳ـ متأهل کردن فرزند: هر یک از شرکت کنندگان در مسابقه که در مدت کمتری بتواند فرزند دخترش را جهیزیه بدهد و یا پسرش را با شغلی مناسب و منزلی ٦٠ متری جهت سکونت و خوشبخت شدن با دختر مورد نظرش روانه خواستگاری نماید؛ امتیاز افزونتری خواهد گرفت.

۴ـ نوشتن طنز سالم و بی خطر: در این مورد از شرکت کنندگان در مسابقه مردان آهنین خواسته می شود تا در یک زمان کوتاه مشخص اقدام به نوشتن طنز سالم و مفیدی نمایند که هم انتقادی باشد، هم به جایی بر نخورد، هم بتواند از مردم خنده بگیرد و هم با وجبی پنج شش هزار تومان به عنوان حق التحریر قناعت و خداوندگار را شکر نماید.

نیرومند ترین شما کسی است که بر خشم خود مستولی شود ● حضرت محمد (ص)

معجزه‌ای به نام ژن درمانی

یکی از موفق ترین شیوه‌های درمانی مدرن که انقلابی را هم در مورد درمان بیماریهای مشکل و حاد بوجود آورده، همانا ژن درمانی است. درواقع در این روش، از آنجا که دارویی برای مشکل و یا بیماری شخص وجود ندارد، اصولاً ژن مشکل ساز را از بدن بیمار بیرون آورده و با ترمیم آن، دوباره آن را به درون بدن شخص می فرستند که نتیجه آن غالباً مانند عمل پیوند، مثبت می باشد. البته این روش بیشتر در کودکان کمتر از دوازده سال تاثیر لازم را می گذارد. تصویری را که مشاهده می کنید مربوط به یکی از مشهورترین موارد ژن درمانی است، که در آن کودکی که از بدو تولد مبتلا به «سندروم حباب» (Bubble Sysndrome) بود تحت درمان قرار گرفت. در سندروم حباب کودک اصولاً بدون سیستم مصونیت در بدن متولد می شود و گلبول سفید در بدن او موجود نیست و در نتیجه از بیم آنکه او دچار عفونت نشود همواره و در تمامی طول زندگی باید در قرنطینه کامل قرار گیرد و در اکثر موارد، کودک قبل از آنکه به یک یا دو سالگی برسد، جان خود را از دست می دهد. حال در این مورد بخصوص ژن بدن کودک که استیو نام داشت را از او خارج کرده و آن را ترمیم نموده و سپس به او باز گرداندند. حال در نتیجه این جریان امسال کودک پنجمین سال تولد خود را در سلامت کامل پشت سر گذاشت.

بر اساس چشم حشره

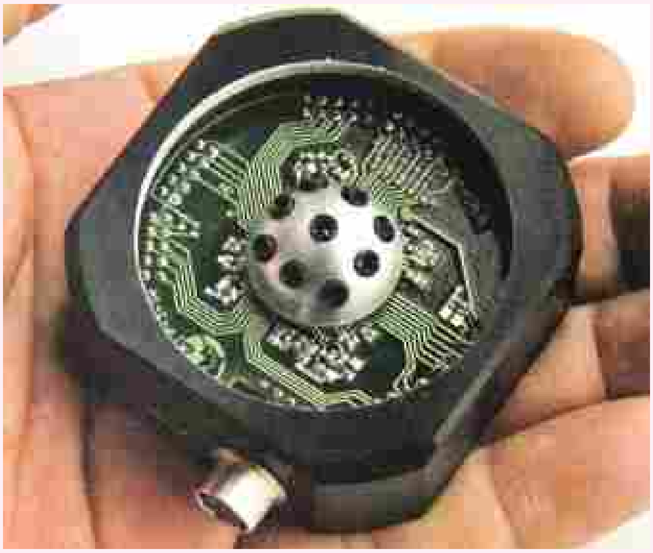

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، نوعی چشم الکترونیک یا به قولی میکروچشم است که توسط دانشمندان انگلیسی طراحی و تکمیل شده است. البته هدف اصلی از طراحی این چشم که در حقیقت برای استفاده در وسایلی که قابلیت پرواز را دارند به کار گرفته خواهد شد، قرار گرفتن در مکانیزمهای دفاعی است از جمله در موشک‌ها، راکت‌ها و حتی هواپیماها و جنگنده‌های بدون خلبان اما جالب ترین نکته، الگویی است که این چشمهای الکتریکی براساس آن طراحی شده‌اند. دانشمندان انگلیسی برای ایجاد قابلیت بهتر و کارایی بیشتر در میکروچشم آن را بر مبنای چشم نوعی حشره با نام علمی زنوس پکی، ساخته‌اند.

می دانیم که اصولاً مگس‌ها و پشه‌ها و امثال آنها با هزاران لنزی که در چشمان خود دارند، دارای قدرتمندترین بینایی در میان موجودات عالم می باشند، اما از آنجا که تقلید از ساختار بینایی آنان بسیار مشکل است، دانشمندان بر آن شدند تا از حشرات دیگری که تعداد کمتری لنز را در چشمان خود دارند، بهره گیرند، ضمن آنکه از نظر ساختار هم شباهت‌های بیشتری به چشم انسان دارند، اما همچنان از بینایی بسیار قدرتمند بهره می برند. حال میکروچشم طراحی شده از آسمان قادر به تشخیص منطقه‌ای به وسعت پانصد کیلومترمربع می باشد که در مقوله هدفگیری و یا نشان کردن منطقه‌ای برای فرود، بسیار موثر واقع می شود.

نخستین پیوند بازوی حقیقی

کشاورز آلمانی را که در تصویر مشاهده می کنید، نخستین انسانی است که عمل پیوند دست حقیقی روی او انجام شده است. همانگونه که مشاهده می کنید، هر دو دست کارل مرک شش سال پیش تر به دنبال یک تصادف شدید اتومبیل از بدن او جدا شد. اما پس از شش سال یک تیم جراحی که در آن چهل نفر پرستار و جراح حاذق عضویت داشتند، در طی دو روز متوالی در دانشگاه پلی تکنیک واقع در مونیخ، ابتدا دو دست یک شخص فوت شده را از بدن او جدا کرده و سپس آنها را به بدن مارک پیوند زدند. ابتدا آنها استخوانها را به یکدیگر متصل کردند و سپس نوبت به رگها رسید و بعد هم عضلات و تاندونها، سرانجام عصب‌ها و پوست، و پس از ۴۸ ساعت موفق ترین عمل پیوند در دهه اخیر انجام شد و گامی بس بلند در راستای حفظ سلامتی برای انسان برداشته شد.

در خطر انقراض

یکی از زشت‌ترین و درعین حال جالب‌ترین حیوانات روی کره خاکی، همانا اژدها یا ایگوانا است که جزیره مشهور گایاپوگوس در اقیانوس آرام در نزدیکی ساحل کشور اکوادور مرکز اصلی و محیط زیست این حیوان عظیم الجثه می باشد که طول جثه آن برخی اوقات به دوازده متر هم می رسد، اما زیست شناسان که برای نخستین بار در سال ۱۹۸۶ گونه صورتی رنگ این حیوان را کشف کرده بودند، اکنون متوجه شده‌اند که از این گونه نه تنها یکصد عدد باقی مانده است که این تعداد هم در جزیره‌ای به نام ایزابلا در همسایگی جزیره گایاپوگوس زندگی می کنند. البته هر دوی این جزایر خالی از سکنه می باشند و تنها یک ایستگاه نیروی دریایی از جانب دولت برای حفاظت در ساحل این جزایر قرار دارد. در این میان زیست‌شناسان تلاش فراوانی به کار بسته‌اند تا با ترمیم ژنتیکی، نسل ایگوانای صورتی را که حیوانی اعجاب‌انگیز می باشد نجات دهند. در تصویر یک نمونه از ایگوانای صورتی را مشاهده می کنید.

از سیلاب تا انرژی

نیازهای انسان به انرژی و قابلیتی که از نظر تکنولوژی به دست آورده سبب شده تا حتی از فاجعه و خطر هم یک پدیده مثبت را برای خود طراحی کند. نمونه آن را در تصویری که از رودخانه ویکتوریا در حومه شهر سیاتل در آمریکا گرفته شده مشاهده می کنید. بارندگی، توفان و سپس سیل سبب شد تا آب رودخانه به شکل خطرناکی بالا بیاید و عنقریب می توانست پل روی رودخانه را هم که روی آن بزرگراهی ساخته شده، تخریب کرده و تبدیل به یک پدیده خطرناک و پرتلفات شود، اما مسوولان با به کار گذاشتن توربین‌های ویژه، دقیقاً در زیر پل، به نوعی آن را تبدیل به سد کردند و آب پرفشار از داخل توربین‌ها با ارتفاع زیاد به دریاچه دست‌سازی که در سوی دیگر پل ساخته شده سرازیر می شود که همین فشار آب خود با ابزار ویژه تبدیل به نیروی برق برای حومه سیاتل می شود. درواقع از یک فاجعه عنقریب، انرژی ساخته می شود که مردمان بسیاری از آن بهره‌مند گردند.

عینک جاسوسان

اگر نام شما جیمزباند باشد، به طور قطع به عینکی که در تصویر مشاهده می کنید نیاز پیدا می کنید! لنزهای این عینک از نوع اولترا ۴۰۰ می باشد که بهترین و صاف‌ترین لنز موجود در جهان محسوب می شود. اما دو ویژگی مهم این عینک زیبا و عجیب را نسبت به سایر عینک‌های آفتابی متمایز می کند. یکی اینکه در گوشه‌های عینک نوعی آیینه محدب و قدرتمند کار گذاشته شده که صاحب عینک را قادر می سازد تا هر آنچه را که از پشت سر او می گذرد، به وضوح مشاهده کند و از اتومبیل‌هایی که از پشت سر فرا می رسند گرفته تا تعقیب کنندگان و یا جاسوسان یا کسانی که قصد سویی نسبت به شخص دارند، توسط شخص مشاهده می شوند. ویژگی دیگر هم وجود یک دوربین با قدرت ۱/۳ مگاپیکسل می باشد که قابلیت تصویربرداری را به آن می دهد و سرانجام هم قابلیت پخش موسیقی در گوشی برای دارنده عینک می باشد. حال همه قابلیت‌های یادشده توسط یک باتری کوچک و داخلی امکان‌پذیر می شود که قابلیت شارژ شدن را دارد و پس از شارژ شدن ۹ ساعت انرژی برای عینک ایجاد می کند. حال کارخانه انگلیسی به نام اسپای که عینک را طراحی و تولید کرده، آن را به قیمت ۴۰ یورو به بازار عرضه کرده است. عینک فوق‌الذکر در دو طرح مردانه و زنانه تولید شده است.

موسیقی در حین استحمام

دستگاه سفیدرنگ و زیبایی را که در تصویر مشاهده می کنید، یک وسیله جذاب است که با قابلیت پخش سی دی و MP۳، موسیقی را با بهترین صدای ممکن در حمام پخش می کند. دستگاه مذکور شامل دو قسمت است که یک قسمت ویژه انتقال انرژی است که بدون نیاز به سیم رابط، در فاصله ۵۰ متری از حمام کار گذاشته می شود. حال هر آنچه که شما در پخش D.V.D خود قرار دهید، به وسیله انتقال دهنده بدون سیم به بلندگوی کره‌ای شکل منتقل می شود که این بلندگو را شما می توانید در زیر دوش و یا حتی در داخل وان حمام مورد استفاده قرار دهید چرا که کاملاً ضدآب می باشد. حتی می توان از یک گوشی ۳/۵ میلی متری هم برای شنیدن موسیقی در حمام استفاده کرد. بلندگوی کره‌ای شکل از پلاستیک نرم ساخته شده که نه در آب و نه در صورت سقوط روی زمین سفت، به آن آسیبی وارد نمی شود. شرکت آکوا که سازنده این پخش موسیقی و ضدآب است، آن را به قیمت ۸۰ دلار به بازار عرضه کرده است.

POWER
CH1
CH2
TRANSMITTER

راه خوشبختی کاستن نگرانی درباره چیزهایی است که مافوق ما قرار گرفته‌اند ● اپیکتوس

ترازو

امیر پرندک

محرومیت در جوزدر

روستای جوزدر از توابع شهرستان نیکشهر، واقع در استان سیستان و بلوچستان محروم است.

قرار بود نوروز ۸۸ دکل صدا و سیما در این روستا برپا شود، اما هیچ خبری از آن نشد.

این روستا مدرسه راهنمایی هم ندارد. مدرسه ابتدایی آن نیز با مشکلات فراوان روبه‌رو است. در این باره نامه‌نگاریهای زیادی شده که اثری نبخشیده است.

امیدوارم به این مشکلات رسیدگی شود.

امیر محمد دهقان - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جلوی کالای قاچاق را بگیرید

خرید و فروش لوازم صوتی و تصویری در برخی مکانها که به طور قاچاق وارد کشور می شود و بدون ارائه فاکتور و ضمانت نامه از طریق دلالان به فروش می رسد، موجب گلایه فروشندگان لوازم صوتی و تصویری شده است.

اجاره مغازه، پرداخت به موقع عوارض شهرداری و مالیات و نظارت مستمر برای پیشگیری از تخلفات صنفی و احیاناً گرانفروشی، باعث شده کسانی که این حرفه را به عنوان شغل انتخاب کرده اند و با توجه به رقابت شدیدی که بین فروشندگان لوازم صوتی و تصویری وجود دارد، اعضای این صنف مجبور به رعایت نرخهای مصوب و اعمال قانونند، اما برخی از این محصولات که بدون هیچ مقرراتی وارد کشور می شود و به دلیل ارزان بودن، خریداران فراوانی دارد و همین امر ضربه مهلکی برای فروشندگان و نمایندگی های رسمی است. به همین دلیل ضروری است جلوی کالاهای قاچاق گرفته شود.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

حق الزحمه انتخابات را بدهید

حق الزحمه عوامل اجرایی انتخابات ریاست جمهوری مرحله نهم و شورای اسلامی شهر و روستای مرحله سوم فرهنگیان استان گیلان هنوز پرداخت نشده است. در صورتی که همه معتقدیم که فرهنگیان استان گیلان همانند همه مردم خوب و فهیم کشورمان در برگزاری انتخابات و اجرای دقیق و نظارت و کنترل و دقت کامل در برگزاری انتخابات سالم، کوشش فراوانی کرده‌اند. آنها انتظار دارند با توجه به اینکه بعضی از افراد ۸ روز یا ۱۰ روز یا کمتر ماموریت داشته‌اند و مدارک مورد نیاز را هم ارائه نموده‌اند، نسبت به پرداخت حق الزحمه دو مرحله قبلی اقدام شود.

لوشان - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

درخواست از شهرداری منطقه ۱۲

ساکنان و کسبه خیابان شوش شرقی، حدفاصل ابتدای لب خط تا شبیر از مسوولان شهرداری منطقه ۱۲ ناحیه خواهش می کنند موزاییک پیاده‌روهای این محور را نصب کنند. امیدواریم این درخواست کوچک مورد توجه و رسیدگی قرار گیرد. با تشکر بسیار.

مصطفی کریمی

کشف کتیبه هخامنشی

پس از کشف دو محوطه هخامنشی با ستون‌های سنگی در نزدیکی روستای شیفه رامهرمز، یک کتیبه سنگی با خطوط میخی درشت در محل این محوطه باستانی کشف شد. این کتیبه به صورت دورو نوشته شده است و ۸۳ کیلو وزن دارد.

مجتبی گهستونی، سخنگوی انجمن دوستداران میراث فرهنگی تاریانای خوزستان گفت: پس از کشف دو محوطه هخامنشی باستونهای سنگی در نزدیکی روستای شیفه، اهالی این روستا یک کتیبه سنگی با خطوط میخی درشت در محل این محوطه باستانی مشاهده کردند. به محض رویت این کتیبه، یکی از روستاییان به مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی تاشار رامهرمز اطلاع داد تا برای انتقال این کتیبه سنگی به اداره میراث فرهنگی رامهرمز اقدام شود.

وی بیان کرد: پس از آغاز مشاهده این کتیبه و با توجه به کشف آن در منطقه‌ای که پایه ستونهای هخامنشی در آن مشاهده شده است، به نظر می رسد این کتیبه متعلق به دوره هخامنشیان باشد که روی سنگی مشابه سنگ های معدن رودخانه رود زرد نوشته شده است. در کنار نوشته‌های روی کتیبه، اشکالی نیز دیده می شود که به مطالعه بیشتر نیاز دارد.

به گفته این سخنگو، پس از کشف این کتیبه فرماندار رامهرمز با رئیس میراث فرهنگی استان خوزستان تماس گرفت و با اصرار انجمن دوستداران میراث فرهنگی تاشار رامهرمز خواستار نجات بخشی و حفاظت از این محوطه هخامنشی شد که کتیبه و پایه ستونها در آن کشف گردیده است.

گهستونی می گوید: جاده آسفالت دقیقاً از میان این دو کاخ هخامنشی می گذرد و فعلاً در طرفین جاده تنها پنج پایه ستون از ده‌ها ستون بر جای مانده تخریب شده است. این در حالی است که به گفته بعضی از اهالی این منطقه، در این محوطه تا پیش از احداث جاده، آثار ۱۸ پایه ستون مشخص بوده است. شش سال پس از مشاهده یک پایه ستون هخامنشی در روستایی از توابع رامهرمز، در آخرین روزهای اسفند ماه سال ۱۳۸۷ پس از مشاهده بقایای ۲ کاخ از کاخهای هخامنشی، بر آن شدیم که به این منطقه باستانی هخامنشی بیشتر توجه کنیم.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی رامهرمز

پیراشکی‌های غیربهداشتی

برخی فروشندگان پیراشکی، توجهی به عوارض استفاده از روغن‌های چند بار سرخ شده ندارند و پیراشکی را در وضع اسف‌باری می پزند و به مشتریان می فروشند.

ضروری است که مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی برای رسیدگی به این موضوع به میدان امام حسین (ع) و ابتدای خیابان هفده شهریور و میدان انقلاب مراجعه کنند تا به این موضوع پی ببرند.

افروز قاسمی – تهران

آموزش به نگهبانان بیمارستانها

برخی نگهبانان بیمارستان ۵ آذر گرگان با بیماران و همراهان برخورد مناسبی ندارند. ضرورت دارد قبل از استخدام و یا پس از آن برای نگهبانان کلاسهای توجیهی بگذارند و آنان را به رعایت ادب و احترام به مراجعان ملزم کنند.

این موضوع سالهاست در بیمارستان ۵ آذر گرگان به معضل تبدیل شده‌است و متاسفانه و با کمال ادب ناچاریم از مدیران و مسوولان بیمارستان گلایه کنیم که تاکنون نتوانسته اند به برخی از نگهبانان بیمارستان بیاموزند تا بیماران و همراهان را راضی نگهدارند.

محمدامین اردشیری – گرگان

مشکل مسافران شرکت واحد

تعداد اتوبوسهای بلیتی پارک سوار شهید محلاتی – هفتم تیر کم است و این موضوع باعث شده که هم وقت مسافران تلف شود، هم به شکلی بسیار فشرده سوار شوند و مشکلات فراوانی را تحمل کنند. از مسوولان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران تقاضا داریم نسبت به افزایش اتوبوسهای بلیتی این خط اقدام کنند و به رانندگان تذکر بدهند قبل از پر شدن اتوبوس به موقع حرکت کنند تا مسافران بین راهی هم بتوانند سوار شوند و به مقصد برسند.

افشین میرفندرسکی

دفع زباله پول می‌خواهد

یکی از مشکلات اساسی شهرستان شیروان دفع زباله است. طبق توافقات انجام شده با ایجاد کارخانه کمپوست (بازیافت زباله) در بجنورد، که مرکز استان خراسان شمالی است، انتظار می رود مردم این شهر شاهد دفع بهداشتی و مشکلات زباله باشند.

از قرار معلوم دفع بهداشتی زباله شهر شیروان تنها با استفاده از عوارض دریافتی امکان‌پذیر نیست و به تخصیص منابع مالی و استانی نیاز دارد.

مرتضایی

پالایشگاه تهران سرطانی برای شهر

تهران آلودگی های بسیاری دارد. پالایشگاه تهران تا حد زیادی در آلودگی هوای تهران بخصوص منطقه باقرشهر و شهرری دخیل است.

چرا پس از سالها این پالایشگاه جایش عوض نمی شود. پالایشگاه تهران برای شهری مثل تهران یک سرطان محسوب می شود.

آیا امکان جابه‌جایی پالایشگاه تهران وجود دارد؟

محسن ذوالفقاری

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

همه مسوولند

در روزگاران گذشته، حریقی در یکی از خانه‌های شهر اتفاق افتاده بود. مردم برای نجات زنان و کودکان دست به کار شدند، اما آتش همه خانه را فرا گرفته بود و امدادرسانی مشکل و صدای ناله و فریاد کودکان و زنان بلند و بلندتر شده بود.

یکی از همسایگان که مرد ثروتمندی بود، دلش به رحم آمد و بانگ زد: «ای مردم! هر که این در آتش مانده‌ها را نجات دهد، از جانب من پول خوبی خواهد گرفت.»

مال‌دوستان با جدیت دست به کار شدند و حریق زدگان را نجات دادند. پس از آن مرد ثروتمند به هر یک از ناجی ها پول خوبی داد. نوبت به جوان کم سنی رسید که علیرغم سن اندکش، خیلی جانفشانی کرده بود. با اینکه به بچه‌ها و خردسالان در این قبیل امور چندان وقعی نمی نهند، اما مرد ثروتمند به او نیز پول خوبی پرداخت. جوان رو به مرد کرد و گفت: «روا نیست که انسان برای کار نیک پاداش بگیرد. چون این یک وظیفه است که هر انسانی به دیگران کمک کند. ثروتمند با ثروتش و آنکه قدرت بدنی دارد با فعالیت و تلاش و توان خود، من هم به قدر توان خود، انجام وظیفه کرده‌ام. اگر اصرار داری که پولی بدهی آن را به مستحق تر از من بپرداز. مثلاً به این حریق زدگان که آتش، خرمن هستی آنها را سوزانده است.» و پول را به مرد ثروتمند پس داد.

محمود جعفری – کوهبنان

معرفت

استادی را به دهکده‌ای دور دست دعوت کردند تا برای آنها دعای باران بخواند. همه مردم ده در صحرا جمع شدند و همراه استاد دست به دعا برداشتند تا خداوند بر ایشان رحم کند و باران رحمتش را بر زمین های تشنه سرازیر نماید. اما ساعت ها گذشت و بارانی نیامد. کم کم جمعیت از استاد و دعای او ناامید شدند و لب به شکایت گشودند. یکی از جوانان از لابلای جمعیت با تمسخر گفت: «آهای جناب استاد معرفت! تو به شاگردانت چه منتقل می کنی! وقتی نمی توانی از دعایت باران بسازی. حتماً از حرفهایت هم نتیجه ای حاصل نمی شود.

عده زیادی از جوانان و پیران حاضر در جمع نیز به جوان شاکی پیوستند و استاد را به باد تمسخر گرفتند، اما استاد معرفت هیچ نگفت و در سکوت به تمام حرفها گوش فرا داد. سپس وقتی جمعیت خسته شدند و سکوت کردند به آرامی گفت: آیا در این دهکده فرد دیگری هم هست که به جمع ما نپیوسته باشد!؟

همان جوان معترض گفت: بله! پیرمرد ژولیده ای هم است که زن و فرزندش را در زلزله ده سال پیش از دست داده است و از آن روز دشمن کائنات شده و ناشناختنی را قبول ندارد.

استاد تبسمی کرد و گفت: مرا نزد او ببرید! باران این دهکده در دست اوست!

جمعیت متعجب، پشت سر استاد به سمت خرابه ای که پیرمرد در آن می زیست رفتند. در چند قدمی خرابه پیرمرد ژولیده‌ای را دیدند که روی زمین نشسته و با بغض به آسمان خیره شده است. استاد به نزد او شتافت و کنارش نشست و از او پرسید: آسمان منتظر است تا فقط درخواست تو به سوی او ارسال شود. چرا لب به دعا باز نمی کنی!؟

پیرمرد لبخند تلخی زد و گفت: همین آسمان روزی با خراب کردن این خرابه بر سر زن و فرزندانم مرا به خاک سیاه نشاند. تو چه می گویی!؟

استاد دست به پشت پیرمرد زد و گفت: قبول دارم که مردم دهکده در این ده سال با تنها گذاشتن تو، خویش را مستحق قحطی و خشکسالی نموده اند، اما عزت تو در این سرزمین ناشناختنی تر از همه، حتی از من استاد هم بیشتر است. به خاطر کودکان و زنانی که از تشنگی و قحطی در عذابند، ناز کشیدن ناشناختنی را قبول کن و درخواستی به سوی بارگاهش روانه ساز!

پیرمرد با چشمانی پر از اشک رو به آسمان کرد و خطاب به ناشناختنی گفت: فکر نکن همیشه منت تو را می کشم! هنوز هم از تو گله مندم! اما از تو می خواهم به خاطر زنان و کودکان گرسنه این سرزمین ابرهایت را به سوی این دهکده روانه کنی!

می گویند هنوز کلام پیرمرد تمام نشده بود که در آسمان رعد و برقی ظاهر شد و قطرات باران باریدن گرفتند.

استاد زیر بغل پیرمرد را گرفت و او را به زیر سقفی برد و خطاب به جمعیت متعجب و حیران و شرم زده گفت: دلیل قحطی این دهکده را فهمیدید! در این سال های باقیمانده سعی کنید قدر این پیرمرد و بقیه آسیب دیدگان زمین لرزه را بدانید. او برکت روستای شماست. سعی کنید تا می توانید او را زنده نگه دارید.

سپس از کنار پیرمرد برخاست و به سوی جوانی که در صحرا به او اعتراض کرده بود رفت و در گوشش زمزمه کرد: صحنه‌ای که دیدی اسمش معرفت است. من به شاگردانم این را آموزش می دهم!

شکوفه های زندگی

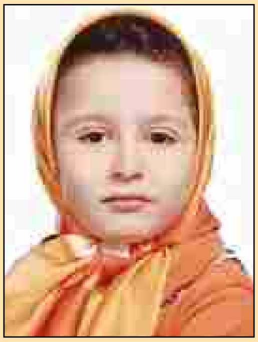

کیاندخت حاجی فرجی

غزل محمدی

مهشید سلطانیان

سارا مولایی پور

تارا مولایی پور

مهدی کاویانی چراتی

فاطمه حشمتیان

حدیثه مصطفایی

سما احمدی پور

سمیه خوری

عاطفه خوری

آرام و آرمین دانشپور

اندیشه تنها سلاحی است که با آن می شود همه دنیا را گرفت

● دکتر هرمز انصاری

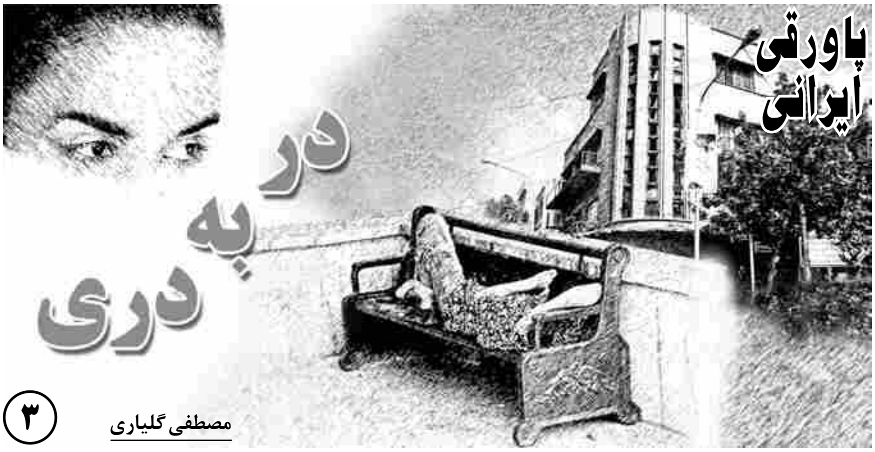

پاورقی ایرانی

در به دری

مصطفی گلیاری

۳

خلاصه قسمت‌های گذشته:

درقسمت‌های پیش خواندید که نسترن راوی داستان را به بیمارستان برد که پس از زدن چهار شوک مغزی قوی، او حافظه‌اش را از دست داد. ضمناً وسایل او را بی آن که خودش علتش را بداند از تهران به اردبیل بردند. اینک او در وضعیت حساسی قرار گرفته است و اگر نتواند به پزشک خود ثابت کند خودش را می‌شناسد و خاطراتش را به یاد آورده دوباره به او شوک می‌زنند و ممکن است برای همیشه خاطراتش را فراموش کند.

نقش بازی کن

نمی‌دانستم چه کنم. زمان باشتاب می‌گذشت و لحظه به لحظه به عصر نزدیک می‌شدیم و هرآن ممکن بود خانم دکتر یزدانی به بیمارستان بیاید و مرا ویزیت کند. درچنین حالتی او به راحتی تشخیص می‌داد که من خودم را نمی‌شناسم و درخواست نسترن را عملی می‌کرد و به من شوک مغزی می‌داد. شوک مغزی نوعی درمان است که هم می‌تواند برای بیمار سودمند باشد هم می‌تواند به او آسیب بزند. یکی از آسیب‌های شوک مغزی پاک شدن خاطرات است که معمولاً پس از مدتی آن خاطره‌ها دوباره باز می‌گردند اما این امکان هم هست که هرگز احیا نشوند. برای مثال، امروز که این قصه را برای شما تعریف می‌کنم، با این که بیش از شش ماه از آخرین شوک مغزی من گذشته است، هنوز خاطرات چند ماه خود را به یاد نیاورده‌ام بنابراین مدام با کسانی که آن روزها به دیدارم می‌آمدند، حرف می‌زنم و از آنها می‌خواهم خاطراتم را برایم بازگو کنند آنها هم آنچه را که دیده‌اند به من می‌گویند اما مثل این است که کتابی خوانده باشم یا کسی داستانی برایم تعریف کرده باشد زیرا هرچه از آن روزها برایم نقل می‌کنند، چیزی به یاد نمی‌آورم.

باری... در بیمارستان بودم و چیزی به آمدن دکتر یزدانی نمانده بود که تلفنم زنگ زد. خانم رؤیا احمدی بود یعنی همان کسی که می‌خواست هزینه بیمارستان مرا بپردازد. همین که گوشی را برداشتم، بی‌مقدمه گفت:

ـ درباره شما با یکی از دوستام که روان پزشکه حرف زدم. ایشون گفت دکتر یزدانی از شما سؤال‌های مشخصی می‌کنه و جواب‌های مشخصی می‌خواد. اگه شما جواب‌هایی به ایشون بدین و قانع‌شون کنین که خودتونو می‌شناسین، مشکل‌تون برطرف میشه.

پرسیدم: جواب‌های مشخص؟ منظورتون چیه؟ گفت: شما باید نقش بازی کنین. من می‌دونم که شما از عهده‌این کاربرمیاین چون تاحالا برای چندین تئاتر سناریو نوشتین و بازی‌گرها رو کارگردانی کردین حتی چند تا از نمایش‌هاتون در مناطق مختلف آموزش و پرورش جایزه اول رو برده. پس نقش بازی کردن توی خون شماس و به این ربطی نداره که اون روزها رو به یاد نمیارین. فقط کافیه که شما حرف‌هایی رو که یادتون میدم، حفظ کنین و وقتی که خانم دکتر یزدانی از شما سؤال‌هایی کرد، همون جواب‌هایی رو بدین که من به شما یاد میدم. من و همه دوست‌ها و شاگردهای شما کاملاً اطمینان داریم که شما مشکل اعصاب و روان نداشتین و فقط به دلیل نقشه‌ای که نسترن خانم طراحی کردن، شما رو به بیمارستان اعصاب و روان بردن و اون شوک‌های قوی و اون داروها شما رو به این روز انداخت پس اگه دوست دارین گذشته‌تون رو به یاد بیارین، باید به حرف من گوش کنین.

او مرا قانع کرد هنگامی که دکتر یزدانی مرا ویزیت می‌کند، به سؤال‌هایش همان پاسخ‌هایی را بدهم که خانم رؤیا احمدی به من دیکته کرده بود و من آنها را یادداشت کرده بودم. آن روز عصر مانند دانش‌آموزانی که امتحان دارند، مدام جواب‌هایی را که باید به دکتر یزدانی می‌دادم، می‌خواندم و حفظ می‌کردم.

سرانجام دکتر یزدانی آمد و یکی از پرستارها مرا به دفتر او برد. خانم دکتر، زنی میان‌سال بود که نگاهی دقیق و جدی داشت و لحن صدایش محکم و خشک بود. وقتی به دفتر او وارد شدم، سرش را از روی پرونده‌ای که می‌خواند، بلند کرد و گفت بنشینم. نشستم، اتاقش روشن و تمیز و مرتب بود. رو به رویم قفسه‌ای بود که چندین جلد کتاب داشت. بیشتر کتاب‌ها درباره روان‌شناسی و چند جلد هم در زمینه ادبیات بود. گلدانی که گیاهی سرسبز و شاداب داشت، زیر پنجره اتاقش بود. دو تابلو نقاشی روی دیوار بود که حس می‌کردم آنها را قبلاً دیده‌ام ولی یادم نمی‌آمد از آثار کدام نقاش است.

دکتر یزدانی آخرین صفحه پرونده را خواند و کاغذی سفید روی پرونده گذاشت و پرسید: اسم شما چیه؟ گفتم: مصطفا. پرسید: چند فرزند دارین؟ گفتم: شیش‌تا. دو تاشون پسرن، چهار تاشون هم دخترن. پرسید: شغل‌تون چیه؟ گفتم: نویسنده و ویراستارم. البته مدتیه که کار نمی‌کنم. در رادیو هم سردبیر و نویسنده و مجری بودم. پرسید: اسم همسرتون چیه؟ گفتم: نسترن. اسم آخرین دخترم هم شیرینه. پرسید: اسم و تعداد خواهر برادرهاتون رو به یاد میارین؟ جوابش را دادم.

همه سؤال‌های او همان‌هایی بود که خانم احمدی پیش‌بینی کرده بود بنابراین من که جواب‌ها را از پیش می‌دانستم و حفظ کرده بودم، خانم دکتر یزدانی قانع شد که خودم را می‌شناسم و خاطراتم را به یاد می‌آورم. او چیزهایی روی کاغذ سفیدش نوشت و پرسید: آیا اجازه میدین به شما شوک مغزی بزنیم؟ گفتم: نه. چون اون چهار تا شوکی که توی بیمارستان قبلی به من زدن باعث شد تا مدتی خودم رو نشناسم. برای اولین بار لبخند زد و گفت: می‌تونین برین. پرسیدم: من کی مرخص میشم؟ گفت:

من گزارش خودم رو به دکتر حسینی میدم. ایشون هستن که باید تشخیص بدن شما کی مرخص بشین. ولی فکر می‌کنم تا چند روز دیگه مرخص میشین.

تشکر کردم و از دفترش بیرون آمدم. ناگهان احساس خستگی عجیبی کردم طوری که نزدیک بود هنگام راه رفتن خوابم ببرد. به اتاقم که رسیدم، آبی به صورتم زدم و با لیوانم به آبدارخانه رفتم و چای گرفتم. در راهرو حسین رکاب گردان را دیدم. مردی میان سال و خوش صحبت بود. با لبخندی که همیشه برلب داشت، پرسید: پیش خانم دکتر بودی؟ چه خبر؟

با هم به اتاق من رفتیم و او روی صندلی و من روی لبه تخت نشستم و گفتم: به خیر گذشت. گفت: چرا سعی می‌کنی خودتو بشناسی و گذشته رو به یاد بیاری؟ دم غنیمت است. حالا رو دریاب و به فکر فردا هم نباش چون فردا خود به خود درست میشه. کاش منم مثل تو بودم و گذشته رو فراموش کرده بودم.

گفتم: نمی‌دونم. شاید توی گذشته من موضوع ناگواری بوده که گذشته‌رو فراموش کردم. گفت: نه مصطفا جون، حافظه تو خیلی خراب شده. یادت رفته چند روز پیش اون خانمی که اومده بود دیدنت و لهجه آذری داره چی می‌گفت؟ داداش عزیز من، خانومت کاری کرده تا گذشته‌رو بی‌خیالش شی. گفتم: آخه حرف یه گذشته و یه مشت خاطره نیست. من حتی نمی‌دونم کی هستم. سیگار روشن کرد و گفت: آب و روغنش رو یه خورده زیاد کرده. اون فقط می‌خواسته فقط یه خورده از خاطراتت پاک بشه ولی همه رو به باد داده.

من خودم از یکی از پرستارها شنیدم که درباره تو می‌گفت قبل از اینکه بستری بشی، حالت خوب بوده و مشکل اعصاب و روان نداشتی.

پرسیدم: اینارو از کدوم پرستار شنیدی؟ با همان لبخند گفت: زرنگی؟ زرنگ کجایی که می‌خوای منو وادار کنی تا آدم فروشی کنم؟

خواستم جوابش را بدهم که یکی از بیماران به اسم زهره وارد اتاق شد و انگشت‌هایش را به نشانه این که سیگار می‌خواهم به طرف من گرفت. ۲۸ ساله بود اما به ٤۰ ساله‌ها می‌مانست. پیش از بستری شدن، از بس کراک کشیده بوده، کنترل اعصابش را از دست داده و به حالتی شبیه جنون دچار شده بود. معمولاً آرام بود و در راهرو قدم می‌زد ولی گاهی نیز به قول حسین رکاب گردان آمپرش بالا می‌زد و قاطی می‌کرد. فریاد می‌کشید

و سرخود را به دیوار می‌کوفت. در این حالت پرستارها دست و پای او را به تخت می‌بستند.

گرچه همیشه ساکت بود و کف اتاق می‌نشست و به دیوار تکیه می‌داد اما گاهی که اتاق چهار خلوت‌تر می‌شد، کمی حرف می‌زد. یک بار گفت: حواست باشد هیچ وقت کراک نکشی. آدمو خراب می‌کنه.

به او سیگار دادم، چند پک زد و گفت: یه چیزی بهت میگم اما به کسی نگو. من هرکاری که اینجا می‌کنم، همه‌ش اداس. سرم رو الکی به دیوار می‌کوبم. عمداً داد و قال راه میندازم. خودمو به دیوونگی زدم تا یه مدت همین جا بمونم و برنگردم خونه. اونجا خیلی بده.

آینده‌بی‌گذشته

در دفتر خاطراتم نوشته‌ام: «خاطرات کوتاه مدتم را زود از یاد می‌برم. زیاد تشنه می‌شوم. از یخچال آب برداشتم. پارچ آب را شناختم. نمی‌دانم کجا و چه وقتی این پارچ آب را دیده‌ام. آیا شبیه پارچی است که در خانه داشته‌ام؟ نمی‌دانم. بدنم رعشه‌های خفیفی دارد. به پرستار خبر دادم. گفت چیز مهمی نیست مال شوک‌های مغزیه. پرسیدم چرا به من شوک زدن؟ لبخندی زد و گفت: زدن دیگه... بهش فکر نکن. راستی؟ مگه گذشته خودت رو به یاد نیاوردی؟ خانم دکتر یزدانی توی گزارشش نوشته بود گذشته رو به یاد آوردی. گفتم: آره... به یاد آوردم.

و به اتاقم رفتم و پشت پنجره ایستادم و از خودم پرسیدم: «دکتر دریا هوشیار کیه؟ نسترن کیه؟ چرا این دو نفر مدام میان توی ذهن من؟ حس می‌کنم خاطراتم مثل ماشین‌هایی هستن که مدت‌ها جایی پارک بودن و حالا زنگ زدن. باید هر خاطره‌ای رو هُل بدم تا راه بیفته و یادم بیاد. دوست ندارم قبل از این که از گذشته خودم با خبر بشم، آینده‌ای برام درست بشه.»

داشتم فکر می‌کردم که صدایم کردند و گفتند دکتر حسینی آمده است و می‌خواهد مرا ببیند. خوشحال شدم چون شنیده بودم دکتر حسینی از گذشته من چیزهایی می‌داند. شتابان به دفترش رفتم. پشت میزش نشسته بود. صورتش گرد، پوستش سفید، موهایش کوتاه و جوگندمی و نگاه و لبخندش مهربان بود. حس کردم این قیافه را قبلاً دیده‌ام. پرسید:

ـ منو یادت میاد؟ مطبم خیابان سهروردیه. توی بیمارستان سه‌راه تهران‌پارس هم کار می‌کنم. یادته کیفی و دوربینی به دوش داشتی و اومدی پیش من تا از بیمارستانی که توش کار می‌کنم گزارش تهیه کنی؟

گفتم قیافه شما برام خیلی آشناس... راستی دکتر؟ تا چند روز پیش مدام بوی تند سرکه به مشامم می‌رسید. حالا بوی پماد ویکس و کوبانده میوه کال کاج میاد. اینا چیه؟، گفت: چیزی نیست. تا چند روز دیگه اثر شوک‌ها میره و این اختلالات عصبی خوب میشه. گفتم اگه شوک این قدر بده، چرا به من شوک دادن؟ گفت: شوک مزایای زیادی داره که به عوارضش می‌چربه، عوارض شوک کوتاه مدته و از بین میره. به‌نظر من بهتره رضایت بدی که بازم بهت شوک بزنن، گفتم: نه. اصلاً موافق نیستم. پرسید: سرگیجه نداری؟ گفتم نه. گفت: به زودی مرخص میشی. سعی کن بیشتر بخوابی.

از دفترش بیرون آمدم و به اتاقم رفتم. باز هم حس می‌کردم بسیار خسته‌ام. روی تخت دراز کشیدم و زود خوابم برد. باز خواب همان کسی را دیدم که نمی‌دانم کیست. با هم در خانه تهران‌پارس بودیم. نسترن هم بود. او پشت کامپیوترم نشسته بود. نسترن یکی از نوشته‌های مرا می‌خواند و او تایپ می‌کرد. من روی تخت بودم. او را صدا کردم و گفتم: تو کی هستی؟ سرت رو برگردون تا قیافه تو رو ببینم. نسترن گفت: بذار کارشو بکنه. گفتم آخه مدام خواب‌شو می‌بینم و نمی‌دونم کیه. نسترن گفت: خواب نیست، واقعیته. هرچی رو که خواب می‌بینی قبلاً برات اتفاق افتاده. حالا دیگه بیدار شو، برات شام آوردن.

بیدار شدم. دست‌هایم می‌لرزید. تپش قلب داشتم. روی میزی که کنار تختم بود، سینی شام مرا گذاشته بودند، اشتها نداشتم. خواستم دوباره بخوابم ولی صدای زنی را شنیدم که با فریاد از خدا کمک می‌خواست. به اتاقی رفتم که صدا از آنجا می‌آمد. یکی از بیماران که زنی ۳۰ ساله بود به سختی نفس می‌کشید. چشم‌هایش به سقف اتاق خیره شده بود. اصلاً پلک نمی‌زد. مادرش گریه می‌کرد و او را تکان می‌داد. پرستارها آمدند و او را بردند تا زیر چادر اکسیژن بگذارند. من هم به طرف اتاق چهار رفتم. در راهرو زهره را دیدم که ایستاده بود و سرش را نود درجه به طرف چپ خم کرده بود. صدایش کردم. جوابی نداد. در این عالم نبود. پرسیدم: داری ادا درمیاری؟ چیزی نگفت. دو پرستار آمدند و او را روی تخت روان خواباندند و بردند. ناگهان با فریاد گفت: از سیزده سالگی معتادم چون سیزده ساله بودم که شوهر کردم و شوهرم معتاد بود.

دیگر چیزی نگفت. او را به اتاقش بردند. تا فردا عصر او را ندیدم.

طلاق و ازدواج اجباری

شب به من داروی خواب دادند. آن را نخوردم و گفتم خودم می‌خوابم. نیمه شب بود که خوابم برد. خواب دیدم با کسی که هنوز نمی‌دانم کیست در کوچه‌ای تاریک راه می‌رفتم. خفاش بزرگی به او حمله کرد. نتوانستم کمکی کنم و خفاش او را برد. در حالی که اشک می‌ریختم، بیدار شدم و به بخش پرستاری رفتم و داروی خواب خواستم. آن را خوردم و نیم ساعت بعد خوابم برد. ظهر بیدار شدم. بسیار کسل بودم. سرم را زیر شیر آب گرفتم و کمی بهتر شدم. بعد ناهار خوردم و به راهرو رفتم و قدم زدم و سیگار کشیدم. مرا صدا کردند و گفتند تلفن داری. دریا بود، گفت امروز مرخص میشی. عصر میام تا با هم بریم. حالا خونه نسترن هستم و دیگه نمی‌تونم حرف بزنم. کمی بعد نسترن از شرکت زنگ زد. او هم خبر مرخص شدن مرا داد. خوشحال شدم و تا عصر هیجان داشتم. رکاب‌گردان هم داشت مرخص می‌شد. او هم خوشحال بود. او از من زودتر رفت. کمی بعد دخترم یسنا همراه دوستش به دیدنم آمدند. گفتم چرا به من سر نمی‌زنی؟ گفت: باور کن خیلی درس دارم. مدام از این کلاس به اون کلاس میرم. پرسیدم چی می‌خونی؟ گفت: زبان انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی... یادت نمیاد من زبان می‌خونم؟ گفتم نه.

کمی پیش من ماند، بعد رفت. دلم می‌خواست هرگز از من دور نمی‌شد اما انگار سرنوشتم طوری بود که باید از فرزندانم دور می‌ماندم. بغض گلویم را فشار داد. سرم را روی زانوهایم گذاشتم و هق‌هق گریه کردم. داشتم به یاد فرزندانی که چیزی از آنها نمی‌دانستم، اشک می‌ریختم که کسی صدایم کرد. دیدم دریاست. پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: بچه‌هام. چرا هیچی از اونا نمی‌دونم؟ چرا نمی‌تونم اونارو ببینم؟ گفت: غصه نخور. همه‌چی درست میشه، برات لباس و کیف خریدم. برو بپوش تا از اینجا بریم. پرسیدم: میریم پیش نسترن؟ یعنی می‌تونم دخترم شیرین رو ببینم؟ نگاهش را از نگاهم دزدید و گفت آره... میریم پیش نسترن.

شتابان لباسم را پوشیدم. پیش از ظهر که خواب بودم، خانم احمدی هزینه بیمارستان را داده بود بنابراین از بیماران خداحافظی کردم و به راحتی از بیمارستان بیرون رفتیم. دریا گفت:

ـ بهتره با مترو بریم. بعدش شام بخوریم و بریم پیش نسترن. گفتم: نمیشه بریم خونه شام بخوریم تا زودتر دخترم رو ببینم؟ گفت: نسترن دیر میاد خونه. گفتم: باشه.

زمان خیلی دیر گذشت. یادم نیست چطور سوار مترو شدیم و شام چه خوردیم زیرا در این باره چیزی یادداشت نکرده بودم. در دفترم فقط نوشته‌ام:

وقتی به خانه نسترن رسیدیم، دخترم شیرین آنجا نبود. سراغش را گرفتم. نسترن گفت: بردمش خونه دوستم. پرسیدم: چرا؟ گفت: خودش این طور خواست. گفتم: می‌خوام عکسش رو ببینم. گفت: عکس‌هاش توی کامپیوتریه که دریا برده اردبیل.

دوباره احساس خستگی کردم. نسترن مرا به اتاقی برد که بسیار شلوغ و درهم ریخته بود. به تختی خاک‌آلود اشاره کرد و گفت: اینجا بخواب، دراز کشیدم. روی دیوارها صدها میخ کوبیده بودند. کف اتاق پر از گلبرگ‌های خشکیده بود. چند گلدان روی تاقچه لب پنجره بود که از بی‌آبی خشک شده بودند، چشم‌هایم را بستم و خوابیدم. صبح زود نسترن بیدارم کرد و گفت:

ـ پاشو لباس‌هاتو بپوش تا بریم. پرسیدم: کجا؟ گفت: دادگاه بعدشم باید بریم محضر. پرسیدم چرا؟ گفت: قراره من از تو طلاق بگیرم و تو با دریا ازدواج کنی و بری اردبیل. گفتم معنی این حرف‌ها رو نمی‌فهمم. گفت: اثر شوک‌ها که از بین بره، کم‌کم معنی همه چی‌رو می‌فهمی. گفتم: می‌خوام دخترم رو ببینم. گفت: فعلاً لباس‌هاتو بپوش تا بریم دادگاه. اونجا درباره شیرین هم حرف می‌زنیم.

بی‌اراده لباس‌هایم را پوشیدم. بی‌اراده سوار تاکسی شدم و با نسترن و دریا به سوی دادگاه رفتم. هیچ اختیاری نداشتم. بی‌اختیار اشک می‌ریختم و با صدایی که با گریه همراه بود، می‌گفتم: اقلاً عکس دخترم رو نشونم بدین... یه تیکه از لباس‌هاشو بهم بدین تا بو کنم. یه خورده از موهاشو بهم بدین تا با خودم ببرم.

کسی جوابم را نمی‌داد. دریا هم آرام آرام اشک می‌ریخت. نسترن پوشه‌ای را که همراهش بود ورق می‌زد. راننده از کوچه پس کوچه‌ها می‌رفت تا زودتر به مقصد برسیم، و من همچنان اشک می‌ریختم و بوی موی دختر کوچکم را می‌خواستم... ای خدا... به فریادم برس.

ادامه دارد

هیچ موجودی را قبل از مرگ خوشبخت ندانید

● سوفوکل

رمز موفقیت قهرمانان

با هما (صغری) نژاد نایبی، ورزشکار گذشته و مسوول کنونی

قدر بزرگان را بدانیم، پیش از آنکه نباشند

داوود غرانوش

یکی از قهرمانان و پیشکسوتان، از افتخارآفرینان ورزش بانوان کشور در گذشته و حال است. سرکار خانم هما (صغری) نژادنایبی، که زمانی بازیکن والیبال، بسکتبال و قهرمان پرتابهای دیسک و وزنه بوده، سالهای گذشته در ورزش کشور فعالیت بسیار داشت، اکنون از کم‌لطفی‌ها و بی‌توجهی‌ها می‌گوید...

شاگردانم، فرزندانم هستند

هما (صغری) نژادنایبی، متولد ۱۳۲۷ در شهر ورامین و فرزند پنجم خانواده‌ای سختکوش هستم. پدرم مسوول اداره کشاورزی ورامین بود. مدرک تحصیلی‌ام لیسانس تربیت بدنی و دارای مدارک ورزشی مربیگری و داوری بین‌المللی والیبال هم هستم. در سال ۱۳۵۳ با داریوش اخباری ازدواج کردم و فرزندی ندارم، اما تصور می‌کنم همه آنهایی که خود را واقعاً شاگرد من می‌دانند، فرزندان من هستند و همین برایم کافی است.

مسابقه با قطار

آن سالها در کودکی، در ورامین در باغ بزرگی ساکن بودم و طی کردن فاصله بسیار زیاد بین خانه و دبستان برای من نوعی ورزش دو و استقامت بود. جالب اینکه مسیر خانه‌مان از کنار خط آهن می‌گذشت و من هر روز یکبار هنگام حرکت قطار، با قطار مسابقه دو می‌دادم. سال سوم دبستان بودم که به تهران منتقل شدیم و در دبستان با ورزش به سبک «تحرک - ورزش» آشنا شدم، در مدرسه‌مان دبیر و یا معلم ورزش نداشتیم، و من با ورود به دوره اول متوسطه با بهترین معلم ورزشی دوران زندگی‌ام آشنا شدم.

تیم قهرمان تهران را شکست دادیم

برای نخستین بار در سال ۱۳٤۹ عضو تیم والیبال سوم استقلال شدم، خصوصاً با مربیگری خانم اشرف وحیدیان، که خود از بازیکنان قدیمی این تیم و عضو تیم ملی هم بود، با همکاری هم موفق شدیم تیم استقلال (تاج) را شکست بدهیم. آن تیم بازیکنان خوبی چون خانم پری فردی، سپنجی و سیگارودی داشت. سپس در تیم‌هایی چون آزمایش، آتش نشانی و افسر هم بازیهای خوبی انجام دادم.

اردوی تیم ملی

پس از این که در رشته تحصیلی دیپلم گرفتم در خرداد ۱۳٤٦ در کنکور سراسری دانشسرای عالی تهران در رشته تربیت بدنی قبول شدم و در همان سالها چون عضو تیم‌های والیبال و بسکتبال دانشکده بودم، به اردوی تیم ملی در هر دو رشته دعوت شدم، اما به دلیل محدودیت‌ها، از اردوها انصراف دادم، ولی همچنان عضو تیم‌های والیبال و بسکتبال دختران دانشکده بودم و حتی در سال ۱۳٤۹ عضو تیم دو و میدانی دانشکده شدم و در پرتاب وزنه رتبه سوم کشور را کسب کردم.

مدرس والیبال شدم

در سال ۱۳۵۰ پس از گرفتن لیسانس به استان گیلان رفتم و با عضویت در تیم منتخب والیبال بانوان این استان در مسابقات قهرمانی کشور شرکت کردم.

در سال ۱۳۵٤ دوباره از گیلان به تهران آمدم و در تیم والیبال استقلال با خانم اشرف وحیدیان همکاری داشتم که البته کمتر بازی می‌کردم و بیشتر مربی و داور بودم. ضمناً والیبال را در دانشسرای راهنمایی تدریس می‌کردم.

اخذ کارت داوری

از سال ۵۸ در مرکز تربیت معلم، رشته‌های والیبال، دو و میدانی و هندبال تدریس می‌کردم. ضمناً از کلاس استاد نعمتی کارت داوری گرفتم. در سال ۱۳۷۰ همراه ۵ نفر از خانم‌ها در کلاس بین‌المللی داوری والیبال حضور یافتم و کارت مخصوص دریافت کردم. طی سالهای ۵۸ تا ٦۰ و بعداً تا سال ۸۲ وارد کارهای اجرایی شدم و تدریس کلاسهای داوری و مربیگری والیبال برعهده‌ام بود.

شغل اصلی من

من دبیر ورزش بودم اما از سال ۱۳٦۵ که ریاست هنرستان فنی و حرفه‌ای شهید صدوقی را بر عهده گرفتم تا سال ۷۸ که بازنشسته شدم، همچنان مسوولیت هنرستانهای مختلف برعهده‌ام بود. تا اینکه در سال ۱۳۸۵ به دعوت آقای گلپرور به وزارت کار و امور اجتماعی آمدم و مسوولیت ورزش بانوان کارگران کشور را به عهده گرفتم که هنوز هم به این کار مشغولم و ضمناً مسوول ورزش بانوان سایپا هم هستم.

سفر به پاکستان

در سال ۱۳۷٦ برای راه‌اندازی ورزش بانوان پاکستان به آن کشور دعوت شدم. در آنجا علاوه بر امور اداری، مربی والیبال بانوان آن کشور هم شدم، اما بعد از ادغام ورزش بانوان در فدراسیونها کنار کشیدم. در سال ۱۳۷٤ به دعوت حجت‌الاسلام والمسلمین مهدی کروبی به بنیاد شهید رفتم و ورزش دختران شاهد را راه‌اندازی کردم و هنوز هم مسوول والیبال بنیاد شهید و ایثارگران هستم. سال ۷۹ نیز فعالیت خود را در دانشگاههای علوم پزشکی به عنوان مسوول فنی بخش خواهران شروع کردم.

تهران - ۱۳۷۹ - نژادنایبی در کلاس مربیگری بین‌المللی درجه ۲

خدمت برای ورزش

بهترین لحظات زندگی‌ام در ورزش هنگامی است که احساس کنم در خدمت ورزش هستم. اما از سال ۱۳۸۲ به بعد بچه‌های والیبال کم‌لطف شده‌اند. در زندگی کوشیده‌ام قدردان زحمات آنانی باشم که چیزی به من آموخته‌اند یا در خدمت ورزش بوده‌اند. یقین دارم که احترام به بزرگترها و پیشکسوتان وظیفه همه است. متاسفانه فضای ورزشی فعلی به گونه‌ای است که علاقه‌ای به بازگشت و یا قبول مسوولیت در ورزش بانوان را ندارم، اما اگر از من راهنمایی بخواهند، دریغ نخواهم کرد. معتقدم باید قدر بزرگان را بدانیم پیش از آنکه نباشند.

یاد استادان گرامی باد

از آنهایی که در این سالها و عبور از راه و کار ورزشی‌ام مرا یاری کرده‌اند، مانند خانم‌ها کازرونی و وحیدیان و آقایان ابراهیم نعمتی و کاوه سرحدی و... سپاسگزارم و یادشان را گرامی می‌دارم. در کنار این عزیزان پدر و مادرم بهترین مشوقان و یارانم بوده‌اند. خصوصاً مرحوم همسرم داریوش اخباری که متاسفانه در سال ۱۳۸٦ به دلیل بیماری سرطان خون درگذشت.

افتخارات هما نژادنایبی

◇ مربی تیم والیبال دانشکده سازمان تربیت بدنی در سال ۱۳۷۲ (قهرمان کشور)

◇ مربی تیم باشگاه پیروزی تهران ۱۳۷۳ (قهرمان باشگاههای تهران)

◇ مسوول برگزاری مسابقات والیبال بانوان کشورهای مسلمان (در دوره اول و چهارم)

◇ معاون اجرایی سومین دوره بازیهای بانوان کشورهای مسلمان

◇ عضو و قهرمان والیبال دانشگاههای کشور از سال ٤٦ تا ۱۳۵۰

◇ مقام سوم مسابقات والیبال قهرمانی کشور در سالهای ۵۰ تا ۱۳۵٦ با تیم گیلان

◇ مقام سوم مسابقات دو و میدانی دانشگاههای کشور در رشته‌های پرتاب دیسک و وزنه با تیم دانشگاه تربیت معلم.

■

دولت نیک‌منش، نخستین بانوی ورزشکار با مدرک دکترا

عاقبت به خیری از اهم مسائل است

در سالهای دور —قبل از سال ۵۶— تیم والیبال بانوان استقلال با حضور بازیکنانی چون دولت نیک‌منش، ماری تت، مهری خرازی، فرخنده صالح و... به ترکیه رفت. این تیم توانست تیم فنرباغچه، قهرمان این کشور را شکست دهد. «دولت نیک‌منش» که استاد ورزش دانشگاه تهران هم هست، جزو نخستین گروه فارغ‌التحصیلان تربیت بدنی ایران بود که مدرک دکترای خود را از این کشور دریافت کرد و به ایران بازگشت. او سالها ضمن اینکه والیبال، بسکتبال، شنا و دوومیدانی کار می‌کرد، عضو کادر علمی دانشگاههای کشور هم بود و ناملایمات بسیاری هم کشید. او کاپها و قهرمانی‌هایی کسب کرد و حالا دوران بازنشستگی را می‌گذراند.

اخذ دکترا از آمریکا

دولت نیک‌منش هستم و متولد یزد، که بیش از ۵۵ سال است در ورزش کشور فعالیت دارم. تحصیلاتم لیسانس تربیت بدنی دانشگاه تهران و فوق لیسانس جامعه‌شناسی است. دکترای E.d.D خودم را سال ۱۹۸۲ از واشنگتن آمریکا گرفتم. سالها عضو کادر علمی دانشگاه تهران و مدرس دانشکده علوم ورزشی بودم. در سال ۱۳۶۷ بازنشسته شدم و البته خود بنده هم سرپرست خانه‌ام هستم. ضمناً پدر و مادرم با نامهای جمشید و مروارید هر دو به رحمت خدا رفته‌اند. دوران نوجوانی را در تهران نزدیک پل حافظ به سختی گذراندم، زیرا مرحوم پدرم در دبیرستان فیروز بهرام شغل دفتری داشت و با حقوق اندک و ناچیز زندگی خانواده‌امان را اداره می‌کرد. ما دو برادر و دو خواهر بودیم.

بیشترین مدال

فعالیت ورزشی‌ام را در رشته‌های دوومیدانی و والیبال از دبیرستان آغاز کردم، یعنی از کلاس نهم نخستین مربی و راهنمای ورزشی بنده آقای هرمز پارینه یکی از فارغ‌التحصیلان دانشسرای مقدماتی آن زمان بودند که روحشان شاد باد. در آن زمان —سالهای ۱۳۲۵ به بعد— مسابقات ورزشی بین دبیرستانهای دخترانه بسیار چشمگیر بود. بیشترین مدالها و کاپها را در دبیرستان دریافت کردم و کاپیتان تیم والیبال دبیرستان بودم و جزو مقام‌داران کشور. خصوصاً در پرتاب دیسک اغلب اوقات مقامهای اول و یا دوم را کسب می‌کردم. ضمناً بدون مربی در این رشته فعال بودم. در دبیرستانهای نوشیروان، بعد در تیم‌های استقلال، دانشگاهها، دانشسرای عالی (در زمان گرفتن لیسانس) و دانشگاه تهران (فوق لیسانس) فعال بودم.

کمبود امکانات

به یاد دارم که در سالهای ۱۳۳۰ به بعد، تیم والیبال زنان فنرباغچه کشور ترکیه برای انجام چند بازی به کشورمان وارد شد که ما با این تیم بازیهای جالبی کردیم. همچنین برای بازی برگشت به ترکیه رفتیم.

متاسفانه در آن زمانها، مثل حالا امکانات ورزشی خوبی نداشتیم و به ورزشکاران هم بهای لازم داده نمی‌شد، تنها وقتی که در مسابقات برون مرزی حضور می‌یافتیم مقداری امکانات در اختیارمان قرار می‌گرفت.

ورزش قدیم، ورزش جدید

ما آن زمان که ورزش می‌کردیم، امکانات آنچنانی نداشتیم، اما حالا همه گونه امکانات مدرن و جدید در اختیار ورزشکاران کشورمان هست. ما با کمترین وسایل تمرین می‌کردیم و راضی هم بودیم. با توجه به وجود تمام امکانات، الان ورزش بانوان ما آنچنان حرفی برای گفتن ندارد. البته چند سالی بود که ورزش بانوان کشور مهجور مانده بود، اما حالا تا حدودی به آن بها می‌دهند. شاید اگر تمرینات بانوان در رشته‌های گوناگون بیشتر شود و امکانات بیش از حد باشد و مسابقات برون مرزی نیز در کار باشد، به یقین ورزش بانوان ایران از حالت سکون رهایی خواهد یافت. ضمن اینکه با کمال تاسف باید بگویم مسوولان ورزش بانوان کشور نمی‌خواهند از تجربه و تخصص مربیان و پیشکسوتان این رشته‌ها بهره ببرند. به هر حال این امید هست که ورزش بانوان ایران به کمال خود برسد.

> **متاسفانه در آن زمانها، مثل حالا امکانات ورزشی خوبی نداشتیم و به ورزشکاران هم بهای لازم داده نمی‌شد، تنها وقتی که در مسابقات برون مرزی حضور می‌یافتیم مقداری امکانات در اختیارمان قرار می‌گرفت**

خاطره

زندگی ورزشکاران —خصوصاً قدیمی‌ها— همیشه پر از خاطره است. انسانی که ورزش می‌کند، همیشه و در همه حال خوشحال است و ترشح هورمون اندروفین و سراتیدی در مغز همیشه شادی و خوشحالی را در ورزشکاران ایجاد می‌کنند. ولی حالا که بازنشسته‌ام، یاد این شعر می‌افتم:

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

افتخارات ورزشی

نشان و مدال و لوح و... ورزشی بسیار دارم. خصوصاً از وزیر آموزش و پرورش آن زمان، تربیت تیم‌های دختران در دانشگاه‌ها و آموزش و پرورش، قضاوت و داوری از دیدارهای داخلی در رشته‌های والیبال، بسکتبال و دوومیدانی، تقدیرنامه‌های بسیاری دارم که همه را مدیون امکانات و استادان روزگار خودم می‌دانم.

عاقبت بخیری!

راز موفقیت بنده در تحصیل و ورزش بیشتر به خاطر پشتکار خودم بود. کم توقعی، فعالیت فراوان، ایمان قوی، دعا و کمک کردن به جوانان، بیماران و افراد بزرگسال و غیره. بنده به تجربه و مطالعه فراوان دریافته‌ام که عاقبت به خیری از اهم مسائل است. مثلی معروف است که می‌گوید تو می‌دانی نمی‌دانی که انسان بودن و ماندن در این جهان چرا دشوار است. چه رنجها می‌کشد آن کس که انسان است و از این حس برخوردار. به قول شاعر:

خدایا چنان کن سرانجام کار
تو خشنود باشی و ما رستگار

در این زمینه، باز هم توضیح می‌دهم و می‌گویم راز موفقیتم در همین علاقه و عشق بوده است.

امیدوارم کسانی که در رأس و مدیریت ورزش و کارها هستند، به گونه‌ای عدالت اجتماعی را رعایت کنند و بدانند که فقط نام نیک است که از انسان باقی می‌ماند، چه از نظر گفتار و کردار و پندار نیک.

مشکل ورزش امروز ما

ما ورزشکاران قدیم فقط عاشق ورزش بودیم آن هم برای تندرستی و قهرمانی برای باشگاه و کشورمان، ولی متاسفانه امروز فقط حقوق و مزایا، مسافرت، خودرو و امکانات دیگر حرف اول ورزش ورزشکاران و قهرمانان را می‌زند.

کمک و مردانگی و مشکل هم را رفع کردن، دیگر نقشی در جامعه ندارد، بایستی نشست دعا کرد که عاقبت ورزش —خصوصاً فوتبال با آن همه حواشی دور و برش— و سایر فعالیت‌های نوجوانان و جوانان به خیر و خوشی پایان یابد. انشاءالله.

البته کار ما از نوشتن نسخه برای درمان ورزش بیمار ایران گذشته و باید دست به دعا برداریم. باید از روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و معلمان باتجربه و باتقوا برای پیشبرد کارهای ورزشی کمک خواست و صدالبته مساله آرامش روان «از اهم» مسائل است.

توقع از مسوولان ورزش

از مسوولان ورزش درخواست دارم که به طور واقعی عدالت را بین قهرمانان و پیشکسوتان و تحصیلکرده‌های رشته ورزش رعایت کنند و الگو و انسانی خوب و شایسته و والا برای جامعه و نسل آینده باشند.

مسوولان امروز ورزش کشور باید بدانند قهرمانان، مربیان، پیشکسوتان خاک خورده زمین‌های ورزشی‌اند و اکنون با مشکلات و بی‌اعتنایی مواجه‌اند که باید مورد توجه قرار گیرند و مشکلاتشان حل و رفع شود. ■

خطاهای بشر را به بقایای او باید بخشید

● حسین بهزاد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

برای آقا امام رمان (عج)

آفتاب عشق

لحظه‌ها بدون تو حرام شد نیامدی
خنده‌های چشممان تمام شد نیامدی
با طلوع عشق تو، تو ای همیشه جاودان
قلبمان پر از گل سلام شد نیامدی
سهم دستهای ما، در انتهای هر قنوت
استغاثه‌های صبح و شام شد نیامدی
شاخه‌های عشق تو درون کوچه‌های دل
مملو از شکوفه پیام شد نیامدی
ای طلیعه ظفر، تو ای گل محمدی
بابت ظهور تو قیام شد نیامدی
جمعه گذشته هم به خاطر طلوع تو
بهتر از همیشه احترام شد نیامدی
آفتاب آسمان عاشقی طلوع کن
صبر انتظار ما تمام شد نیامدی

مرضیه ملکیان – گرگان

تقدیر من

بر من ببخشایید اگر عید است و پاییزم
آری، درخت بی بر دشتی غم‌انگیزم
دریاچه چشمان من هر روز طوفانی‌ست
اینجا دل من حال و روزش سخت بارانی‌ست
من سبز بودم، عشق آمد... آه زردم کرد!
جادوی چشمان سیاهش پر زدردم کرد
حالا برو اینجا کسی در انتظارت نیست
باید بمیری قاصدک هم بی‌قرارت نیست
اینجا پرستوها دریغا لال می‌میرند
دیوانه‌ها هر دم سراغ از ماه می گیرند
دریا نشان آب را از ماه می‌دزدد
خورشید اینجا سایه‌ام را آه... می‌دزدد
بر من ببخشایید اگر این است تقدیرم
عید است اما طالعم این است: می‌میرم...

اکرم غریب – گرگان

نازکترین

بگذر از نامهربانیهای چشمم نازنینم!
او بهاری بود و حالا خشک می‌ماند زمینم
سینه‌ام دردی پر از خون می‌کشد با دستهایش
اشک تو مرهم شده بر زخمهای بی‌قرینم
یاد تو رفته است آیا من همانم آن که روزی
پای دار قالی چشمان تو گفتم من اینم؟
من دلم نازکتر از ابری که می‌آید به چشمت
من کمی نازکتر از، نازکتر از، نازکترینم
کاش می‌فهمیدی و حالا مرا، دیر است دیگر
حیف شد بازیچه دستت دل تنهاترینم
بی‌مروت دیر می‌آیی تو حتی بر مزارم
کاش می‌شد تا تو را از زیر این سنگر ببینم

مریم ملکیان – گرگان

به من رأی دهید

مردم این بار به من رأی دهید
من همانم که مرا
وسط هر اتوبوس
دیده‌اید آویزان
صبح ها، در مترو
می گذارید مرا تحت فشار
نفر آخر نوبت هستم
دائماً در صف نان
و جهان
تخم مرغی است که یک شانه از آن
روی هر دست من است

* * *

همه این بار به من رأی دهید
و بدانید که این بار صلاحیت من
مثل یک شاخه یاس
رد شده از سر دیوار فلک
گفته بودم قبلاً
باز هم می گویم
شب اگر شد
برق مجانی امید و شررهای نگاهم
به سر کنتور چشمان شما وصل شود
ناودان‌ها
تشنه هستند همه
آب خوش هم باید
در گلوی همه‌شان
ساز در دست، برقصد
برود، تا ده پایین
بهتر این است
بر سر هیچ کسی چتر نباشد
و درآن روز شما می‌بینید
چه قدر فاصله انسان با ابر کم است

* * *

دست من
سد راه همه بارانهاست
آبیاری چمن های رفاقت با من
توپ در دست شما
قول هم می‌دهم این بار نپیچد پیچک
به پر و پای کسی
باد هم سرعت اگر داشت، –
– جریمه نشود

* * *

با سرانگشت شما
در دل سنگ ترین سنگ، نهال شفقت می کارم
به همه می گویم:
همه جنگل ها
شش مردم هستند؛ آی نفس کش!
من ندارم سر سازش
با فرو رفتن مرداب
من به رود
و به آهنگ سفر معتقدم
ضامن عشق
بق بقوی همه کفترها
و دمکراسی آنها
بر لب بام همه خواهم شد

* * *

نگذارید که این بار
چلچله کوچ کند
آسمان تیره شود
به نسیم سحری
دل نبندید، به بیداری من فکر کنید
و به من رأی دهید
راز چشمان شما تا به ابد
توی صندوق دلم می ماند

حسن فرازمند

آرزو

پشت دیوار تماشا آرزوها داشتیم
در سکوت چشمهامان گفتگوها داشتیم
کوچه‌ای کمتر ز گامی با دو قاب شیشه‌ای
روبروی هم به هم سرّ مگوها داشتیم
لحظه دیدار ما هر لحظه ممکن بود لیک
دور از دستان هم دستی به موها داشتیم
در نگاه دلفریبش ماهی دل غرق بود
روز و شب در بحر عشقش جستجوها داشتیم
هر کدام از ما که راه یک سفر در پیش داشت
بغض تلخی از جدایی در گلوها داشتیم
پیش چشم تنگ چشمان، غرق بدنامی شدیم
در حضور پاکبازان آبروها داشتیم
حسین مهرآذین (دلجو) — اندیمشک

دو شعر از فریدون قلاوند (شایان‌نیا) — اندیمشک

چمدان

چمدانی پر از نوارهای تهی
که آوازهایم را پوشانده‌اند
بوی صدایت در سینه ام می پیچد
و می‌مانم در برابر آینه‌ای که
شعر قدیمی‌اش را می‌خواند
که در هیچ تقویمی نیست
گمشده...
بی‌تاریخ...

کبوتر سپید

خیره‌ایم تا
کالسکه‌ای از چشمهایت را
بیاورند
آغشته به پر گنجشک
در نیمروزی نقره‌ای
کبوتری سپید
با من است

تشنه مهتاب

منم! شبیه یک غزل همیشه بی‌تاب شما
پلنگ زخمی دلم تشنه مهتاب شما
کوچه به کوچه رفته‌ام تا که مگر بیابمت
گم شده‌ام درپی آن نشان کمیاب شما
شب شده است و واژه‌ها، طلوع تازه می کنند
به چشم این شاعرک همیشه بی‌خواب شما
به فکر دیدار توام به هر کجا و هر نفس
دگر شدم خراب آن زلف پر از تاب شما
عمر مگر که بگذرد، قصه به کام ما شود
نیمه شبی رخنه کنم دوباره در خواب شما
جلوه تازه‌ات مگر کم کند این فاصله را
تا برسم به قله هر غزل ناب شما
مهدی بیاضی — گرگان

جوانه های ادبی

مجتبی قلی‌پور — گچساران

در سروده شما وزن و قافیه رعایت نشده است:

چونکه پروازی همانند تو نیست
دل فرودگاه چشم در راهان می کنم
در میان اشکهای قطره‌ای
عشق را مهمان و دل را همچون تو شیدا می کنم

کیوان حیدرپور — اهواز

شما نیز وزن و قافیه را در سروده‌هایتان رعایت نکرده‌اید:

من عشق حسین از شیر مادر گرفتم
من عشق حسین از رسول خدا گرفتم

مریم قاسمی — همدان

از میان سروده‌هایتان «معمای زمان» را پسندیدم. آثار دیگرتان را برایم ارسال کنید.

اکبر صاحبی — کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
(فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلات)
دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نگشت
دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور
دور گردون = فاعلاتن
گرد و روزی = فاعلاتن
بر مراد = فاعلاتن
ما نگشت = فاعلات
دائماً یک = فاعلاتن
سان نماند = فاعلاتن
حال دوران = فاعلاتن
غم مخور = فاعلات

به نام عشق

نباید این همه غم بنده را برنجاند
غرور این به غم آکنده را برنجاند
... و لحظه لحظه این روزگار پرتردید
تمام باور آینده را برنجاند
نه! در کشاکش پررنج زندگی، تنها
سکوت باشد و غم، خنده را برنجاند
چه قدر بال زدن در بلندپروازی...
خیال ذهن برازنده را برنجاند؟!
به نام عشق؛ محال است — دل — که بگذارد
غرور این به غم آکنده را برنجاند
مجتبی ناطوری زاده «پریشان» - بوشهر

معمای زمان

قاصدک گفت: سفر
غنچه نالید که کی؟
سبزه پرسید: کجا؟
باد از راه رسید
قاصدک زود پرید
ژاله از گوشه گلبرگ چکید
سبزه بر خود لرزید
باد با فاصله‌ها
پاسخ قاصدک تنها را
به معمای زمان زد پیوند
قاصدک خاطره شد
مریم قاسمی — همدان

گل

دیروز
در باغ که بودم
فهمیدم
گل نمی‌شوی مگر
لب به خنده وا کنی
اصغر رضایی گماری — گتوند

انتظار

آن قدر منتظر می‌مانم
تا پیله‌های بغضم پروانه شود
آنگاه
در گرده‌افشانی اشکها
سهمی خواهم داشت
دانیال رحمانیان — جهرم

خواب

شبها
خواب کوچه را می‌بینم
منتظرم
تا کسی از این کوچه بیاید
و خوابهایم را برایش
تعریف کنم
خوابهایی که عکس تو
و همه درختان
خیابانها
و گلهای رنگارنگ
در آن پیداست
منوچهر آتشک — رشت

آنکه نمی‌تواند با خودش دوست و هم صحبت باشد، در این دنیا غریب است
● محمد حجازی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

پول نزولی زندگی ام را بلعید

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

آن روز میهمان اندرزگاه هفت زندان اوین بودم. مسوول این قسمت از زندان، از دوستان قدیم مادر کانون اصلاح و تربیت است که اکنون چند سالی است در ندامتگاه اوین مشغول کار می باشد. ایشان آن روز بعد از کمی صحبت راجع به اوضاع داخلی اندرزگاه، یکی از زندانیان مالی را به بنده معرفی کرد و توضیح داد که مدتی است به دلیل مشکل چک در زندان تحمل کیفر می کند و درواقع از قربانیان جرایم مالی می باشد. با احترام به نظر ایشان، آن روز به عنوان اولین نفر با همین مددجو وارد صحبت شدیم.

مرد چهره‌ای شکسته و فرتوت داشت. افسردگی را می شد در نگاهش به آشکارا دید. تی شرت قرمز رنگ و رورفته‌ای به تن داشت با شلواری سرمه‌ای.

بلافاصله که وارد شد شروع به صحبت کرد. می گفت از بچه های خدمات است. و روز و شب کار می کند تا بتواند اندکی پول پس انداز کند و برای خانواده‌اش بفرستد.

وقتی به او گفتم برای مصاحبه آمده‌ام، به فکر فرو رفت. حدس می زدم در حال مرور اتفاقاتی است که زنجیروار به هم پیوستند تا عاقبت او را اینچنین مایوس و درمانده و سرخورده روانه زندانش کنند! دقایقی به سکوت گذشت تا اینکه سرانجام آهی کشید و گفت:

-چهل و یک سال قبل در یکی از روستاهای استان همیشه سرسبز مازندران به دنیا آمدم. پدرم مرد کشاورزی بود که اگر مال دنیا نداشت اما دلی به وسعت دنیا داشت. ما هفت خواهر و برادر بودیم. دو خواهر و پنج برادر و من فرزند دوم خانواده به شمار می آمدم. از دوران کودکی ام چیزی خاصی به خاطر ندارم جز همان شیطنت‌های کودکانه و بازیگوشی های بچگانه. وارد مدرسه که شدم اگرچه احساس می کردم وارد دنیای جدیدی شده‌ام، اما راستش هیچ وقت از درس خواندن خوشم نیامد. خصوصاً از درس ریاضی که مثل بختک درسها بود!

شاگرد تنبلی نبودم اما اعتراف می کنم که زرنگ و درسخوان هم نبودم. بیچاره پدرم؛ با اینکه وضع مالی خوبی نداشت اما به همه ما اصرار می کرد تا درس بخوانیم. به هر حال آرزوی هر پدر و مادری است که فرزندش زندگی بهتری نسبت به آنها داشته باشد. اما کم پیدا می شوند بچه هایی که از فرصت‌های طلایی که دارند نهایت استفاده را ببرند. شاید اگر من هم آن زمان به نصیحت‌های پدرم اهمیت می دادم الان سرنوشت بهتری داشتم. به هر حال خیلی از ماجرا دور نشویم، من تا دوم راهنمایی درس خواندم و بعد هم قید درس و مدرسه را زدم و وارد بازار کار شدم. چون وضع مالی مان خیلی خوب نبود می خواستم زودتر کاسب شوم تا کمک خرج پدرم باشم. بالاخره من بچه دوم بودم و از پنج تای دیگر بزرگتر. وظیفه من بود که هرچه زودتر دستگیر پدرم شوم. آن موقع ها مثل الان خیلی به درس اهمیت نمی دادند. مثلاً اگر دانش آموزی ترک تحصیل می کرد، مسوولان مدرسه خیلی وقت نمی گذاشتند که بروند و ببینند چه شده که این دانش آموز ترک تحصیل کرده است!

از طرف دیگر کار و کاسبی هم فراوان‌تر بود و دست کمتر! برای همین هم با مدرک دوم راهنمایی هم می شد کار خوبی پیدا کرد. مثلاً من خودم را برای مثال بگویم. من بعد از ترک تحصیل خیلی دنبال کار نگشتم، اصلاً هم از این شاخه به آن شاخه نپریدم، چرا که بلافاصله وارد کار خیاطی شدم و خیلی زود دوختن شلوار را یاد گرفتم و در عرض مدت کوتاهی در این کار مهارت پیدا کردم. ابتدا کارم دوخت شلوار تک بود، اما به تدریج دوخت کت را هم یاد گرفتم و در عرض دو سال در همان شهرستان خودمان، اسم و رسمی برای خودم به دست آوردم، اما خدا لعنت کند طمعکاری را، چرا که بعد از دو سال به امید آنکه در تهران به سود و منفعت بیشتری دست پیدا کنم، از شهر و دیار و خانواده‌ام دل کندم و روانه این شهر بی در و پیکر شدم. چند سالی هم در تهران کار دوخت کت و شلوار را ادامه دادم تا اینکه سال ۶۲ از راه رسید. اگر به خاطر داشته باشید آن سالها، سالهای اوج جنگ بود و من هم مثل خیلی از جوانان غیور آن زمان نتوانستم ساکت و آرام بنشینم، بنابراین در قالب نیروهای خودجوش بسیج به صورت داوطلبانه راهی مناطق جنگی کشور شدم. حدود یک سال در منطقه بودم و در طول این مدت دو بار هم مجروح شدم و ناچار دوباره به تهران برگشتم. سال ۶۵ به خدمت مقدس سربازی اعزام شدم. البته دو سال تاخیر داشتم که آن هم به خاطر مجروح شدن دستم بود که در کمیسیون پزشکی مشمول معافیت موقت شده بودم. اما سال ۶۵ که به خدمت اعزام شدم مدت ۲۸ ماه خدمت کردم و سال ۶۷ خدمتم به پایان رسید. بعد از آنکه از خدمت آمدم پدرم بلافاصله برایم آستین بالا زد چون دیگر به سن ازدواج رسیده بودم و باید سر و سامان می گرفتم. همسرم اگرچه نه فامیل است و نه همشهری، اما خدا را شکر زن بسیار خوبی است و ما تا امروز مشکل خانوادگی نداشتیم.

بزرگترین اشتباهم این بود که راجع به مشکلاتم با هیچ کس صحبت نکردم

به هر حال زندگی ساده ما، سال ۶۸ رسماً آغاز شد و حاصل این زندگی تا امروز یک پسر ۱۳ ساله و یک دختر چهار ساله است. من بعد از ازدواج تصمیم گرفتم کارم را به نوع دیگری ادامه دهم، به این شکل که کار را در قالب سری‌دوزی شروع کردم. البته چند سالی را در یک کارگاه تولیدی، کارگری کردم تا کاملاً با روال کار آشنا شوم، بعد که با زیر و بم سری‌دوزی آشنا شدم، یک کارگاه کوچک راه انداختم و چند کارگر استخدام کردم و کار را با توکل به خدا شروع کردم. خب آن زمان کارگاههای تولیدی کمتر بودند و به اصطلاح دست زیاد نبود، برای همین هم کار، کارگاه کوچک ما خیلی خوب و زود گرفت و ما توانستیم در عرض مدت کوتاهی کار را رونق بدهیم.

روال کار ما به این صورت بود که از بوتیک های مختلف سفارش کار می گرفتیم تا در مدت زمان مشخص کار را تحویل دهیم. البته پارچه کار را خود سفارش دهنده می داد، اما خرده خرج ها مثل تهیه آستر و زیپ و دگمه با ما بود. با این حال صرف می کرد و موفق بودیم چون سود خوبی نصیبمان می شد. دستمزدمان را هم به صورت مزدی می گرفتیم. یعنی سال ۷۱-۷۰ بابت هر شلوار هشتصد تومان اجرت می گرفتیم. به تدریج این دستمزد افزایش پیدا کرد و آخرین رقمی که ما بابت دوخت هر شلوار گرفتیم سه هزار و پانصد تومان بود. البته این پول نقداً پرداخت نمی شد، بلکه به صورت چکهای دو ماهه و سه ماهه بود، اما من خودم باید هزینه‌های جانبی را نقداً پرداخت می کردم حتی دستمزد کارگرها را باید هفتگی به آنها می پرداختم چرا که شما اگر شب جمعه مزد کارگر را ندهید، شنبه باید دنبال کارگر جدید باشید! اوایل روال کارها خوب بود. چکها به موقع پاس می شد و من هم با توافقی که با فروشنده‌های آستر و نخ و زیپ و... داشتم چکهای دو ماهه و سه ماهه به آنها می دادم و با چکهایی که از بوتیک‌داران می گرفتم، بدهی هایم را صاف می کردم. اما کم کم وضع تغییر کرد. دست زیاد شد. دیگر اوضاع مثل سابق نبود. بوتیک‌داران با کسانی کار می کردند که چکهای مدت‌دار قبول می کردند.

اگر اوایل چکهای دو ماهه و سه ماهه می دادند، کم کم چکها شش ماهه و هشت ماهه شد، با این حساب کار برای افرادی مثل من که هیچ پشتوانه مالی نداشتند، سخت شد، چون ما باید دستمزد کارگرها را به همان شکل سابق —یعنی به صورت هفتگی— پرداخت می کردیم و یا خریدهایمان نهایتاً باید یک ماهه پرداخت می شد. برخی ها می توانستند این مدت زمان طولانی را سر کنند اما برای افرادی مثل من که خرده پا به حساب می آییم شرایط هر روز سخت‌تر از روزهای قبل می شد. تصمیم گرفتم برای فرار از این اوضاع سخت با یکی شریک

کو آن لغت که بتواند «غم» مرا در غالب خود بگنجاند

● جواد فاضل

شوم و به شکل شراکتی کار را جلو ببریم، اما شراکت هم مشکلات خاص خودش را داشت و من که به این دست مشکلات عادت نداشتم، مجبور شدم شراکت را به هم بزنم و دوباره مستقل شدم. مدتی را کج دار و مریز سر کردم اما بازار شوخی بردار نبود. در بازار اگر نتوانی به موقع بدهی هایت را پرداخت کنی، اعتبارت را از دست می دهی و اگر اعتبارت را از دست بدهی دیگر چیزی برایت نمی ماند و باید قید کار و کاسبی را بزنی. من اصلاً دلم نمی خواست چنین اتفاقی برایم بیفتد با خودم به این نتیجه رسیدم که به هر ترتیبی شده این بحران را پشت سر بگذارم و به این منظور فقط یک راه پیش رو داشتم و آن گرفتن پول بهره‌ای بود، در بازار کسانی هستند که پول بهره‌ای می دهند و در قبال آن چکهای ده یا پانزده روزه می گیرند. معمولاً این پولها با بهره‌های چهار – پنج درصدی شروع می شود اما اگر به موقع بازپرداخت نشود، بهره افزایش پیدا می کند و از ابتدا با همان بهره افزایش یافته محاسبه می کنند. من برای آنکه چکهایم را پاس کنم، پول بهره‌ای گرفتم اما متاسفانه در چرخه بدی گرفتار شدم چرا که بعد نمی توانستم پول بهره را پرداخت کنم و بعد ناچار برای بازپرداخت پول بهره‌ای، دوباره از کس دیگری پول بگیرم و بعد دوباره این داستان برای پرداخت چک بهره‌ای دوم تکرار می شد. اصلاً خاصیت پول بهره‌ای این است اگر کسی پول بهره‌ای گرفت و سریع در همان قسط اول پرداخت کرد که از خطر جسته، وگرنه در مهلکه‌ای می افتد که دیگر رهایی از آن برایشان ممکن نیست! من اولین پول بهره‌ای که گرفتم به خاطر پاس کردن چک سه میلیونی ام بود. یعنی سه میلیون گرفتم با بهره چهار درصد! چاره‌ای نداشتم. نمی خواستم چکم برگشت بخورد. خب پول را گرفتم و چکم برگشت نخورد اما در ورطه دیگری افتادم، چرا که حالا غیر از دغدغه چکهایم، نگرانی زمان بازپرداخت پول بهره‌ای را هم داشتم، زمان به سرعت سپری شد و موعد چک بعدی و پرداخت پول بهره‌ای رسید. به ناچار به کس دیگری متوسل شدم تا با بهره بالاتر مبلغ بیشتری نزول کنم! از طرف دیگر کار و کاسبی حسابی کساد شده بود! همانطور که گفتم تولیدی های دیگر که توان مالی بالاتری داشتند به شدت کار می کردند و کار برای افراد کم توان مثل ما کمتر شده بود. افت بازار هم مشکل دیگری بود که با آن مواجه بودیم. اما من نمی خواستم زود تسلیم شوم. تمام تلاشم را می کردم تا خودم را از منجلابی که در آن افتاده بودم برهانم، به هیچ وجه نمی خواستم آبرو و اعتبارم را از دست بدهم! اما پول بهره‌ای مثل باتلاق است هر چه بیشتر دست و پا بزنی بیشتر در آن غرق می شوی. من این را خیلی دیر فهمیدم. حتی به یاد دارم یک روز یکی از رفقایم که از رفت و آمدهای پی درپی من به بانک متوجه مشکلم شده بود، به من پیشنهاد داد که بیش از این خودم را درگیر نکنم. حتی گفت از برگشت چکهایم نترسم چرا که الان مبلغ آن زیاد نیست، اما با بهره گرفتن هر روز بدهی هایم سنگین تر می شود و یک روز می رسد که دیگر توان بازپرداخت آنها را ندارم!

می دانستم این حرف را از روی تجربه می گوید، چرا که چند سال قبل او حدود چهل و دو میلیون تومان از چک هایش برگشت خورد! اما او پول بهره‌ای نگرفت و بعد از مدتی توانست بدهی اش را صاف کند. او حتی پیشنهاد کرد خانه‌ام را بفروشم و بدهی هایم را صاف کنم اما من خوش خیال تصور می کردم که اوضاع بهتر خواهد شد و نیازی نیست من چیزی را از دست بدهم!

اما برخلاف تصور من اوضاع بهتر که نشد هیچ! روز به روز وضع بدتر شد. کار به جایی رسید که یک شب ساعت حدود یازده شب از شدت فکر و خیال به مرز دیوانگی رسیدم و آن وقت بود که تصمیم گرفتم خانه‌ام را بفروشم. منزل من یک واحد آپارتمان کوچک ۵۸ متری بود که مقداری هم وام داشت. می دانستم آپارتمان حدود سی میلیون تومان می ارزد با کسر بدهی هایش حدود ۲۴ میلیون تومان دستم را گرفت. اما بدهی من حدود چهل میلیون تومان بود! ناچار ماشین‌ام را هم فروختم، اما باز هم جمع نشد. تمام ابزار و چرخهای کارگاه را هم دادم، باز هم حل نشد. آخرین تیر در ترکش را رها کردم و دو میلیون تومان پول پیش خانه را هم دادم، ولی باز هم مشکل حل نشد! دیدم چاره‌ای ندارم جز هجرت! (شما بخوانید فرار از دست طلبکارها!) پس برگشتم شهرستان خودمان، با اندک سرمایه‌ای که برایم مانده بود، مغازه‌ای باز کردم و کار را شروع کردم. درآمدم بد نبود. پس انداز کمی داشتم اما چاره‌ای نبود باید همان را جمع می کردم و مابقی بدهی هایم را می دادم، اما طلبکارها متوجه شدند که من کجا زندگی می کنم و کم کم سر و کله شان آنجا پیدا شد. می دانستم اگر مرا پیدا کنند حتماً با حکم جلب و مامور و دستبند به سراغم می آیند. خیلی خجالت آور بود اگر مقابل چشم کسانی که یک عمر با دیده احترام به ما نگاه می کردند، دستبند به دستم می خورد. از طرف دیگر آن زمان من بیشتر بدهی ام را پرداخته بودم و فقط هفده – هجده میلیون دیگر از بدهی ام مانده بود! چاره‌ای نداشتم. خانواده ام را در آن شهر گذاشتم و خودم به شهر دیگری در استان گیلان مهاجرت کردم. تحقیق کرده و متوجه شده بودم که مردم آن شهر به خوش پوشی معروفند و به لباس اهمیت می دهند. به این منظور در مغازه‌ای در یکی از توریستی ترین مناطق شهر کار پیدا کردم و دوباره شدم کارگر! برحسب اتفاق کار و کاسبی مغازه بعد از رفتن من خیلی خوب رونق گرفت و در عرض مدت کوتاهی توانستم حدود سه میلیون تومان از بدهی ام را صاف کنم. با حساب و کتاب خودم اگر اوضاع آن طور پیش می رفت در عرض یک سال می توانستم تمام بدهی هایم را پرداخت کنم. با این هدف به شهر خودمان برگشتم و به همراه خانواده به گیلان کوچ کردیم. اما هنوز مدت زمان زیادی نگذشته بود که بالاخره یکی از طلبکارهایم مرا پیدا کرد و با گرفتن نیابت قضایی به سراغم آمد تا مرا دستگیر کند! من وقتی موضوع را متوجه شدم، برایش توضیح دادم که من در شرایطی هستم که می توانم به تدریج بدهی هایم را پرداخت کنم اما او قبول نکرد. حتی حواله‌های پولهایی که برای طلبکارانم فرستاده بودم را به او نشان دادم و گفتم من قصد کلاهبرداری ندارم به من زمان بدهد تا بدهی ام را بپردازم. اما او زیر بار نرفت. من در هفته بیش از صدهزار تومان درآمد داشتم. به او گفتم کل طلب او از من یک میلیون تومان است و من در دو الی سه هفته آینده پولش را پرداخت می کنم، اما متأسفانه باز هم او قبول نکرد!

بقیه در صفحه ۶۵

در پرانتز:

(شاید یکی از بدترین راههای کسب درآمد، دادن پول بهره‌ای است! کسی که به دنبال پول بهره‌ای می رود معمولاً از لحاظ مالی به آخر خط رسیده است، حال مکیدن خون چنین فردی چقدر می تواند لذت آور باشد؟! البته همیشه قبل از رسیدن به آخر خط، راهها یی برای نجات هست.

شاید اگر این مرد، قبل از آنکه کار تا این اندازه مشکل ساز شود، به فکر راه چاره بود و با راه حلی منطقی – غیر از نزول کردن! – خودش را از مهلکه رها کرده بود، حالا یک تولید کننده ورشکسته زندانی نبود. متاسفانه او بهترین راه را در آخرین مرحله پیدا کرد و بدترین گزینه را در اولین قدم آزمود!

اگر او به جای آنکه ابتدا به دنبال پول بهره‌ای باشد، به تغییر مکان می اندیشید زودتر و راحت تر بدهی هایش را پرداخت می کرد. حتی اگر به پند همکارانش عمل می کرد و قبل از آنکه رقم بدهی هایش درشت شود، همان منزل مسکونی را بابت بدهی هایش پرداخت کرده بود، حالا...

فرصت برای جبران ضررهای مالی همیشه هست، اما مهمترین مساله این است که بهترین، صحیح ترین و عاقلانه ترین گزینه را انتخاب کنیم، نه سهل الوصول ترین را که این با طناب پوسیده وارد چاه شدن است! چاهی که به سختی می توان از آن خارج شد.)

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

✧ زندگی یعنی ناخواسته به دنیا آمدن، مخفیانه گریستن، دیوانه‌وار عشق ورزیدن و عاقبت در حسرت آنچه دل می‌خواهد و منطق نمی‌پذیرد سوختن **انتظار**

✧ تقدیم به دوستی که یادش در اندیشه من، عشقش در قلب من، کلامش در دفتر من، و دیدارش آرزوی من است **ملیحه — ف**

✧ حق داریم اشتباده کنیم، نه اینکه آن را انتخاب کنیم **هنا**

✧ مرد بزرگ دیر وعده می‌دهد ولی زود عمل می کند **ناصر دیلمی**

✧ در مهربانی همچون باران باش، که در ترنمش علف هرز و گل سرخ یکی است **یلدا**

✧ گریه کردم تا بدونی زندگی بی غم نمی‌شه اگر دستامو بگیری از غرورت کم نمی‌شه **نسیم - تبریز**

✧ گلها جواب زمینند به سلام آفتاب نه زمستانی باش که بلرزانی و نه تابستانی که بسوزانی، بهاری باش که برویانی **صهبا**

✧ دل می سپاریم و دل می شکنیم و دلتنگ می‌شویم و دلگیر می‌مانیم و دلشکسته. یک روز به خود می آییم و می‌بینیم دلی نمانده که با آن سرخوش و مست باشیم **شهاب**

✧ آسمان زیباست و زیباتر از آسمان، چشم‌های زیبای توست که آسمان را زیبا می‌بیند **ولی‌الله ساروخانی**

✧ معمولاً آدمها از اینکه بعد از مرگ فراموش شوند وحشت دارند اما مانند پرنده‌باش که روی شاخه سست و ضعیف لحظه‌ای می نشیند و آواز می خواند و احساس می کند شاخه می‌لرزد ولی همچنان به آواز خواندن خود ادامه می‌دهد، زیرا مطمئن است بال و پر دارد...
ویکتور هوگو — نیلوفر آبی

✧ برای باور عشقم برق نگاهم را باور کن نه سردی دستانم را، چون اینجا زمستان است **آسیه هادیپور — رشت**

✧ شب در کارنامه سیاه زندگیش، چه کرده که لیاقت این همه ستاره را دارد؟! **فاطمه عرب — گرگان**

✧ زندگی عشق است، عشق افسانه نیست، آنکه عشق را آفرید دیوانه نیست **فراتر از آسمان**

✧ ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد / در دام مانده صید و صیاد رفته باشد **اقلیما**

✧ حباب‌ها قربانی هوای درون خویشند! **آدمک**

✧ آنکه می خواهد روزی پریدن آموزد، اول باید ایستادن، راه رفتن، دویدن و بالا رفتن را بیاموزد، پرواز را با پرواز آغاز نمی‌کنند **الهه رفیعی**

✧ پرسیدند: بهشت را خواهی یا دوست؟ گفتم: جهنم است، بهشت بی‌دوست **علی بیجن**

✧ کنم هر شب دعایی که از دل بیرون رود مهرت ولی آهسته می گویم خدایا بی‌اثر باشد **نیلی**

✧ زندگی یک بوم نقاشیست، که استفاده از پاک‌کن در آن ممنوع است **مهیا گرگان**

✧ هرگز نبودن به تلخی فراموش کردن یک بودن نیست!
یلدا

✧ خدایا بشکن دل آنان را که دل می‌شکنند تا باور کنم عاشقی **شکسته**

✧ گویند که سنگ لعل شود در مقام صبر، آری شود ولیک به خون جگر شود **تراب**

✧ خوشا آنان که باعزت ز گیتی بساط خویش برچیدند و رفتند خوشا آنان که بر این عرصه خاک چه خورشید درخشیدند و رفتند **جواد پورتقی**

✧ نمی‌دانم تو می‌دانی که انسان بودن و ماندن چه دشوار است چه زجری می کشد آنکس که انسان است و از احساس سرشار است **فرزانه**

✧ اگر صخره و سنگ در مسیر رودخانه نبودند صدای آب هرگز اینقدر زیبا شنیده نمی‌شد... **شاهکار زندگی**

✧ خدایا! هر که چاهی کنده است در راه ما چاه ما در راه او هموار کن، هر که خاری کاشت اندر راه ما خار ما در راه او گلزار کن **تراب**

✧ خداوند بد بنده‌اش را نمی خواهد این ماییم که بد می‌کنیم و بد می‌بینیم **محمدرضا مظلومی**

✧ کاش یادت نرود، روی آن نقطه پررنگ بزرگ، بین بی‌باوری آدمها یک نفر می خواهد با تو تنها باشد نکند گنج هیاهو برود از یادت **مهتاب تنها**

✧ دوستی با هر که کردم خصم مادرزاد شد خنجر از پهلو کشید آن بی‌وفا تا گردنم **ناماس**

✧ زندگی را تا زندست باید به فریادش رسید وگرنه بر سنگ مزارش آب پاشیدن چه سود؟ **مبینا**

✧ آسمان دلم از اختر و ماه تو گرفت، آسمان دگری خواهم و ماه دگری، نظر از لطف به من کرد و سراپایم سوخت، آرزو دارم از آن چشم نگاه دگری
غلامرضا مهدیپور خوزستان

✧ آنسوی دلتنگی ها خدایی است که داشتنش جبران همه نداشتن هاست **مژگان یدهم**

✧ گل نیلوفر در مرداب می روید تا همه بدانند در سختی ها باید زیباترین ها را آفرید **منتظر**

✧ اگر شاد و خوشحالی و اگر خیلی غمگین و ناراحتی این جمله را تکرار کن «این نیز بگذرد» **عاطفه روحی**

✧ وقتی خاطره‌های آدمها زیاد می‌شد دیوار اتاقهایش پرعکس می‌شد اما دلشون برای اونی تنگ می‌شد که نمی‌تونن عکسش‌رو به دیوار بزنن **فاطمه**

✧ همیشه ماندن دلیل عاشق بودن نیست خیلی ها می‌روند تا ثابت کنند عاشقند **فریبا عسگری**

✧ انسان زمانی می تواند گناه کند که شیطان در کنار گوشش باشد و خدا در زیر پاهایش و قلبش بدون امید بتپد
عاطفه روحی

✧ دوست داشتن همیشه گفتنی نیست، گاه سکوت است و گاه لبخند است و گاه نگاه **میلاد طالبی**

✧ بنگر به چرخ زمانه که کمرشکن است، منگر به لباس زیبا که آخر کفن است **مصطفی کیانی**

✧ شبهای دراز بی عبادت چه کنم طبعم به گناه کرده عادت چه کنم گویند، کریم است و گنه می‌بخشد گیریم که ببخشد از خجالت چه کنم؟ **الهه ناز**

✧ در زندگی کسی را ناامید مکن شاید امید تنها دارایی او باشد **نسیم**

✧ غریبانه در سکوت سهمگین نامت را بر حاشیه قلبم حک کردم تا با هر ضربانش بگویم دوستت دارم و هیچوقت تو و خوبیهایت را از یاد نمی‌برم **ناماس**

✧ اغلب مردم فکر می کنن چون گرفتارن به خدا نمی‌رسن، اما واقعیت اینه که چون به خدا نمی‌رسن گرفتارن
ایرسا

✧ پابرهنگان ریگی به کفش ندارند **عالم فتحی**

✧ کانت: در عالم دو چیز از همه زیباتر است: آسمانی پرستاره و وجدانی آسوده **ناصر**

✧ قیامت بی‌حسین غوغا ندارد
شفاعت بی‌حسین معنی ندارد
حسینی باش که در محشر نگویند
چرا پرونده‌ات امضا ندارد
فیضی

✧ پائولو کوئلیو: خدا جاهایی زندگی می کند که به او اجازه ورود داده باشند **کوثر خوزستان**

✧ یکی بود، یکی نبود، زیر این سقف کبود، یک غریب آشنا، دل و جونمو ربود، این جوری نگام نکن، گل یاس مهر بودن، اون غریبه خودتی، همیشه باهام بمون
اسیر دل

✧ دلتنگی هایم را با کدام قایق روانه دل دریاییت کنم، تا بدانی دلتنگتم **نجمه**

✧ به خاطر عشق خودت زنده نباش به خاطر کسی زنده باش که به عشق تو زنده است **راضیه رسولی فر**

✧ عشق غذاییست که بهش ناخنک بزنی، رفیق نیست که بهش کلک بزنی، عشق مقدسه باید جلوش زانو بزنی
فریبا عسگری

✧ خاطرم نیست تو از بارانی، یا که از نسل نسیم، هرچه هستی گذرا نیستی، ای خوب صمیم **فرشته حمیدی**

✧ همیشه ابرها گریه می کنند ولی همه عاشق ستاره‌ها هستند، یادت باشه چشمک ستاره‌ها ابرها را از یادت نبرد **محمد شکاری**

✧ دانا به همت خویش توکل می کند و نادان به آرزوی خویش **سما مشهد**

✧ خدایا گم کرده‌ای دارم هر کجا گشتم آنرا نیافتم، خردی عطا کن که دریابم آن هرگز از آن من نبوده
ستاره حسرت

✧ خوشبختی همان لحظه‌هایی بود که گذشت
مهدی روزبهان — دهدشت

✧ گاهی گذشتن از معشوق نهایت عاشق بودن است
رویا

✧ ای ستاره! بی تو شب بودم. شبی تاریک و غمگین نور، لبخندت به جسم و جان من تابندگی داد بی تو چوبی خشک بودم بوسه‌هایت پرگلم کرد
ابراهیمیان

✧ تقدیم به زیباترین شقایق دنیا دوستت دارم نه به آن خاطر که دوستم بداری به آن خاطر که لایق دوست داشتنی
هیوا — بانه

✧ همیشه واسه گلی خاک گلدون باش که اگه به آسمون هم رسید یادش باشه ریشش کجاست! **شیرکوند**

✧ ز تمام بودنی ها تو یکی از آن من باش / که به غیر با تو بودن دلم آرزو ندارد **آبی**

✧ اندکی عاشقانه‌تر زیر باران بمان، ابرها را بوسیده‌ام تا بوسه بارانت کنند **نسرین رسولی فر**

✧ مسیحیان بر سر مزار خود صلیبی می آویزند تا همه بدانند آنجا کسی آرمیده است... تو هم بر روی سینه‌ات صلیبی بیاویز که همه بدانند قلب تو آرامگاه من است
مهسا

✧ اگر از پایان گرفتن غم‌هایت ناامید شده‌ای، به خاطر بیاور که زیباترین صبحی که تا به حال تجربه کرده‌ای، مدیون صبرت در برابر سیاه‌ترین شبی بود که هیچ دلیلی برای تمام شدن نمی‌دید! **عسل**

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر استفان زوایک اثرمحمودمیرزا		ناموس پرستی نوعی مسابقه اتومبیل		صریح خاشاک		دریا بهبودی زخم		منزلت مارمولک		حرف انتخاب رود اروپایی		عهد تخته مصنوعی	
ماهی فرنگی درنگ					لرزنده بسیار						دریای عرب خرج دولت		
				گوشت ترکی از میوه‌ها			غصه خرس عرب			نوعی مار کجاست			
حرف دهان کجی از آبزیان			موسیقیدان دوام دادن						کالابرگ مریض				
		صاحب منسوب به اداره						دین تبتی‌ها جعبه مقوایی					همراه سیستان
زادگاه مقدار							چه کسی گنجه دردار			پهلو تکرار حرف			
						حاشیه شهری در کردستان						حرکت کرم	
پیک کاغذی تدبیر					برف همراه با باد خالق بیستون						تصدیق فرانسوی نارس		
				پالایه منسوب به مرکز						هجرت حاکم			
چیز یارمرد			جانوری دریایی تمام کردن						نوعی رقص خانه شعری				
		ترسانیدن زاماسکه						وسیله پرواز گشاده				بوی رطوبت	
نوآوری حق الزحمه							چاهی معروف اثر ماکسیم گورکی				رمق آخر		
						کشوری در کشور ایتالیا دعای زیرلب							
زن بزرگ‌زاده	افسوس خلوص نیت				ولگرد بیماری پوستی								
				درنده معروف مقابل معنوی									
خوشا پهلوان			والده هویدا										
		پیش‌بینی میوه				عدد هندسی							
دایر شهری مرزی در غرب					ستون بدن								

جدول کاکورو ۳۳۶۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

۱۷	۳۷	۲۰	۱۲	۹	۳۶	۳۶	
		۴		۵			۳۶
۹			۲			۱	۳۲
	۶			۱۶ ۷		۴	۹
۲۲			۸ ۱۳				۷
		۴ ۱۵			۷		۲۵
۷			۶	۲۰ ۱۱			۱۱
		۸			۶		۳۷
	۴		۱۴	۹			۱۶

بردگان فرمان دیگری را می‌برند و آزادگان فرمان عقل را

● دکتر هرمز انصاری

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۶۰

۱- متقاطع: سارا صدر - تهران

۲- شرح در متن: مسعود رضایی - کرمان

۳- کاکورو: فرشته طاطاری - رامیان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

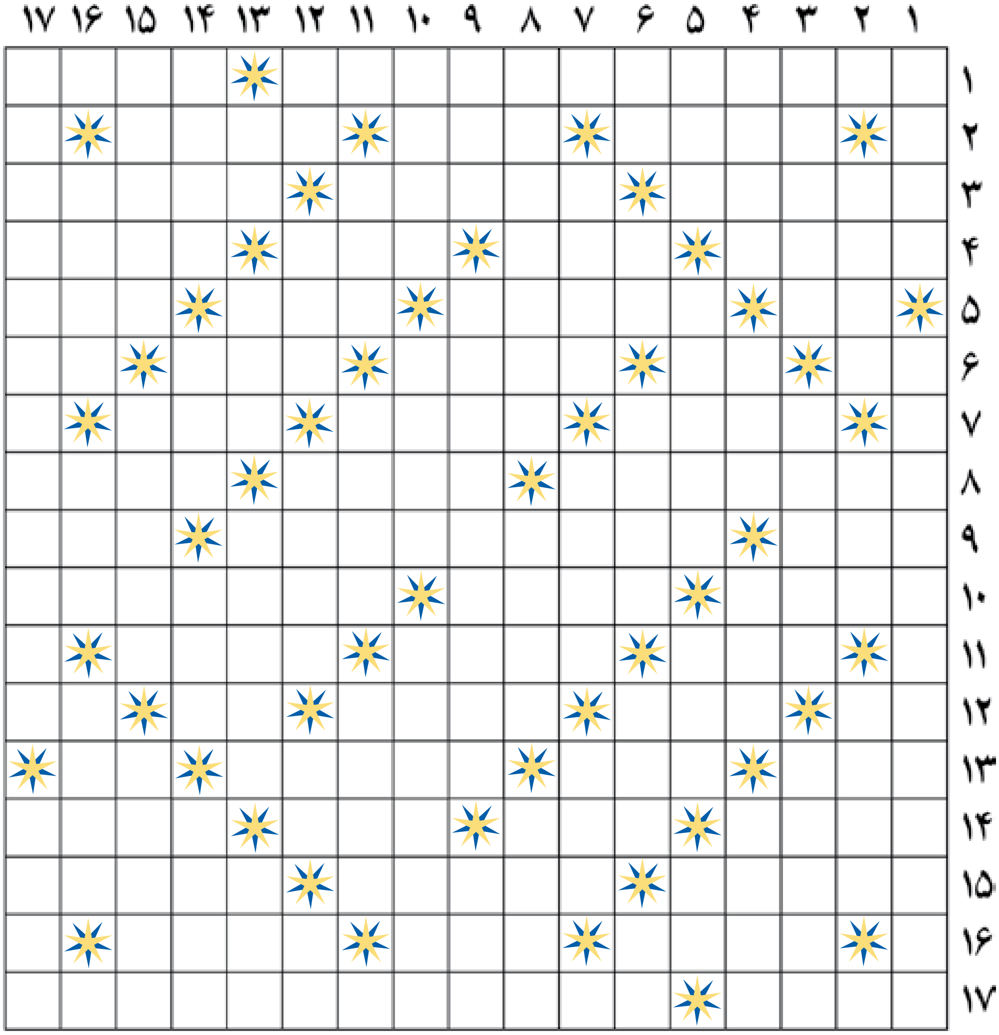

افقی:

۱- نویسنده ایرانی کتاب اخلاق ایران باستان —کارش داد و ستد انواع پول است **۲-** جوش غرور جوانی —سقف دهان —از مرکبات **۳-** دریایی اش هم معروف است —نیروی باطنی تشخیص خوب از بد —ظلم و ستم **۴-** راه و روش —عملی در کشاورزی - آلوده و آغشته —لباس شنا **۵-** عدد فوتبالی —عکس العمل —روز عرب —از شهرهای فرانسوی **۶-** ارجمندی —حرف همراهی —تن پوش —از حروف الفبای انگلیسی —ساز چوپان **۷-** از وسایل رفت و روب —پرده در و گستاخ —یک دوم از هر چیز **۸-** اظهار پشیمانی نمودن —پرحرف —مقابل خرید **۹-** زرد انگلیسی طفیل

—کتابی از [illegible] **۱۰-** نویسنده مشهور عرب ابن

حضرت ابراهیم —معلم [illegible] **۱۱-** نوعی [illegible] قدیمی —کتاب فروید —کمک **۱۲-** عمو —نام پدر رستم دستان —از لبنیات —همتا —دل آزار کهنه **۱۳-** مو —در زورخانه بجوییدش —فرزند نوه —ورم و آماس **۱۴-** نبی —ابریشم مصنوعی —واحد اختلاف پتانسیل یا شدت جریان —موسیقی نظامی **۱۵-** در امان بودن —باقی —چلچله **۱۶-** وسایل —دور کردن —بیماری کم خونی **۱۷-** آبگوشت ساده —رمانی معروف از آنتوان چخوف روسی.

عمودی:

۱- علم و پرچم —کتابی از عمران صلاحی نویسنده معاصر **۲-** باد خنک، نسیم —نوعی قایق —هنگام و زمان **۳-** خباز —یوزپلنگ آمریکایی - کشور فلاسفه **۴-** شوکت —پرنده‌ای شکاری —بعد از شب —یار مجنون **۵-** الفت، خو گرفتن —ریختن پول به حساب —تله —حرف فاصله **۶-** تکرار سی و یکمین حرف از الفبای فارسی —رمق آخر —از آنطرف اهل هند است —شب عرب —از علایم بیماری **۷-** قوچ —فقیر و تهیدست —شیشه‌ای در آزمایشگاه **۸-** از یک سو —حمله و یورش —زمانی برای نمایش فیلم یا تئاتر **۹-** جوانمرد —خالق فرانسوی رمان معروف رنه —طلای سیاه **۱۰-** پایتخت کشور اردن —مرکز مازندران —کارگاه فیلمبرداری و ضبط صدا **۱۱-** مجرای تنفسی —پایتخت بنگلادش بود ولی درهم ریخت —گلوله شیشه‌ای **۱۲-** پهلوان —بخیه درشت که بر جامه زنند —خالق سلامان وابسال —هواپیمای عجول —اشاره به دور **۱۳-** تیر پیکان‌دار —بمب کاشتنی —راهی —عددی یک رقمی **۱۴-** اصل و خالص هر چیزی —شرح حال و چگونگی چیزی را گفتن —از رنگها —از سنگ‌های ساختمانی **۱۵-** از توابع بندرعباس —نوعی کشتی —حیات خلوط **۱۶-** عادت و رسم —بجا آوردن عهد و پیمان —بیزاری **۱۷-** اثری ماندگار از مجتبی مینوی —ماه دهم از سال قمری.

حل جدولهای شماره ۳۳۶۰

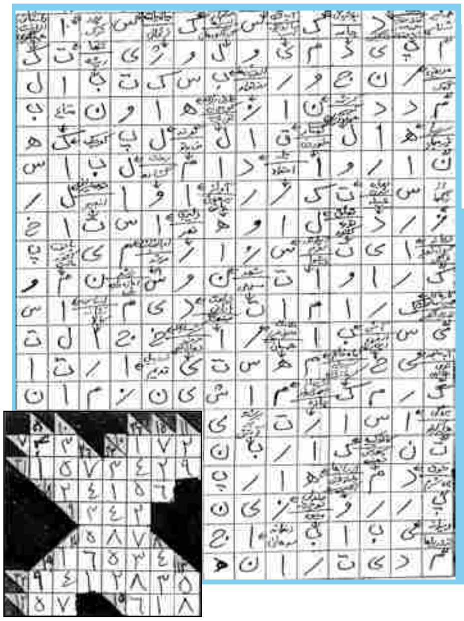

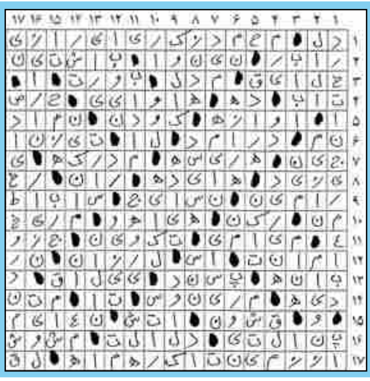

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

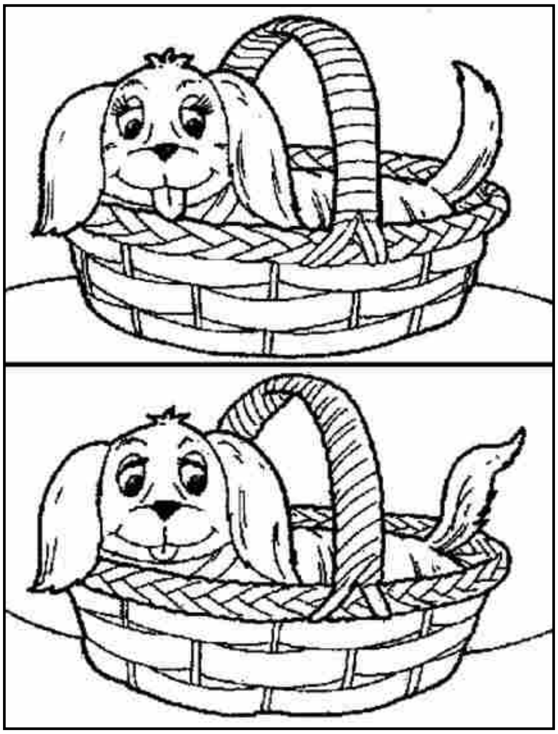

جانور پر اختلاف!

این دو تصویر از یک سگ دست‌آموز —که توی سبدش جا خوش کرده— هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما شاید باورتان نشود، دست‌کم در ۲۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

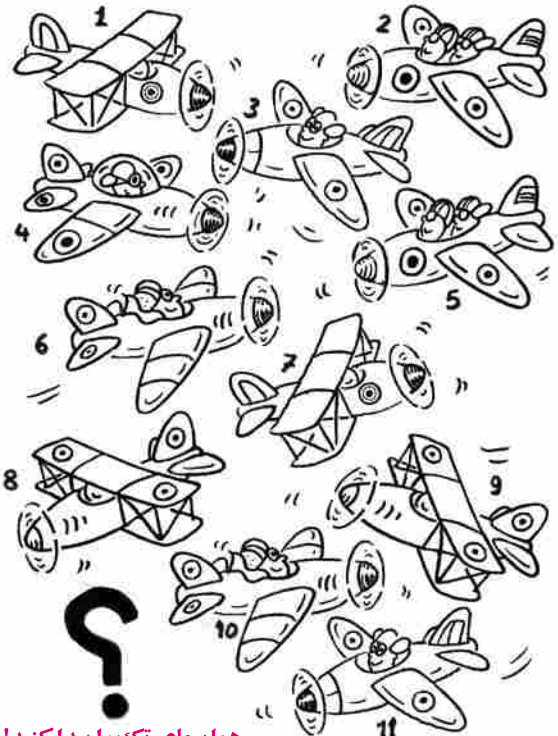
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
?

هواپیمای تک را پیدا کنید!

این هواپیماهای شکاری، دو به دو به هوا برخاستند، اما یکی از آنها هدف تیربار دشمن قرار گرفت و سرنگون شد. هواپیماهای زوج را دو به دو با مداد به هم وصل کنید تا هواپیمای تنها را پیدا کنید. آیا می‌توانید بگویید کدام یکی است؟

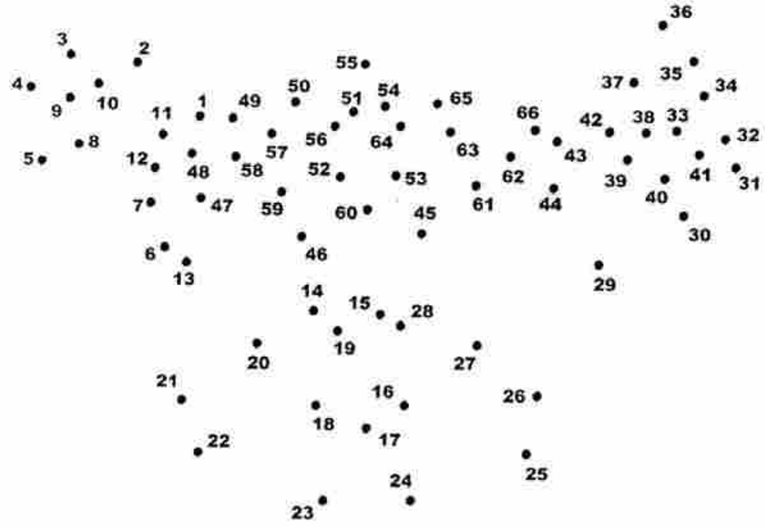
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری نهفته است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۶۶ به یکدیگر وصل کنید تا چراغ جادو در مقابل چشمانتان پدیدار گردد.

پاسخها در صفحه ۶۵

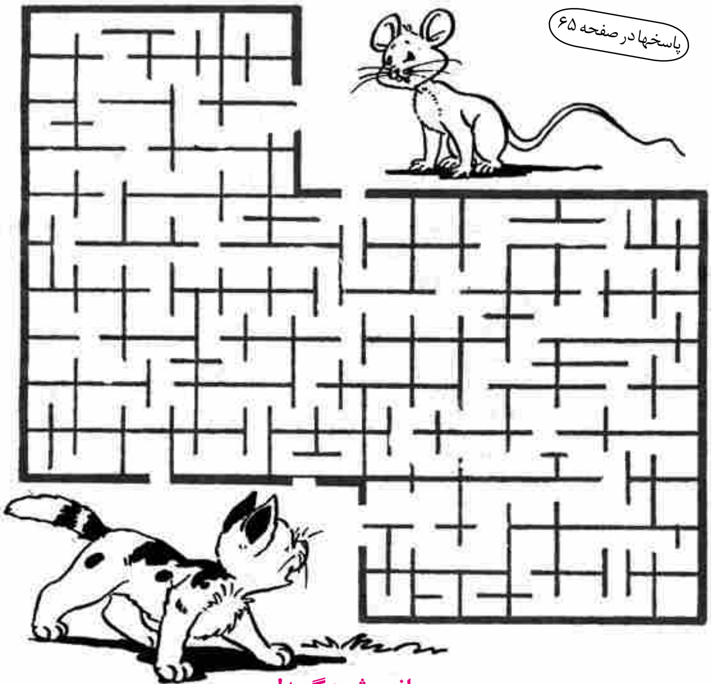

ماز موش و گربه!

این گربه گرسنه می‌خواهد وارد این ماز پرپیچ و خم شده خود را به موش موذی برساند. آیا می‌توانید بگویید از کدام مسیر باید عبور نماید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کند و یا از یک راه، دوبار عبور نماید!

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱– کدام درجه حرارت، گرمتر است: ۲۳ درجه فارنهایت یا ۲۳ درجه سانتی گراد؟

۲– تخم یکی از گلها را بشر می‌خورد. این کدام گل است؟

۳– چند شبانه‌روز برابر با ۴۸ ساعت است؟

٤– در بازی فوتبال، بیشترین پاسکاری را کدام بازیکن انجام می‌دهد؟

۵– در زمان تولد، کدام یک از این کارها را بلدیم انجام دهیم: صحبت کردن، نفس کشیدن، پلک زدن و یا با دست بای بای کردن؟

عشق شیرین‌تر از ازدواج است، برای این که رمان هم شیرین‌تر از تاریخ است

ولتر

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

یوسف صیادی هنرمند طناز تلویزیون

مردم می گویند چرا نیستی؟

یوسف صیادی از هنرمندان طناز و دوست داشتنی تلویزیون است که سال ۷۲ با مجموعه جنگ جوان فعالیت هنری خود را آغاز کرد و با ساعت خوش به یک چهره محبوب تبدیل شد. بازی جذاب و دوست داشتنی او در مجموعه مرد دوهزار چهره در ایام نوروز خنده را روی لبان مخاطبان نشاند.

او متولد سال ۱۳۴۸ و دیپلم گرافیک است.

ساخت آثار طنز به چه فاکتورهایی نیاز دارد؟

ساخت فیلم ها و سریالهای طنز به آزادی فکر و رهایی بیشتر نیاز دارد، تا این آزادی فکر به مخاطب هم منتقل شده و پیام اثر بهتر درک شود.

اهل کدام شهر و دیارید؟

اهل تهرانم. البته پدرم اهل طالقان است و مادرم اهل رشت.

چه شد که عاشق بازیگری شدید؟

در دوران راهنمایی یک گروه تئاتری در مدرسه در حال تشکیل بود که من هم به زور خودم را در آن جا دادم! ماجرا این طور بود که آنها یک نمایشنامه کار می کردند و من هم به پشت در می رفتم و فالگوش می ایستادم. یک بار شنیدم که صدای رود خانه می خواهند، من هم شب به توالت رفتم و شیر آب را باز کرده و با نوار کاست صدایش را ضبط کردم و به مدرسه بردم. تا شنیدم معلم تربیتی می گوید کی صدای رود خونه آورده؟ من در را باز کردم و گفتم من! و بعد که فهمید من چقدر علاقمند هستم، من را وارد گروه کرد. در آنجا اول چای می دادم و جارو می کشیدم. بعد یک نقش کوچک گرفتم و خودم بهش پروبال دادم و این شد اولین بازی من.

اما با توجه به این همه علاقه ظاهراً شما رشته گرافیک را ادامه دادید...

بله آن علاقه فراوان مربوط به دوره راهنمایی بود اما بعد از آن در سینمای جوان به عنوان عکاس و فیلم بردار و خبرنگار کار کردم. سال ٦٦ و ٦٧ چند کار سوپر ۸ ساختم و سرانجام در سال ۷۷ وارد تلویزیون شدم.

رشته گرافیک چه ارتباطی با کار شما داشت؟ آیا به پیشرفت کار شما کمک می کرد؟

بله، چون در آن زمانی مدرسه مستقل بازیگری مثل الان نداشتیم. تنها مدرسه هنری مالک اشتر بود که به همراه بچه هایی مثل رضا شفیعی جم، امیر غفارمنش، ارژنگ امیرفضلی، مرحوم داود اسدی و... در آنجا کنکور دادیم. آنجا دو رشته بود گرافیک و معماری که ما گرافیک را انتخاب کردیم. و به اینصورت کار هنری ما به صورت آکادمیک آغاز شد.

شما به نسبت بازیگرانی که نام بردید کم کارتر بودید. آیا علتش نبود فیلمنامه خوب بود یا ...؟

حدود دو سالی از بازیگری به خاطر ساخت فیلم اولم دور بودم و جذب پشت صحنه شدم تا با کارگردانی بیشتر آشنا شوم. در فیلم اتانازی به کارگردانی رحمان رضایی، طراح صحنه بودم. سپس دستیاری کردم تا اینکه مجوز فیلم اولم را گرفتم. سپس درگیر فیلمنامه اش شدم و مدتی آگاهانه از بازیگری به این دلیل فاصله گرفتم. بعداز اینکه فیلمم به نام بختک ساخته شد، که مرحوم خسرو شکیبایی هم در آن بازی کردند، در سال ۷۷ تا ۷۸ دوباره کارم را شروع کردم.

یعنی شما علاقه داشتید کارگردانی را دنبال کنید؟

بله، چون من اول کارم را با ساخت فیلم های کوتاه و ویدیویی شروع کردم.

و همه این پشت دوربین قرار گرفتن ها برای کسب تجربه بود؟

دقیقاً! برای کسب تجربه در کارگردانی، چون آن موقع بازیگری هم می کردم مثل ساعت خوش و.. وتک و توک برنامه تلویزیونی کار می کردم. چند سریال ساختم به نام سومین نگاه، یه بام و دو هوا و دریچه، تا در کارگردانی کسب تجربه کنم.

و همزمان، علاقه به بازیگری را نیز داشتید؟

بله! تا به سال گذشته رسید و بازیگری را دوباره شروع کردم. اوائل امسال بود که تصمیم گرفتم دومین فیلمم را بسازم.

مردم تصویری که از شما دارند بیشتر در کارهای تلویزیونی هست. با توجه به اینکه طنز در تلویزیون ما قوی تر از سینماست شما خودتان دوست داشتید در سینما کار کنید؟

بله دوست داشتم و این اتفاق اخیراً در چند کار سینمایی افتاد. صندلی خالی که در جشنواره امسال بود. دلداده و زندگی شیرین و در یک فیلم که هنوز اکران نشده به نام پسر تهرانی با آقایان حیایی و شریفی نیا بازی کردم. در بختک که کار خودم هم بود، حضور داشتم.

و همه اینها طنز هستند...

بله.

به نظر خودتان کارهای خوبی بودند؟

بله، دلداده که اکران شد کاری بود که مردم با آن ارتباط برقرار کردند. کار پسر تهرانی هم دوست دارم اکران بشود تا بفهمم که مردم به چه صورت از آن استقبال می کنند. صندلی خالی هم در جشنواره دیدم که کار خوبی بود.

بیشتر دوست دارید در تلویزیون حاضر شوید یا سینما؟

تلویزیون را به دلیل مخاطب و ارتباط بیشتری که با مردم دارد اما سینما را هم دوست دارم.

بهترین کارتان که دوست داشتید؟

در تلویزیون ساعت خوش و در سینما هم پسر تهرانی.

کمی درباره کار اخیرتان یعنی مرد دوهزار چهره برای ما صحبت کنید. چطور وارد این کار شدید؟

بعد از حدود ۱۷ سال دوباره فرصت پیش آمد که با آقای مدیری کار کنم. به من پیشنهاد دادند و من هم که در این چند سال اخیر کارهای آقای مدیری را دنبال می کردم، باکمال میل قبول کردم.

دوست داشتید در نقش دیگری در این سریال به ایفای نقش بپردازید؟

نه، نقش ها را خود کارگردان انتخاب کرده و به ما می دهد. پس حتماً کار من به درد ایفای آن نقش می خورد.

یعنی از کلیت کار اطلاعی نداشتید؟

اصلاً اطلاعی نداشتم و فقط نقشی که برای ما بود توسط عوامل به ما داده می شد.

فکر می کنید باز هم در کارهای آقای مدیری به ایفای نقش خواهید پرداخت.

ممکن است. غیر ممکن وجود ندارد!

یعنی هیچ قراری برای کارهای بعدی نگذاشتید؟

کارهای بعدی با توجه به شرایط خاص خودش پیش می آید و هیچ گونه قول وقراری از قبل نیست.

در بین هم دوره ای ها یا پیشکسوت ها تا به حال شده از کسی در بازیتان الهام بگیرید؟

الهام نه ولی اینکه چون ما بازیگرهای تیپ سازی هستیم، شده از تیپ سازی کسی خوشم آمده باشد ولی نقش های خودم از درون خودم بوجود می آیند.

> **کار چاپلین، وودی الن و باستر کیتون را دوست دارم. به عنوان فیلم ساز اجاره نشین های آقای مهرجویی را دوست دارم**

در خانواده شما شرایط برای ورود به بازیگری چطور بود؟

آنها مشکلی نداشتند و من هم هر کاری که دوست داشتم انجام می دادم.

ازدواج کرده اید؟

بله!

خانمتان هم همکار خودتان هستند؟

نه، همسرم روانشناس هست.

فرزند چطور؟

بله، دو فرزند دارم. یکی پنج ساله به نام بهار و یکی پنج ماهه به نام پندار.

نظر آنها درباره کار شما چیست؟

پنج ماهه ام که همش می خنده و اون یکی هم نظرش بد نیست. زمانی که مرا در سینما می بینند، می گوید: «اِ بابا! این تویی ها!»

یوسف صیادی اگر بخواهد به چیزی اعتراف کند، چه می گوید؟

(مدتی مکث و فکر می کند) سوال سختی پرسیدید. شاید اسم این را اعتراف نشود گذاشت، اینکه قدر لحظات زندگی را باید بیشتر بداند.

یعنی ندانسته ؟

چرا ولی هرچی بیشتر بدانم باز هم کم است.

شاید اشتباه کردید که قدر ندانستید؟!

اشتباه؟! (فکر می کند) هر کسی بالاخره در زندگی اش اشتباهاتی می کند. بالطبع من هم کردم ولی سعی می کنم از آنها درس بگیرم تا اینکه آنقدر راجع به آنها فکر کنم که بیشتر در آنها غرق شوم.

طی این سالها با چه چیزی بیشتر مشکل داشتید؟ حتی تا جایی که می خواستید بازیگری را ترک کنید؟

(مدتی مکث می کند) دیده شدن از سوی مردم و نادیده گرفته شدن از سوی برخی از مسوولان. بارها شده مردم من را در خیابان دیده و از من پرسیدند: چرا کار نمی کنی؟ چرا نیستی؟ ولی وقتی می خواستم حضورم را در جامعه ثابت کنم و کار کنم شرایط پیش نمی آمد. نمی توانستم که بگویم من می خواهم کار کنم ولی نمی شود!

یعنی تصور می کنید، تصمیم های مسوولان، بر روی نظر مردم تاثیر دارد؟

بله، الان زمانی شده که نظر مسوولان همسوتر هست با ما ولی زمانی بود که ما می خواستیم کار کنیم ولی نمی شد و مثلاً طرح من از طرف مسوولان تصویب نمی شد.

مربوط به ساعت خوش که نمی شد ؟

نه، نه! بعد از آن و در واقع زمانی که من کمتر کار کرده و بیشتر کارگردانی می کردم. اینکه می دیدم مردم می گویند چرا نیستی؟ و من به دلیل (تاکید می کند) شرایطی که آن زمان در تلوزیون حاکم بود و معتقدم الان نیست نمی توانستم کار کنم.

زیباترین جمله کوتاهی که اخیراً شنیده اید چه بوده است؟

فقط مکث می کند..

یا کتابی که خوانده اید؟

کتاب که در این سالها خیلی سعی می کردم بخوانم ولی نمی شد! مثلاً آخرین کتابی که خواندم ۲ سال پیش بود.

فکر می کنید دلیلش چیست؟

نمی دانم شاید دلیلش کارهای دیگری است که درگیرش می شدم. مثل فیلم نامه یا کارهای دیگرم. با اینکه می دانم خواندن کتاب خیلی کمک می کند اما خب...

اگه قرار بود دوباره متولد شوید چه کار می کردید؟

دوباره کار هنری می کردم

مثلاً چه کاری؟

نویسندگی یا کارگردانی.

اینها کارهایی اند که امروز هم شما انجام می دهید...

خوب، یک کاری که به هنر ربط داشته باشد را دوست دارم چون معتقدم این کار عشق است و اگر دنبال این کار عشق نباشد آدم اصلاً به سرانجام نمی رسد و نمی تواند کارش را دنبال کند. اما اگر عشق باشد از هر راهی دوباره به آن می رسد.

از میان بازیگران طنز ایران و جهان کار چه کسی را بیشتر از همه دوست دارید؟

چاپلین، وودی الن و باستر کیتون را دوست دارم. به عنوان فیلم ساز اجاره نشین های آقای مهرجویی را دوست دارم و بعضی از کارهای آقای مدیری مثل مرد هزار چهره. بازی اکبر عبدی، حمید جبلی، فاطمه معتمد آریا و گروهی به نام محله برو بیا.

اگر سوالی بود که دوست داشتید من بپرسم و نپرسیدم؟

خیر! ممنونم از شما و همکارانتان. امیدوارم شرایطی پیش بیاید که جوان هایی که استعداد دارند بتوانند کار کنند. و امیدوارم هر کسی به هر آرزویی که دارد نزدیک و نزدیکتر شود. ■

خبر × نکته

گربه های ایرانی در کن

جشنواره بین المللی فیلم کن در حالی شصت و دومین دوره خود را سپری می کند که از بین همه نامزدهایی که سینمای ایران برای ارائه به کن در نظر گرفته بود، هیچ فیلمی در این دوره پذیرفته نشده اما کن یک فیلم بدون مجوز ساخته «بهمن قبادی» را به عنوان «نماینده ایران» در بخش «نوعی نگاه» انتخاب کرده است.

در حالی که فیلم «کسی از گربه های ایرانی خبر نداره؟» ساخته «بهمن قبادی» بدون پروانه ساخت و نمایش و در سکوت خبری ساخته شده، به عنوان نماینده ایران در بخش «نوعی نگاه» جشنواره شرکت دارد.

این در حالی است که سینمای ایران امسال ٦ فیلم را برای ارائه به کن در نظر گرفته بود که ظاهرا هیچ کدام از آنها مورد پذیرش این جشنواره اروپایی قرار نگرفته است و حال باید دید واکنش مسوولان بخش بین الملل بنیاد سینمایی فارابی به این قضیه چگونه خواهد بود.

«بهمن قبادی» پس از فیلم نمایش داده نشده «نیوه مانگ»؛ در این فیلم نیز به موسیقی – و این بار به موسیقی زیرزمینی در ایران – می پردازد. در داستان فیلم سینمایی «کسی از گربه های ایرانی خبر نداره...» که در سال گذشته، در سکوت خبری، در شهر تهران ساخته شد و در آن نگار شقاقی، حامد بهداد، اشکان کوشانفر، بابک میرزاخانی و... به ایفای نقش می پردازند، آمده است: «دختر و پسر جوانی بعد از آزادی از زندان، برای جمع کردن یک گروه جدیدِ موزیک، به قلب تهران می زنند و سفری زیرزمینی را شروع می کنند تا تک تک افراد بندشان را از میان گروه های مخفی زیرزمینی پیدا کنند. آنها می خواهند از ایران بروند تا خودشان را به فستیوالی در لندن و پاریس برسانند اما بیشترشان برای رفتن از ایران نه پولی دارند و نه پاسپورتی. جوان دیگری تلاش می کند تا برایشان پاسپورت جعلی جور کند و قبل از رفتن شان ترتیب کنسرتی مخفی را در تهران بدهد و ...»

کاری عجیب و غریب

مهدی فخیم زاده، بازیگر نقش عمر سعد، درباره بازی در مجموعه تلویزیونی مختارنامه گفت: همکاری با داود میرباقری را دوست دارم. نگاه او به تاریخ و روایت بخش های حساس و ناگفته ها همیشه برایم جذابیت داشته است.

وی در ادامه افزود: ایفای نقش عمر سعد در این مجموعه تاریخی تجربه‌ای بود که نمی خواستم آن را از دست بدهم. من دو مجموعه تاریخی کارگردانی و در آن بازی کرده‌ام و با دشواری های کار در این حوزه آشنا هستم. «مختارنامه» فیلمنامه‌ای متفاوت و فضایی خاص دارد که من را ترغیب کرد در آن مقابل دوربین بروم. به نظرم کاری عجیب و غریب است.

سلطنت بدون ستم، این سلطنت خدا است

● برونو جوردانو

جنگ هنر

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

موضوعات اشباع شده

امسال به ندرت برنامه های نوروز را تماشا کردیم. این را برای دوستانی عرض کردم که در ایمیلها نوشته بودند نظرتان را درباره برنامه های نوروز بنویسد. اما کم و بیش متوجه شدیم که در بخش عمده ای از مجموعه ها از موضوع اشباع شده مثلث عشقی و ازدواج و فال و فال بینی استفاده کرده اند. متاسفانه در مناسبت سازی ها تلویزیون بیشتر به فکر پر کردن آنتن است تا پر مایه نمودن مضامین تولیدات اش. منتهی از برنامه کلاه قرمزی صغیر و کبیر راضی بودند چون می گفتند برنامه اش –اکشال– نداشته! بویژه اینکه شخصیت های مطرح هم این برنامه را همراهی کرده اند. متاسفانه علی رغم علاقه ای که به کلاه قرمزی و پسر خاله اش داریم نشد که بشه ببینیم... چیه مگه ؟ ...سفر بودیم..

موسیقی در تلویزیون

اگر کمی بیشتر دقت کنید، حجم پخش موسیقی سنتی و برنامه های مربوط به آن، اخیرا در تلویزیون بیشتر شده است. جای خشنودی است که در میان آوازها، گهگاه ما شنونده صدای اساتید به نام مثل بنان، شجریان و ناظری هستیم. اگر چه قالب و ترکیب برنامه هایی مثل نیستان و تماشاگه راز و نغمه های شبانه از یک الگوی واحد و تکراری بدون تنوع تبعیت میکند اما، در مقایسه با سال های گذشته که به طور محسوسی موسیقی مهجور مانده بود و مدام قطعات ضعیف بی کلام شش و هشت میان برنامه ها را پر می کرد غنیمت است.

مجموعه های زنجیره ای

همه جوره اش هست. قتل های زنجیره ای. سرقت های زنجیره ای. فروشگاه های زنجیره ای. فیلم های پلیسی زنجیره ای و ... اما یک نوع دیگر آن، این مجموعه های کره ای است که، زنجیره وار مدت مدیدی است در تلویزیون جای خود را باز کرده است. در جایی هم برای سپاس از توجه ما به تولیدات شان، سریال متشکرم را تقدیم حضورمان کردند!! بماند که چه تجارتی هم در نت راه افتاده است برای فروش این آثار. مخاطب هم دارند. این مهم است. آنهایی که در خاطر داریم عبارتند از: تاجر پوسان، امپراطور دریا، جواهری در قصر که یانگومیسم را پایه ریزی کرد. این آخری هم که جومونگ نام دارد. به نظر ما از علل اصلی جذب مخاطب در این مجموعه ها تصویر نزدیک فرهنگ و روابط عاطفی و انسانی کره ای ها و مطابقت آن با فرهنگ مخاطب تلویزیون ما است که، روند داستان نیز بر این اساس شکل می گیرد. البته افراط در پخش این مجموعه ها که به لحاظ حرکات و فنون رزمی –در بیشتر موارد خالی بندی است –برای جوانان و نوجوانان جذابیت دارد، مطلوب نیست. با این مذاق منعطف که مخاطب ایرانی دارد باید حد و مرزی تعیین کرد و به محتوای ساخته های داخلی بیشتر توجه نشان داد.

نقش دوبله

حالا که از سریال های کره ای نوشتیم به این مطلب هم اشاره کنیم. خود ما اغلب موارد بازیگران این سریالها را از هم تمیز نمی دهیم. مشکل از قوه تشخیص مان نیست. این کره ای ها هستند که همزاد هم هستند و از همدیگر کپی می گیرند و تکثیر می شوند!! البته دوبله های منحصر به فرد ایرانی تا حد زیادی این مشکل را برطرف کرده است. لحن و تن صدای هر یک از دوبلور ها آنقدر متفاوت، جذاب و به یاد ماندنی است، که کمک بزرگی می کند به حل مشکل ما و امثال ما. منوچهر والی زاده هم نمونه ای از دوبلورهای وفادار به این مجموعه ها است. خدا حفظش کند!

فراموشی آثار پاپ!

یک نکته دیگر درباره موسیقی بنویسم که البته، دوستان خواننده مجله هم اصرار زیادی دارند برای پرداختن به موضوعات مربوط به این شاخه هنری. اینکه چرا آثار پاپ در کشور ما به نسبت موسیقی سنتی در حافظه زمان و ذهن مخاطبان نمی ماند. یا اینکه مرکزی برای ثبت و بررسی این آثار به وجود نیامده است؟ قطعات بسیاری ساخته می شوند و در یک محدوده زمانی اوج می گیرند و بعد فراموش می شوند. البته تعداد انتشارات فاخر و ممتاز در این حوزه، انگشت شمارند. اما در همین مقدار از آلبوم های منتشر شده، آهنگسازی و ترانه های کار شده، که برای آنها هزینه های گزافی هم پرداخت می شود واقعا قابل توجه است و می طلبد برای ماندگاری آنها در فهرست آثار هنری ملی کوشش کرد.

■

کی مشغوله چه کاریه؟

برنامه ادامه اکران بهار مشخص شد

«حریم»، «درباره الی...»، «امشب شب مهتابه»، «دلخون»، «کلبه»، «خروس جنگی»، «هرچی تو بخوای» و «خاک آشنا» هشت فیلم سینمایی که در برنامه دوم و سوم بهار تا خرداد امسال روی پرده می روند، مشخص شدند.

به گفته «محمدرضا صابری» سخنگوی انجمن سینماداران، در گروه سینمایی آفریقا فیلم های «حریم» و «درباره الی ...» به نمایش در می آید و گروه سینمایی استقلال فیلم های «امشب شب مهتابه» و «دلخون» را

«...و آسمان آبی» در مورد انتظامی

فیلم ویدئویی «...و آسمان آبی» در مورد زندگی و آثار عزت الله انتظامی ساخته شد.

تهیه کنندگی فیلم ویدئویی «... و آسمان آبی» درباره زندگی عزت‌الله انتظامی بر عهده قاسم قلی پور می باشد. «... و آسمان آبی» فیلمی است که با حضور خود استاد انتظامی در مورد زندگی ایشان ساخته می شود.

غزاله سلطانی کارگردانی این فیلم را بر عهده دارد و هم اکنون این فیلم در آخرین مراحل فیلمبرداری است و تدوین آن نیز به صورت همزمان انجام می‌شود و پس از آماده شدن به احتمال زیاد توسط مؤسسه رسانه‌های تصویری پخش خواهد شد. مؤسسه رسانه‌های تصویری نیز امسال پکیج آثار برگزیده‌ای را که «عزت‌الله انتظامی» در آنها بازی کرده، منتشر می کند. پکیج مربوط به «عزت الله انتظامی» که قرارداد آن در دی ماه سال گذشته بسته شده، شامل ۱۲ عدد از فیلم‌های برگزیده‌ای است که توسط کارشناسان سینما انتخاب شده‌اند.

«اجازه‌نشین‌ها» (داریوش مهرجویی)، «حاجی واشنگتن» (علی حاتمی)، «کمیته مجازات» (علی حاتمی)، «در مسیر تندباد» (مسعود جعفری جوزانی)، «روسری آبی» (رخشان بنی‌اعتماد)، «گراند سینما» (حسن هدایت)، «روز واقعه» (احمدرضا درویش)، «شیر سنگی» (مسعود جعفری جوزانی)، «آتش سبز» (محمدرضا اصلانی)، «دیوانه از قفس پرید» (احمدرضا معتمدی)، «جنگ نفتکش ها» و «جایی برای زندگی» (محمدبزرگ‌نیا) آثار برگزیده در این مجموعه سی‌دی هستند.

شماره جدید هفته جهان سینما منتشر شد

جهان سینما

جومونگ افسانه ای، همه جا هست!

صد و هشتاد و هفتمین شماره هفته‌نامه جهان سینما منتشر شد.

در تازه‌ترین شماره هفته‌نامه جهان سینما که با صاحب امتیازی و مدیر مسوولی عباس تهرانی و سردبیری محمد سلیمانی منتشر شده است، این مطالب را در ۲۴ صفحه می خوانید: گزارش تولید سینمای ایران، چهره‌های هفته، گفت‌و‌گو با مسعود ده‌نمکی کارگردان اخراجی ها ۲، گفتگو با فتانه ملک احمدی بازیگر فیلم سوپراستار، گزارش فیلم کوتاه در سال ۱۳۸۷، گزارشی از نهمین جشنواره منطقه‌ای انجمن سینمای جوانان ایران، اخبار ویژه تئاتر، گفتگو با نازنین احمدی بازیگر مجموعه تلویزیونی بی گناهان، مجموعه یادداشتها و مقاله‌هایی درباره پدیده جومونگ، گفتگو با کارگردان و فیلمنامه‌نویس مجموعه افسانه جومونگ و اخبار سینمای جهان. هفته‌نامه جهان سینما در سال ششم انتشار خود قرار دارد.

اکران می کند.

«صابری» ادامه داد: در گروه سینمایی قدس، فیلم‌های «کلبه» و «خروس جنگی» به نمایش در می آید و گروه سینمایی آزادی نیز در اکران جدید فیلم‌های «هر چی تو بخوای» و «خاک آشنا» را روی پرده خواهد برد.

«خانواده ارنست» در راه اصفهان

فیلمبرداری فیلم سینمایی «خانواده ارنست» به کارگردانی محسن دامادی با مدیریت فیلمبرداری جمشید الوندی به زودی در اصفهان پی گرفته می شود.

فیلمبرداری کار در تهران در حال انجام است که حدود ۴۰ درصد آن پیش رفته است. بخش اعظم فیلمبرداری تازه ترین فیلم سینمایی محسن دامادی که اواسط فروردین ماه شروع شده، در اصفهان انجام خواهد گرفت.

«خانواده ارنست» با بازی لاله اسکندری، امین زندگانی، مرضیه خوش تراش، مهدی طهرانی و جهانبخش سلطانی با حضور جمشید مشایخی روند تولید را طی می کند.

در خلاصه داستان فیلم آمده است: ماریا از انگلستان با کامران از تهران به اصفهان می روند تا مهمان خانواده ارنست در یکصد و پنجاه سال قبل باشند و...

پایان بازی «عزت‌الله انتظامی» و «رضا کیانیان» در «راه آبی ابریشم»

در حالی که فاز ایران «راه آبی ابریشم» به کارگردانی محمدبزرگ‌نیا رو به انتهاست، بازی «عزت‌الله انتظامی» و «رضا کیانیان» در این پروژه سینمایی به پایان رسید.

همچنین بازی فاز ایران «پگاه آهنگرانی» تمام شد و با آغاز فاز خارجی دوباره به پروژه می پیوندند. فیلمبرداری فاز ایران، پروژه عظیم «راه آبی ابریشم» در تهران ادامه دارد و روزهای پایانی اش را پشت سر می گذارد.

فیلمبرداری تازه‌ترین فیلم «محمد بزرگ‌نیا» قرار است در تایلند و بخش هایی در چین صورت گیرد. در این پروژه، عزت‌الله انتظامی، رضا کیانیان، بهرام رادان، داریوش ارجمند، پگاه آهنگرانی، پیام دهکردی، مهدی میامی و محسن حسینی ایفای نقش می کنند و قرار است بازیگرانی از چین و تایلند نیز به این پروژه ملحق شوند.

نامزدهای ششمین جشن بازیگران تئاتر

ششمین جشن بازیگر هشتم اردیبهشت‌ماه در تالار اصلی تئاترشهر برگزار شد.

مریم رحیمی مسوول هیات داوران انجمن بازیگران خانه تئاتر گفت: در این برنامه بنا به روال دوره‌های گذشته برگزیدگان تئاتر در سال گذشته معرفی شدند.

داوران انجمن بازیگران در دو هیات اولیه و نهایی در طول سال ۱۳۸۷ کلیه‌ی اجراهای حرفه‌ای تئاتر را مورد بازبینی قرار دادند و طی جلسات متعدد و به مدد آیین نامه و نظام دقیق و پیچیده‌ای به قضاوت درباره بازیگران نشستند.

وی افزود: داوران در هر فصل به بررسی بازیگری در آن فصل پرداختند و در نهایت در پایان سال از بین ۴۸ بازیگر که رتبه‌های قابل توجهی را به خود اختصاص داده بودند ۱۲ بازیگر زن و ۱۲ بازیگر مرد را به عنوان نامزدهای سال ۱۳۸۷ معرفی کردند.

اسامی نامزدهای جشن بازیگر به شرح زیر است: بازیگری زن: پانته‌آ بهرام (رویای نیمه‌شب پاییز)، سیما تیرانداز (مانیفست چو)، ریما رامین فر (کابوس های یک پیرمرد بازنشسته خائن ترسو)، آزاده صمدی (بیداری خانه نسوان)، پونه عبدالکریم‌زاده (بیداری خانه نسوان)، مرجان قمری (پدرانه)، افسانه ماهیان (ماکاندو)، ناهید مسلمی (کوکوی کبوتران حرم)، شبنم مقدمی (کوکوی کبوتران حرم)، شیوا مکی نیان (موهای بلوند)، رویا میرعلمی (بیداری خانه نسوان).

بازیگری مرد: هومن برق‌نورد (شکار روباه)، بهنام تشکر (خدای کشتار)، امیر جعفری (رویای نیمه‌شب پاییز)، شهاب حسینی (کرگدن)، شهرام حقیقت‌دوست (بیداری خانه نسوان)، اشکان خطیبی (مانیفست چو)، علی سرابی (غلتشن ها)، سیامک صفری (شکار روباه و پسر طلاها)، ناصر عاشوری (یادگار زریران)، حسین محب‌اهری (مرغ دریایی)، فرزین محدث (ماکوندو)، هدایت هاشمی (غلتشن ها).

آنهایی که غم کمتری دارند، با خودنمایی بیشتری می گریند ● تاسیت

«چهره به چهره» برنده جایزه پلیسی مسکو

«چهره به چهره» (علی ژکان) جایزه بهترین فیلم ماجراجویانه را از روس ها گرفت.

در یازدهمین جشنواره فیلم پلیسی «دتکتیو فست» که روز یکشنبه در مسکو به کار خود پایان داد، فیلم «چهره به چهره» آخرین ساخته علی ژکان موفق به دریافت جایزه در رشته بهترین فیلم ماجراجویانه شد.

امسال در بخش مسابقه ۲۳۰ فیلم و برنامه تلویزیونی از بیش از ۲۰ کشور جهان شرکت داشتند که در ۱۶ رشته به رقابت پرداختند.

ادوارد خروتسکی رئیس هیئت داوران این جشنواره اظهار داشت که در ارزیابی فیلم ها، معیار اصلی نه تنها کیفیت هنری، و بلکه جنبه اخلاقی فیلم ها نیز بود.

بیش از ٪۶۰ آثار، برنامه های تلویزیونی و فیلم های مستند، ٪۲۵ سریال های تلویزیونی و ٪۱۵ فیلم سینمایی بودند.

بدین ترتیب بهترین سریال پلیسی فیلم «ردپا» ساخته یوری خارناس، بهترین فیلم سینمایی پلیسی فیلم ایتالیایی «دتکتیو دی لوکا: پیگرد رسمی» ساخته آنتونیو فراتسی، بهترین کمدی-جنایی فیلم «بازرس کولیاندرو: دو سرقت» ساخته برادران مانتی انتخاب شد.

هیئت داوران بهترین فیلم ماجراجویانه را فیلم «چهره به چهره» اثر علی ژکان از ایران انتخاب کرد.

بهترین فیلم جنایی جنگی، فیلم «هیچکس بغیر از ما» ساخته سرگی گاواروخین و سریال «۱۸-مین مربع» ساخته جهانگیر قاسموف از ازبکستان بود.

بهترین فیلم مستند در راستای مبارزه با تروریسم، فیلم «فائینا. جنگ نیروهای امنیتی» ساخته کنستانتین استوگنتو بود که با دزدان دریایی سومالیایی مصاحبه کرده بود.

در قلمرو داستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

یک بیت شعر

طنز خوانندگان

نوشته: لویدا هدایتی از اراک

دمق بودم اما نه آنقدر که ندانم چه می گویم.

دیدم حساسیت زیادی دارد نشان می دهد گفتم: «دقیقاً منظورم شما بودید.» عصبانی شد و گفت: «خلایق هر چه لایق! تو آدم درس و مدرسه نیستی، باید کلفتی کنی!»

کلمه «کلفت» حسابی برانگیخته‌ام کرد و گفتم: «تکلیف شما در همان یک بیت مشخص شد!» و خندیدم.

مدیر مدرسه توی گوشم زد: «خجالت بکش! آدم با بزرگتر از خودش این طوری صحبت نمی کند!»

و پرونده‌ام را گذاشتند زیر بغلم و راهی خانه‌ام کردند. فقط بخاطر اینکه در یکی از روزهای آخر ترم یک بیت شعری که روی تخته نوشته بودم به دبیرم برخورد:

«ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی
تو بمان و دگران وای به حال دگران»

مثل روزهای گذشته و سرساعت همیشگی به خانه رفتم. ظاهراً از طرف مدرسه کسی زنگ نزده بود تا خبر دهد چون سوسن مثل همیشه خودش را غرق در کامپیوتر کرده بود و با دیدن من چیزی جز سلام نگفت.

گفتم: «چه چیزی تایپ می کنی؟»

با تشر گفت: «باید بگویی»: چه چیزی می نویسی؟»»

خندیدم:» باز تو فارسی را پاس بداریم شدی!» و او با همان لحن گفت: «بیچاره فردوسی که سی سال پدر خودش را درآورد تا «عجم را بدین پارسی زنده کند» آنوقت تو اینقدر راحت کلمات فارسی را به کلمات بیگانه می فروشی!»

به نشانه بی حوصلگی دستم را در هوا تکان دادم و رفتم جلوی کامپیوتر و اگر سوسن قدرت ذهن خوانی داشت تشر می رفت که: «رایانه!»

ظاهراً برای رئیس شرکت آب و فاضلاب نامه می نوشت و عجب شروعی هم داشت:

«با سلام، من همان دختر ۲۲ ساله‌ای هستم که ده سال پیش به استخدام شرکت شما در آمدم...»

از ته دل خندیدم و گفتم: «مگر برای مجله طنز نامه می نویسی، فکر می کردم امروز فقط حال من خوش نیست، اما انگار...» و قبل از اینکه ادامه دهم سیلی جانانه‌ای میل کردم که مکمل سیلی مدیر بود، چرا که یادم رفته بود سوسن چقدر نسبت به سنش حساس است و سه سال است جشن تولد که نمی گیرد هیچ، از دو شب قبل از تولدش فقط گریه می کند که چرا سنش بالا می رود انگار که گذر زمان در این دنیا تنها روی او اثر می گذارد و زمین و آسمان از گردششان هیچ هدفی ندارند جز اینکه روی صورت او چین و چروک بیندازند!

گفتم: «ببخشید!» اما از آن جایی که تا سه نشود اصولاً بازی هم نمی شود سیلی سوم امروز که مکمل سیلی دوم بود را نیز نوش جان کردم!

بعد از این خواهرنوازی به جای اینکه من از سوزش و درد گریه کنم دست پیش را گرفت تا مثلاً شرمنده‌ترم کند. اشک در چشمانش حلقه زد: «از وقتی مامان و بابا در آن تصادف لعنتی مردند این من بودم که تو را بزرگ کردم. من حق مادری به گردنت دارم آن وقت تو مرا مسخره می کنی! آنهم با چیزی که می دانی چقدر در مورد آن حساسم!

گفتم: «غلط کردم آبجی، اصلاً امروز روز من نیست!» و رفتم تلویزیون را روشن کردم. تبلیغی بود که می گفت:» بعد از ناهار بریم خرید.»

گفتم: «انگار این ها هم حالشان خوب نیست، آخر کدام مغازه‌ای بعد از ناهار باز است که اینها بروند خرید!» در همین موقع خواهرم داد زد: «اگر فهم داشتی متوجه می شدی که منظورشان از بعد از ناهار بعد از ظهر است!»

در حالی که به او نزدیک می شدم گفتم: «ببخشید یادم نبود که تا قبل از شام می شود بعد از ناهار!»

اما صدای شترقی که در گوشم طنین انداز شد به من فهماند که روند تکاملی سیلی های سوسن به سوی عدد سه کامل شد.

گفتم: «واقعاً روی شانس نیستم.»

◆◆◆

با صدای بچه های کلاس به خود آمدم، ظاهراً بلند فکر کرده و گفته بودم: «واقعاً روی شانس نیستم!»

دبیر گفت: «از حرفت پیداست که تو این بیت شعر را نوشته‌ای!»

یادم آمد که دبیر پرسیده بود: «چه کسی این بیت را نوشته و من در تفکرات خود غرق شده بودم که اگر بگویم من نوشته‌ام چه جوابی خواهم شنید و چه اتفاقاتی می افتد؟

« لذا می خواستم بگویم: «معذرت می خواهم، منظوری نداشتم!» که دبیر دستش را به نشانه سکوت بالا برد و گفت: «لازم نیست چیزی بگویی، فقط می خواستم بدانم آن شخص باذوق که این شعر راانتخاب کرده و روی تخته نوشته کیست؟ که حالا شناختم، خب برویم سراغ مبحث امروز.»

و من در حالی که صدای تشر سوسن در ذهنم تداعی می شد که: «مبحث درست نیست باید گفت...»

لبخند زدم و دعا کردم: «خدایا این دبیران بافهم را از ما نگیر!»

■

خواستگاری

عاطفه حجابی دخت ـ تبریز

خیلی هیجان‌زده بودم، توی دلم بلوایی بود، وقتی قرار رو واسه‌ی هفته بعد روز جمعه گذاشتند، قلبم داشت از جا کنده می شد. البته کم خبری هم نبود ناسلامتی می خواستیم بریم خواستگاری! فکر که می کردم باورم نمی شد آنقدر بزرگ شده باشم که برم خواستگاری... پا می شدم به آیینه نگاه می کردم و از غرور به خودم می بالیدم و برای آقاداما!!! یک به به چه چهی به راه می انداختم که نگو و نپرس. روز بعد از خواب بیدار شدم و صبحانه خورده، نخورده رفتم خواهرم را آوردم و نشاندم روی صندلی و هی ور و ور براش حرف زدم و حرف زدم و حرف زدم تا بالاخره بیچاره خسته شد و با یک نگاه تمسخر آمیز لبخندی زد و رفت... خلاصه تو این یه هفته چند تا متن آماده کردم، چند تا متن که پر بود از حرفهای قلمبه سلمبه که قرار بود ایشاالله، اگه خدا بخواد تو مراسم عروسی بخوانم.

روز پنج شنبه شد و من مثل بچه درسخونا، تمام متن رو از حفظ بودم و بالاخره روز جمعه فرا رسید، یک روز تاریخی !! و فراموش نشدنی، صبح جمعه که صرف خرید کت و شلوار دامادی، گل و شیرینی و ... گذشت و بعد دلداری دادن و آموزش پدر و مادر که توی مراسم باید چه کار کنم و.... تا اینکه شب شد، انگار قلبم توی سینه آرام و قرار نداشت که هی تالاپ تولوپ می کرد، تمام راه خانه تا خونه‌ی شهین خانوم (مادرزن احتمالی ام!) توی ماشین مثل مجسمه ها نشسته بودم و جم نمی خوردم تا خدای نکرده تیپم به هم نخورد. بالاخره رسیدیم و من پیاده شدم و برای آخرین بار خودم را در آیینه جیبی ام نگاه کردم و زمانی که از سلامتی ظاهری‌ام! اطمینان پیدا کردم، زنگ در را فشردم و... نمی دانم چه مصلحتی بود که وقتی همه رفتند داخل من هم داشتم به سلامتی وارد خانه می شدم که درست در لحظه‌ی برخورد با عروس خانوم پایم پیچ خورد و در نتیجه از سه تا پله‌ی ورودی دم در خانه، ولو شدم روی زمین. از یک طرف از درد پایم به خود می پیچیدم و از طرفی از خجالت آب می شدم. که در این لحظه نگاهم در نگاه پرفروغ عروس خانم گره خورد و وقتی خنده‌ی عروس خانم را دیدم تصمیم گرفتم تا عمر دارم به خواستگاری هیچ دختری نروم! که البته زیاد هم تصمیم قاطعی نبود زیرا ماجرای همان خواستگاری، بعد از دو ماه با همین عروس خانم خندان ختم به شر شد؛ یعنی ختم به ازدواج شد!

■

در یک نگاه

آرش پارساپور - تهران

داشتم از بازار بر میگشتم خونه؛ پای پیاده و با دستانی پر از خریدای مامانم. نزدیکی های خیابونمون بودم که حلقه‌ای از دود را دیدم. نگران شدم و با اون بارهای سنگین شروع کردم به دویدن. تجمع مردم شک مرا در مورد یک سانحه آتش سوزی به یقین تبدیل کرد. یه دختر زیبای هم سن و سال خودم از پنجره اومد بیرون و داد میزد: کمک! یکی از مردم داد زد: آتیشه! یکی زنگ بزنه آتیش نشانی! سریع موبایلم رو درآوردم ...اما یه آن به دختر نگاه کردم و با خود گفتم: چه دختر زیبایی؟ کمی فکر کردم و... کیسه خرید ها را پرت کردم کنار و موبایلم را سپردم به بغلی و داد زدم: طناب کسی نداره؟ یکی از همسایه ها یه طناب ضخیم بهم داد. زمزمه مردم را می شنیدم: «عجب پسر شجاعیه...» از لوله کنار ساختمون بالا رفتم و لبه دیوار رو گرفتم و آروم آروم به سمت پنجره رفتم. صدای همهمه مردم و تشویق اونا بهم غرور خاصی داده بود. یه دفعه داشتم لیز میخوردم که با صدای جیغ دختر تو خونه به خودم آمدم و نذاشتم بیفتم. وقتی به پنجره رسیدم خودم را به داخل خانه پرت کردم. طناب و پیراهنم را گره زدم و رفتم سمت مرد خونه!! ولی مرد گفت: «نه! اول زن و بچه‌ام را ببر.» دخترک گریه کنان گفت: «ولی بابا! مامان مرده! سوخته!» من داد زدم: «وقت این حرفها نیست!» پدر گفت: «پس منم باهاش میمیرم. برو دختر.» دختر گفت: من بدون تو بابا هیچ جا نمیرم. داد زدم: با جفتتونم! باید بریم. تکه ای از سقف کنده شد و درست کنارمان افتاد. به دختر نگاه کردم..بعد به پدر. هیچ کدام واقعاً قصد آمدن نداشتند. نمیدونم تو اون موقعیت چرا با یک نگاه یک دل نه صد دل عاشق اون دختره شده بودم. هر سه مان وسط یورش آتیش نشسته بودیم.. راه فراری واسه منم نبود. طناب را ول کردم و گفتم: من هم با تو اینجا می میرم...

–پس چرا معطلی؟ گوشی را گرفتی دستت داری فکر می کنی؟!

با صدای جیغ یکی از همسایه‌ها از خیالاتم بیرون آمدم. لبخندی تلخ به لبانم نشست و زنگ زدم ۱۲۵. «الو آتش نشانی...؟»

■

اشکها و لبخندها

نگار گرجی–شاهین‌شهر، اصفهان

نامه‌ی ناهید را می بندم و نمی توانم جلوی خودم را بگیرم. گریه می کنم. لیلا که از کنارم می گذشت به طرفم می آید. از من می پرسد: چه شده؟ نمی توانم جوابش را بدهم. نامه را به زور از دستم می گیرد و آن را می خواند. با شدت بیشتری گریه می کنم. آخه ناهید نوشته بود که رازش را به کسی نگوییم. هق هق کنان به لیلا می گویم: تو حق... نداشتی اون نامه را بخوانی.

او سرش را با شرمندگی پایین می اندازد و قول می دهد که با هیچ کس در این باره صحبت نکند. فردای آن روز چند کتاب پزشکی از کتابخانه‌ی محله‌مان در رابطه با بیماری ناهید می گیرم. آخه می دونین ناهید سرطان خون دارد. هرچه مطالعه می کنم بیشتر ناامید می شوم. بعد از امتحانات ترم اول ناهید دیگر به مدرسه نیامد. هرچه به خانه‌ی آنها زنگ می زدم کسی تلفن را برنمی داشت. هر شب به مسجد می روم و برایش دعا می کنم. خدا خدا می کنم که حدسم اشتباه باشد. چند هفته بعد که از سر کوچه‌ی آنها می گذشتم، صدای قرآن شنیدم. کنجکاو شدم. وارد کوچه شدم. همینطور که به طرف جلو می روم صدای قرآن واضح تر می شود. تا به خانه‌ی ناهید می رسم، قلبم می ایستد. در دلم می گویم: وای خدایا، چرا؟ چرا؟ مگر او چه گناهی کرده بود که باید به این زودی ها می مرد. صورتم از اشک خیس می شود. باد همانند دستی اشک هایم را پاک می کند. نزدیکتر می روم. روی آن همه پارچه‌ی سیاه به دنبال اسم ناهید رضوانی می گردم. اسمش را پیدا نمی کنم. تنها اسمی که در آنجا به چشم می خورد رضا کسایی است. آنقدر خوشحال می شوم که قهقهه می زنم و با صدای بلند می گویم؛ «خدایا شکرت» و بعد زنگ خانه‌ی ناهید را می زنم. صدای آشنایی می گوید: اومدم، اومدم. وقتی در باز می شود، چهره‌ی کسی را می بینم که فکر می کردم الان باید در گور سرد و تاریک باشد. از شادی در بغلش می پرم و صورتش را بوسه باران می کنم. نمی دانم اول کدام یک از سوالاتم را از او بپرسم. اما خودش با یک جمله تمام پاسخهایم را می دهد: «نتیجه آزمایش اشتباه شده و دیروز معلوم شد من سالم هستم...» دوتایی مشغول خنده بودیم که زنگ خانه آنها را زدند. مادر ناهید رفت دم در و پس از چند ثانیه صدای داد و فریاد زنی به گوش رسید که فریاد می کشید: «من با همین دستهام جگر آن دختری را از حلقومش درمیارم که واسه مردن پسر من خدا را شکر می کنه...»

ناهید نگاهی بهم انداخت و گفت: «دسته گل به آب دادی؟» سر تکان دادم و به این فکر افتادم که چگونه از این مخمصه فرار کنم؟!

■

پاسخ ما

⌑ فرهاد برازیون نژاد –بهبهان

«دفترچه خاطرات» شما را دیدم؛ می توانست قصه قشنگی شود، اما خیلی کنگ و نامفهوم تمامش کرده بودی، حالا یا به این دلیل که می خواستی «کوتاه کوتاه» شود، یا به این خاطر که چون خودت می فهمیدی ماجرا چیست، انتظار داشتی که خوانندگان نیز به همان راحتی قصه را درک کنند!

⌑ شیوا صادقی –کرمانشاه؛ اسلام آباد غرب

عجب نثر قشنگی داری؟ هم «شیشه» را می گویم و هم «لطف بهار» را که پر بود از استعاره‌های داستانی! نوشته بودی اولین بار است که قصه می نویسی؟ پس یقیناً با مطالعه بیشتر، کاملاً موفق خواهی شد اما... اما به شرط اینکه مثل این دو قصه‌ات، در دو طرف کاغذ و تودرتو ننویسی!

⌑ آرش پارساپور –تهران

یک خروار داستانت به دستم رسید! ببینم پسر خوب تو مگر درس و مشق و مدرسه نداری که هر مرتبه چیزی حدود ده، دوازده قصه می نویسی و ارسال می کنی و...؟! امانه... شوخی می کنم؛ همین که اینقدر علاقه‌مند به قصه هستی و از قدرت تخیلت بهره می بری، جای تحسین دارد. مخصوصاً که با ذوق و سلیقه زیاد همه داستانهایت را حروفچینی کرده و می فرستی؛ ضمن اینکه این بار سی.دی آن را هم فرستاده‌ای! و اما در مورد سوالت که پرسیده بودی: «آیا نویسنده می تواند در قصه‌ای که مربوط به یک شخصیت مثلاً روانی است، خودش نیز با تفکرات پریشان قصه را بنویسد؟» منظور دقیقت را که نفهمیدم، اما اگر منظورت شبیه قصه «آمبولانس» است که نوشته بودی باید عرض کنم که نه، چون اصلاً چیزی از آن نفهمیدم! اما آن چند قصه کوتاهت را که خیلی هم قشنگ بود فرستادم در نوبت چاپ. توصیه‌ای دوستانه هم برایت دارم آرش خان گل و گلاب؛ مراقب باش حالا که قصد امتحان کردن سبکهای نوین قصه‌نویسی را داری، حکایت کبک و کلاغ پیش نیاید! والسلام!

⌑ مبینا موعودی –از بابل

«نام من» شما را خواندم. نثرت بد نیست، اما آنچه نوشته‌ای بیشتر به یک نثر ادبی شباهت دارد تا قصه!

⌑ سودابه سرلک –الیگودرز

بالاخره ناپرهیزی کردید و یک نامه برای «قلمرو» ارسال نمودید؟ البته که خوشحال شدم وقتی دانستم سالم و قبراق هستید، اما بیشتر خوشحال می شدم که یک قصه هم کنار نامه‌ات می گذاشتی و می فرستادی! سربلند باش و ایام به کام؛ به پدر و مادر گرامی ات نیز سلام برسان.

⌑ علیرضا دهقانزاده –تربت حیدریه

نامه سراسر لطف و مهربانی ات را دریافت کردم، ختم کلام اینکه ما مخلص شما و همه «برو بچه های» تربت حیدریه هستیم. در ضمن نوشته‌ای مشغول «آش خوری» هستی؛ اولاً قدر این روزهای پرخاطره و زیبا را بدان، ثانیاً چرا از فضای همان پادگان و آسایشگاه و «صف جمع» و... و سایر مسایل سربازی قصه نمی نویسی؟ علی نگهدارت.

کسی که عاشق درهم و دینار و دوستدار لذات و پیرو امیال نفس باشد، نمی تواند دوستدار بشر باشد

● اپیکتت

سرگذشت واقعی

غروب آذرخش!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

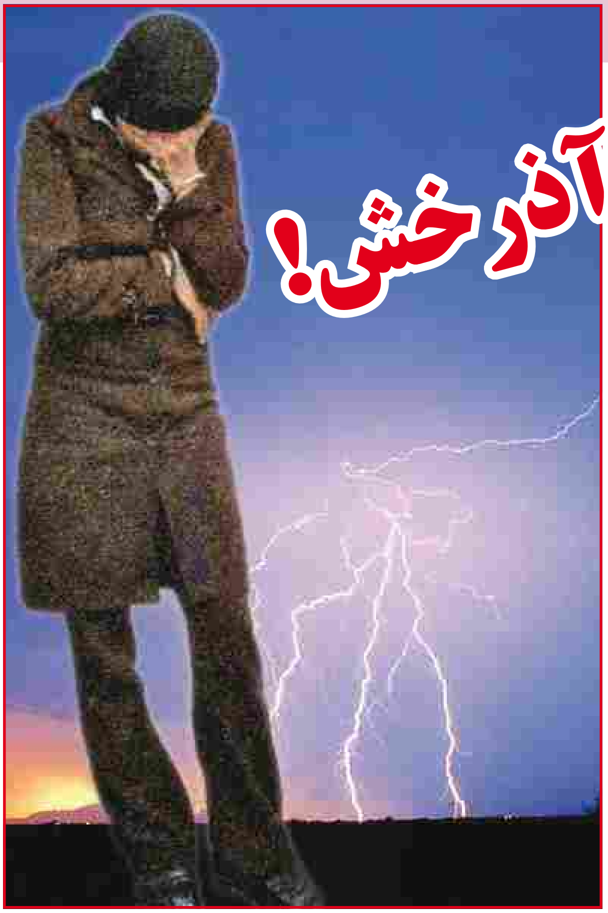

«مثل آذرخش، فقط خیلی کوتاه زندگیم روشن شد. خیلی کوتاه. بعد تاریک شد تاریک تاریک، حتی تاریکتر از قبل. خیلی زود خودم رو شناختم. زودتر از بچه های دیگه. یعنی مجبور بودم.

مادرم گرجی است. با خانواده اش از تفلیس به ایرون اومدن. با دو برادر و پدر و مادرش. می خواستند تا اصفهون سفر کنن تا شاید مادر پدربزرگم یا خانواده اش رو پیدا کنن. اما تا یه شهر ترک زبون مرزی بیشتر نرفتن و همون جا موندگار شدن. مادرم خیلی خوشگل بود. برای همین هم چهارده سالگی شوهر می دن. من یک ماهه بودم که طلاق می گیره، حالا چرا؟ خدا عالمه.

می گفتن عمه ها و زن عموهام به اون حسودی می کردن و همیشه آزارش می دادن. این ها برای من هیچ فرقی نمی کرد بالاخره پدر و مادرم از هم جدا شده بودن تا من به جای بازی با پدرم با دایی م بازی کنم. مادرم قلاب بافی می کرد و به مسافرهای تابستونی اون شهر ییلاقی می فروخت. پدربزرگم هم بقالی داشت. پول های مادرم توی زندگی پدربزرگم و ما خرج می شد چون همه مون توی یه خونه زندگی می کردیم.

مادرم تموم عشق و علاقه ش رو به پای من ریخته بود. دلش نمی خواست شوهر کنه. خواستگارهای زیادی داشت اما به همه شون جواب رد می داد. بالاخره با اصرار دوست و آشنا وقتی کلاس دوم دبستان بودم شوهر کرد. اون هم به مردی که یک پسر و یک دختر از زن اولش داشت. دختر، همسن من بود. پسر دو سال بزرگتر. این وسط، من مخالف بودم. دلم نمی خواست محبت مادرم نسبت به من کم بشه یا با آدمای دیگه نصف بشه. بنابراین باید کاری می کردم که مادرم از اون مرد جدا بشه و مثل قبل ها، مال خودم باشه. شب ها، پیش من بخوابه و با موهام بازی کنه تا خوابم ببره. اما حالا یه مرد غریبه از راه رسیده و جای من رو گرفته بود.

برای همین شروع کردم به کارهایی که بین اونا دعوا بیفته. روزهای اول نمک و فلفل زیادی توی غذا می ریختم. مادرم اولش رودربایستی می کرد اما کم کم فکر کرد این کارها کار بچه های شوهرشه. این بود که به شوهرش شکایت می کرد. من هم توی دلم، سیر می خندیدم. وقتی مادرم می خواست از خونه بره بیرون، دختر شوهرش ذوق زده از اینکه مادرم اون رو با خودش می بره با مادرم می رفت اما من خونه می موندم و بعد از خوردن یک شکم سیر از خوراکیایی که دلم می خواست، توی غذا نمک و فلفل و خاک می ریختم. یا این که وسایل و کیف و کتابای بچه های شوهرش رو می انداختم توی کوچه.

یک روز که مادرم با بچه های شوهرش بیرون رفته بود و من برای خرابکاری توی خونه مونده بودم وقتی داشتم دفتر و کتاب بچه ها رو پاره می کردم، شوهر مادرم سر رسید و مچ من رو گرفت.

بیچاره نشست و شروع به نصیحت من کرد. در این حین مادرم برگشت به خونه. چشمم که به مادرم افتاد شروع به گریه و داد و بیداد کردم و طرف مادرم رفتم و پشتش قایم شدم و گفتم که شوهرت دفتر و کتاب بچه ها رو داشت پاره می کرد که بندازه گردن من و منو تهدید کرد که اگه به کسی بگم منو کتک می زنه. قشقرقی به پا شد. هیچکس، فکرش رو هم نمی کرد که من با این سن و سال کم، دروغ به این بزرگی و آشکاری رو بگم و این طور اشک بریزم.

مادرم اصلا زیر بار نمی رفت. شوهرش هم روی حرف خودش ایستاد. بیچاره راست می گفت. اون در حق من بزرگواری کرده بود و من جواب اون بزرگواری رو اون جوری دادم. خوب حق داشت آتیش بگیره. چند ماه بود تمام خرابکاری های منو تحمل کرده و با بچه های خودش دعوا کرده بود. گاهی وقت ها هم مادرم اونقدر پافشاری می کرد که به خاطر کارهای من بچه ها به دست پدرشون تنبیه شده بودن. برای همین کوتاه نیومد. تا پای طلاق هم پیش رفت. توی دلم داشت قند آب می شد اما پدر و مادر مادرم دخالت کردن و من رو دوباره بردن پیش خودشون.

از مادرم بدم اومد که چرا طلاق نگرفت و نموند پیش من. برای همین هم به فکر انتقام از مادرم افتادم. شهر کوچیک بود. یواش یواش با پچ پچهای همسایه ها و دور و بر، پدر واقعی خودم رو هم شناختم اما با وجود این که همه از اون بد می گفتند، من روز بروز به اون علاقه مندتر می شدم.

دلم می خواست یه روز تو خیابون بیاد و منو بغل کنه و بگه دخترم اومدم تو رو با خودم ببرم. اما افسوس که هیچ وقت این کارو نکرد.

یاد گرفته بودم احساسم رو قایم کنم و یه جور دیگه نشون بدم. طوری که با تموم علاقه م به پدرم، توی خونه از اون بد می گفتم و هر روز یه داستان سرهم می کردم که پدرم یا خواهراش اومده بودن پیش من اما من به اونا محل نذاشتم و بد و بیراه گفتم. همه هم باور میکردن و پدرم رو فحش می دادن. از اونطرف با وجود نفرت شدیدی که از مادرم پیدا کرده بودم هر روز نامه های پر سوز و گدازی براش می نوشتم که از دوری تو بدبختم، بیچاره ام و رنج می برم. با این که خونه شون نزدیک خونه پدربزرگم بود و هر روز به دیدنم می اومد. این وضع زندگی خودم رو هم جهنم کرده بود.

سه نفر خوب منو می شناختن: دایی بزرگم، شوهر مادرم و وقتی هم که مدرسه راهنمایی می رفتم مشاور مدرسه. از این سه تا همیشه می ترسیدم و سعی می کردم با اونا برخوردی نداشته باشم اما بقیه رو خیلی راحت گول می زدم. هر وقت می رفتم خونه مادرم، به بهانه سهل انگاری یه ظرف گرانبها یا شیشه پنجره و تلویزیون و لوازم دیگه خونه رو می شکستم و خراب می کردم. منتهی مادرم یا خودش گردن می گرفت یا گردن بچه های شوهرش می انداخت. تازه این کارها لازم نبود چون من می دونستم که شوهر مادرم، دست من رو خونده بود و هیچ وقت برای شکستن یا خراب شدن چیزی، اعتراض نمی کرد و می گفت که قضا و بلا بوده و رفع شده. خدا به مادرم دو تا پسر داده بود.

خدا می دونه چه بلایی هایی سر این دو تا طفل معصوم نیاوردم. حتی یه روز به یکی شون از تریاک پدربزرگم دادم تا بخوره و بمیره اما خدا خیلی کمک کرد که زود رسوندش بیمارستان و پسرک از مرگ حتمی نجات پیدا کرد... اخلاق پدربزرگ و مادربزرگم روز به روز بدتر می شد. شده بودم کلفت خونه که حتی باید بساط کشیدن تریاک پدربزرگ رو هم هر روز آماده می کردم. توی همین گیر و دار با «کیانوش» آشنا شدم. پدرش از آدمای سرشناس و پولدار شهر بود. قرار شد بیاد خواستگاری. حالا وقت انتقام گرفتن از مادرم بود. به پدربزرگ و مادربزرگم گفتم که اگه مادرم بخواد توی خواستگاری یا عقد و عروسی من باشه، من قبول نمی کنم.

وقتی خواستگاری تموم شد، مادرم فهمید و اومد پیشم و گله کرد که چرا خبر منو کردی؟ تقصیر رو گردن دیگرون انداختم اما به شوهرش گفتم که من زن تو رو

مادرم خودم نمی دونم چون منرو رها کرد. شوهر مادرم هم مادرم رو برد. اونا حتی عروسی منهم نیومدند، من هم از خدا خواسته اما...

چه برو و بیایی، چه خواستگاری و مراسم نامزدی... غرق خوشبختی بودم. خورشید زندگی من طلوع کرده بود. تو ابرها سیر می کردم. همه چیز برام مهیا بود. اصلاً به مادرم، شوهرش و بچه هاش اعتنایی نکردم. به خیال خودم از اونا انتقام گرفته بودم! تنها چیزی که مطابق میلم نشد، مهریه بود. توی خانواده شوهرم، مهریه زیاد رسم نبود. شوهرم قول داد مهریه م رو بعد زیاد کنه. مثل شاهزاده ها هر چی می خواستم آماده بود. کیانوش تنها پسر پدرش بود و من هر وقت نگاهش می کردم به این فکر می کردم که با مردن اون پیرمرد همه چیز مال شوهرم میشه. شاید فکر کنید خیلی بیرحم بودم که آرزوی مرگ دیگرون رو داشتم اما زندگیم این جوری بود...»

* * *

به اینجای ماجرا که می رسد سکوت می کند. مثل اینکه لذت آن دوران را مزه مزه می کند. می خواهد در همان عقب گرد خاطراتش بماند. نمی خواهد بگذرد یا نمی تواند. درخشش اشک را در چشمانش می بینم. نمی دانم اشک حسرت است. اشک ندامت است یا... گریه اش که آرام می شود، ادامه می دهد:

دوران عقدمون هم تموم شد و بعد از یه عروسی خیلی با شکوه رفتیم سر خونه و زندگی خودمون. پدرشوهرم دو تا زن داشت. یکی مادر کیانوش و دیگری زنی که به اون خانم کوچیک می گفتند. خانم کوچیک یه دختر داشت که کیانوش رو مثل بت می پرستید. اسمش «آذرنوش» بود و کلاس اول دبستان. همه ما یه جا زندگی می کردیم. خونه های شهرستان بزرگ و دراندشته، هر گوشه حیاط یکی از ما زندگی می کرد. کیانوش که به خونه می اومد، آذرنوش می اومد پیشمون و با کیانوش بازی می کرد. با من بد بود. می دونستم چه احساسی داره. وقتی می دیدم آذرنوش با چه عشق و علاقه ای به کیانوش نگاه می کنه تنم می لرزید، یاد مادرم می افتادم. یاد خودم. مادرم که قبل از عروسی من از اون شهر رفتن. شوهرش اونو برد تا از من دور باشه و غصه نخوره. آره... یاد مادرم و کارهایی که با اون و شوهرش کرده بودم، تنم رو می لرزوند. نمی دونم چرا یه حسی به من می گفت که هر بلایی که سر مادرم اوردم، آذرنوش سر من میاره. همین طوری هم شد. اولین باری که غذا شور و تند شد، یه ماه بعد از عروسی مون بود. شوهر من تجربه و گذشت شوهر مادرم رو نداشت. با من دعوا کرد که این چه غذاییه. من هم تقصیر رو گردن آذرنوش انداختم. پدرشوهرم که با سر و صدای ما اومده بود ببینه چه خبره، عصبانی شد و سر من داد کشید و گفت که این بچه عقلش به این چیزها نمی رسه. غذا پختن بلد نیستی می خوای بین پسرم و خواهرش فاصله بندازی؟!

همون شب اولین کتک زندگیم رو خوردم. خیلی اشک ریختم. نه برای خودم. برای مادرم. برای شوهر مادرم که چه روح بزرگی داشت و من نفهمیدم. دردناکتر این بود که پدرشوهرم هم من رو کتک زد و شوهرم فقط نگاه می کرد.

بلند شدم و گریون رفتم پیش پدربزرگ و مادربزرگم و بدن کبود شده از کتکم رو نشون اونا دادم. پدربزرگ و دایی هام هم به پشتیبانی از من اومدن و یقه شوهرم رو گرفتن. جنگی به پا شد. پدربزرگ و دایی هام یه طرف. کیانوش و پدرش هم یه طرف. توی اون دعوا، پدربزرگم با چاقو شوهرم رو زد. یکی از دایی هام دست آذرنوش رو گرفت که وسط دعوا نباشه، حالا چطور اون رو پرت کرد که طفلک سرش خورد به دیوار و درجا مرد. پدر و دو تا دایی هام به زندان افتادن. شوهرم طلاقم رو داد. به همین زودی آذرخش غروب کرد. به همین مفتی زندگیم از هم پاشید. حکم اعدام دایی م صادر شد. چون پدرشوهرم نصف دیه رو داد که قاتل دخترش اعدام بشه. مادربزرگم با یه پیت نفت، خونه و زندگیرو به آتیش کشید و خودش هم تو آتیش سوخت...

* * *

دوباره هق هق گریه اش عابرین پارک را لحظه ای به درنگ و نگریستن به او دعوت می کند و بعد دوباره گذرهای پرشتاب...

گریه اش که آرام می شود، ادامه می دهد: دیگه هیچ کس رو نداشتم. خواستم به پدر واقعی خودم پناه ببرم اما اون ازدواج کرده و چند تا بچه داشت. به رابط پیغوم داد که پیش اون نرم چون منو دختر خودش نمی دونه. برای همین باز هم تنها پناه رو مادرم دونستم. به گذشت شوهرش مطمئن و امیدوارم بودم. شوهر مادرم تنها یه برادر داشت که کمک زیادی برای پیدا کردن مادرم نمی تونست بکنه چون فقط می دونست که اونا به تهران اومدن. راه افتادم سمت تهران. توی راه با «نادر» آشنا شدم. من رو صیغه کرد. صیغه یک ساله اما دو هفته بیشتر با من نبود. دو هفته بعد، رفت که رفت. رفت و پشت سرش رو هم نگاه نکرد. سه ماه از رفتنش می گذره، توی این سه ماه خیلی دنبالش گشتم اما پیداش نکردم.

پس اندازم دیگه داره تموم میشه. با یه بچه دو ماهه توی شکمم از نادر، ویلون و سرگردون دارم دنبالش می گردم...

زهرخندی می زند و می گوید: «بیچاره مادرم. دلش رو شکستم. اون هم برای این زندگی بی ارزش. چه خودخواه و مغرور بودم. خیال می کردم تموم دنیا مال منه. اما یه دفعه همه چیز دود شد و به هوا رفت.»

در چشمانم نگاه می کند. با سر انگشتش اشک چشمانش را می گیرد. آهی می کشد و می گوید:

–تو فکر می کنی بتونم مادرم رو پیدا کنم؟

می خواهم دلداریش بدهم. می گویم:

–بالاخره توی اون شهر یکی پیدا می شه که آدرسش رو بدونه.

می گوید:

–ممکنه برادرش بدونه کجاست و به من نمی گه. حق هم داره.

و بعد با خودش زمزمه می کند:

–برمی گردم. می رم روی پاهاش می افتم. هر جوری که شده آدرس مادرم رو می گیرم که فقط چند کلمه بگم. بگم مادر، غلط کردم. مادر، منو ببخش... و بعد می زند زیر گریه و شتابان رها می شود در شلوغی خیابان...

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفا گلیاری

امروز از هر کس بپرسیم کانگرو یعنی چه؟ می گوید: حیوانی است کیسه‌دار که روی پاهای بزرگش می جهد و دست هایی کوچک دارد. اما آیا این پاسخ درست است؟ آری... درست است هر چند معنای اصلی کانگرو چیزی دیگر است.

کانگرو واژه‌ای از واژه‌های مردم بومی استرالیاست به معنی نمی‌دانم.

هنگامی که جهانگردان برای نخستین بار به استرالیا رفتند و این جانور عجیب را دیدند، از بومیان پرسیدند:

(Whatisthis?) این چیه؟ آنها که زبان انگلیسی نمی‌دانستند، و نمی‌فهمیدند جهانگردان چه می گویند، یک کلمه جواب دادند: کانگرو یعنی نمی‌دانم. جهانگردها فکر کردند اسم آن حیوان کانگروست. از آن روز به بعد، همه مردم دنیا حتی استرالیایی ها به آن جانور کیسه‌دار که روی پاهایش می جهد، می گویند: کانگرو.

همچنین است کلمه **مزخرف**. اگر شما به کسی که عرب است بگویید تو خیلی مزخرف هستی، می گوید: شرمنده نکنید... خیلی متشکرم. من لایق این همه تعریف نیستم اما اگر به کسی که ایرانی است همین جمله را بگویید، نه... بهتر است نگویید زیرا مزخرف در فارسی یعنی چیز به درد نخور و ضایع اما به عربی یعنی چیز بسیار آراسته و اشرافی. حالا می خواهیم بدانیم چرا این کلمه عربی در فارسی معنایی درست متضاد معنایی را دارد که در عربی هست.

روزگاری که سپاه اعراب بر ایران تاختند و پیروز شدند، پس از دیدن قصرهای طاغوتی و مجسمه‌هایی که به بت می‌مانستند و زرنگار و جواهرنشان بودند، با هم گفتند اینها رنگ و بوی اشرافیت می‌دهند و نماد طبقاتی بودن جامعه‌اند، بنابراین همه را کوبیدند و تخریب کردند و مدام می گفتند هذا مزخرف اینها مزخرفند. پارسی گویان که این رفتار را می‌دیدند، فکر کردند مزخرف یعنی چیز به درد نخور و دور انداختنی، از این روی به هرچه که به دردنخور بود، گفتند مزخرف. پس واژه مزخرف اگر در زبان فارسی به کار رود، دیگر عربی نیست.

مهدی رحمتی:

دوست ندارم پسرم فوتبالیست شود

چند روز مانده به پایان فصل مسابقات لیگ برتر، مهدی رحمتی به همراه همسر و فرزند کوچکش میزبان ما بود تا گفتگویی صمیمانه با وی داشته باشیم. از آنجا که سنگربان اول تیم ملی ایران فردی بسیار شوخ طبع و خنده روی می باشد، بنا را بر این گذاشتیم که مصاحبه ما نیز حالتی فانتزی داشته باشد و سوالاتی را که از دیگر ورزشکاران نمی توان پرسید، از این فوتبالیست با اخلاق بپرسیم. خواندن این مصاحبه متفاوت به طور حتم شما را نیز به سر ذوق خواهد آورد.

گفتگو: حمیدرضا حکیم زاده
تنظیم: مهدیس جعفری

مهدی رحمتی کیست؟

مهدی رحمتی، متولد ۱۴ بهمن ۱۳۶۱. در محله خانی آباد بزرگ شدم. آدم رکی بوده و خیلی زود عصبانی می شوم.

بسیاری از مردم فکر می کند اصلیت شما شیرازی است، درست است؟

خیر، شاید به دلیل اینکه به مدت چهار سال در فجر سپاسی بازی کرده و در آنجا به فوتبال ایران معرفی شدم، فکر می کنند شیرازی هستم. اصالتم تبریزی است اما در تهران متولد شده ام.

چه شد که سمت فوتبال آمدید؟

پدرم علاقه فراوانی به فوتبال داشت و از دوران بچگی مرا به استادیوم می برد. ابتدا به عنوان هافبک و مهاجم مشغول به بازی شدم اما یک روز دروازه بان تیم نیامده بود و چون قد من از همه بلندتر بود، درون دروازه ایستادم و از آن پس به عنوان دروازه بان فوتبال خود را ادامه دادم.

داستان مذاکره شما با باشگاه پرسپولیس چیست؟

گفتگوهایی با باشگاه پرسپولیس داشتم اما آنها شرایط مرا نپذیرفتند. قرار بود در نیم فصل به این باشگاه بپیوندم و در جام باشگاه های آسیا پرسپولیس را همراهی کنم اما باشگاه مس قبول نکرد. آن زمان خودم هم علاقه داشتم از مس بروم اما در این باشگاه ماندگار شدم. از اینکه در مس ماندم پشیمان نیستم چرا که شانس حضور در آسیا را همراه این باشگاه خواهم داشت.

عدد ۲۱ برای شما چه معنایی دارد؟

(با ناراحتی جواب می دهد) عدد ۲۱ یادآور یک روز تلخ است. ۲۱ شهریور سالروز فوت خواهرم است. خواهرم با همسرش با موتور تصادف کرده و فوت کردند.

چه سالی؟

سال ۸۰، هشت سال پیش.

چرا خودتان را شبیه بوفون، دروازه بان ملی پوش ایتالیا، درست می کنید؟

خوب هر کس الگویی دارد و الگوی من هم جی جی بوفون است.

در ایران الگویی ندارید؟

الگوهای ایرانی من آقایان ناصر حجازی و احمدرضا عابدزاده هستند.

خیلی ها شما را با آقای عابدزاده و حجازی مقایسه می کنند. خودتان در این باره چه نظری دارید؟

نظر لطف کارشناس ها و مردم است که این مقایسه را می کنند اما من خیلی راه دارم تا به این بزرگان نزدیک شوم.

پس از بازی آسیایی قطر آقای عابدزاده تو را بهترین جانشین خود معرفی کرد. نظری در این زمینه دارید؟

آقای عابدزاده خودش بهترین دروازه بان ایران پس از انقلاب بودند و این باعث افتخار است که مرا جانشین خودشان انتخاب کردند. این وظیفه مرا سنگین تر می کند که باید بیشتر تمرین کنم تا بتوانم جواب محبت هایشان را بدهم.

پس از خداحافظی عابدزاده، دروازه بانی در ایران دچار افت شد. آیا با این نظر موافق هستید؟

خیر، کسی که می خواهد جای پای بزرگان بگذارد و بتواند خلاء آنها را پر کند، نیاز به زمان دارد. چون مردم این بازیکنان را با آقای عابدزاده و حجازی مقایسه می کنند کار من و امثال من را سخت تر می کند ولی موردی که هست اینکه در این مدت دروازه بان های خارجی زیادی در ایران آوردیم که خیلی به فوتبال ما لطمه زد ولی خوشبختانه از سال آینده ورود دروازه بانهای خارجی ممنوع خواهد شد و از این پس تیم ها مجبورند از دروازه بانهای جوان ایرانی استفاده کنند. فکر می کنم این حرکت به پیشرفت دروازه بانهای ایرانی کمک فراوانی خواهد کرد.

آیا فکر می کنید که دوباره روزی به باشگاه استقلال باز گردید؟

شاید اگر شرایط فراهم باشد باز گردم اما احتمالش بسیار کم و ضعیف است.

برای خیلی از دوستداران فوتبال سوال است که چرا شما از استقلال جدا شدید؟

من دو سال عضو تیم استقلال بودم. سال اول آقای قلعه نوعی سرمربی بود که شرایط من با وحید طالب لو یکسان بود. سال دوم اتفاقاتی برای باشگاه افتاد و آقای مرفاوی جایگزین امیر قلعه نویی شد. در آن فصل سه بازی پشت سر هم درون دروازه ایستادم و سپس برای تیم ملی بازی کردم اما بعد از آن نمی دانم چه شد که من تبدیل به یک نیمکت نشین شدم و از همان زمان تصمیم گرفتم برای نجات دادن زندگی ورزشی خود از باشگاه استقلال جدا شوم.

از حضور در باشگاه مس کرمان راضی هستید؟

بله، امسال تیم ما خیلی خوب بازی کرد. اول فصل به دلیل اینکه بازیکنان جدید زیادی در تیم آمده بودند، یک مقدار ناهماهنگ بودیم اما رفته رفته مشکلات حل شد. در این تیم من حاشیه بسیار کمتری نسبت به تیمهای دیگر دارم.

زمانی که به عنوان بهترین دروازه بان فصل انتخاب شدید، جایزه ای هم به شما دادند؟

خیر، تنها یک لوح یادبود دادند.

شایعه شده که شما با آقای مظلومی اختلاف دارید...

خیر، من با آقای مظلومی هیچ اختلافی ندارم. قبل از سال جدید هم یک مقدار مشکلات پیش آمده بود. مسوولین باشگاه یک سری قول ها به من داده بودند و قرار شد مشکلاتی که داشتم را حل کنند که این اتفاق نیفتاد ولی با صحبتهایی که با آقای مظلومی کردم این مشکلات برطرف شد.

درست است که شما از باشگاه استقلال شکایت کرده اید؟

خیر، همچین چیزی صحت ندارد. من و باشگاه استقلال همانند دو خط موازی هستیم که هر کس راه خودش را می رود.

شایعات فروانی درباره جادوگری در تیم مس کرمان وجود دارد. آیا این شایعات صحت دارد؟

خیر، تیم ما نه جادوگر دارد و نه ما این کارها را بلد هستیم. هر زمان شما دیدید که من کاغذ یا گردن بند یا پارچه‌ای درون دروازه بردم، که خیلی ها این کار را می کنند، شما می توانید مطمئن شوید که مهدی رحمتی جادوگره!

و بحث دوپینگ در فوتبال ایران؟

من ۱۷ بار تست دوپینگ دادم. در اردوهای تیم ملی که هستیم تست دوپینگ می گیرند. ۴ تا ۵ بازی آخر من تست دوپینگ دادم. خدا را شکر این حرفها از سر ما

گذشته است.

✦**بازیکنان را به چه صورت برای تست دوپینگ انتخاب می کنند؟**

✦✦در اردوی تیم ملی که هستیم از تمام بچه های تیم تست می گیرند. اما در لیگ پس از پایان بازی به صورت قرعه کشی انتخاب می کنند. شانس با ما بوده که تا به حال ۱۷ بار تست دادیم.

✦**نظرت راجع به عادل فردوسی پور و برنامه ۹۰ چیست؟**

✦✦آقای فردوسی پور برنامه خوبی دارد ولی خیلی مته به خشخاش می گذارد. من از تنها چیزی که در برنامه ۹۰ بدم می آید تماس های تلفنی است که می گیرد اما شاید فقط یک سری هایش لازم باشد.

✦**آینده تیم ملی را چطور می بینید؟ فکر می کنید صعود کند؟**

✦✦تیم ملی آینده سختی رو پیش رو دارد. سه بازی سخت پیش رو داریم ولی هیچ چیزی غیر ممکن نیست. ما در شرایط سخت تر از این در بازی کره شمالی داشتیم و توانستیم به پیروزی برسیم.

✦**فوتبال شغل اصلی شماست؟**

✦✦شغل جانبی ندارم، ما فوتبالیست ها در حال حاضر فقط فوتبال بازی می کنیم و شغل دیگری هم نداریم.

✦**نظر شما راجع به دایی و برخوردی که با وی شد چیست؟**

✦✦هیچ فوتبالیست ایرانی نمی تواند در آینده افتخارات وی را به دست آورد. او آقای گل جهان هم هست. اما درباره برکنار کردن وی پس از بازی عربستان، بحثی بود که مسوولین تصمیم گیرنده بودند و من نمی توانم نظری بدهم.

✦**صمیمی ترین دوست شما در ورزش کیست؟**

✦✦دوست صمیمی خیلی زیاد دارم.

✦**اگر بتوانید به گذشته بازگردید، به کدام دوره زمانی خواهید بازگشت؟**

✦✦سالهایی که در فجر سپاسی شیراز بودم را خیلی دوست دارم. ٤ سالی که در شیراز بودم و مربی ام آقای غلامحسین پیروانی بود.

✦**در چه حالتی ممکن است خیلی عصبانی شوید؟**

✦✦من با کوچکترین حرف هم زود عصبانی می شوم.

✦**از چه چیزی خیلی بدت می آید؟**

✦✦دروغ!

✦**بهترین چیزی که در خانه شما وجود دارد؟**

✦✦ فرزندم، علی.

✦**کدام خصلت ایرانی ها خیلی جالب نیست؟**

✦✦دهن بینی و یک کلاغ چهل کلاغ.

✦**خودتان نیستید؟**

✦✦شاید دهن بین باشم و افکارم را عوض کند و زود عصبانی شوم.

✦**به نظر شما در فوتبال شانس چقدر اهمیت دارد؟**

✦✦حداکثر ۵۰ درصد.

✦**زشت ترین بازیکنی که در کنارت بازی کرد، چه کسی بوده است؟**

✦✦بازیکن زشت زیاد داریم. زشت ترینشان فکر کنم فراز فاطمی باشد!

✦**عجیب ترین خوابی که تا به حال دیده اید، چیست؟**

✦✦قبل از بازی هفته پیشم بود. ۲ ساعت خوابیدم، خواب دیدم، دستانم در گچ است. قبل بازی فکر کنید من همچین خوابی دیدم!

✦**تا به حال شده از روی زمین چیزی بردارید؟**

✦✦بله هر زمان نان روی زمین ببینم.

✦**مادر و پدرت تا به حال تو را تنبیه کرده اند؟**

✦✦زیاد. بچه که بودم خیلی زیاد.

✦**آرزوی دوران کودکی شما چه بوده است؟**

✦✦مهندس یا فوتبالیست بشم که به آرزویم رسیدم.

✦**به مربیگری علاقه دارید؟**

✦✦اصلاً دوست ندارم! دوران ورزشی ام که با پایان برسد، به سمت تجارت می روم. استرسی که در این چند سال حضور در میادین ورزشی داشتم، برایم کافی است.

✦**بدترین کاری که در زندگی انجام دادی، چیست؟**

✦✦کار خیلی خیلی بدی نکردم اما در زمینه کاری باید بگویم سالی که از فجر سپاسی به سپاهان رفتم، اشتباه بزرگی کردم.

✦**نظرت راجع به آدم هایی که می گویم چیست؟**

وحید طالب لو: رقیب

قلعه نویی: ژنرال

مظلومی: مربی کار بلد

غلام پیروانی: مرد

حجازی: اسطوره

عابدزاده: عقاب

علی دایی: پر افتخارترین فوتبالیست ایران

✦**از قبل با همسرتان آشنا بودید؟**

✦✦بله، رفت و آمد خانوادگی داشتیم. از بچگی همدیگر را می شناختیم.

✦**دوست دارید که علی فوتبالیست شود؟**

✦✦خیر اصلاً دوست ندارم. خودش علاقه دارد. به توپ خیلی علاقه دارد حالا شاید چون بچه است اینطوری است ولی خیلی دوست دارم به سمت بسکتبال بروم.

✦**از پختن چه غذایی لذت می برید؟**

✦✦اصلاً حال ندارم که سر پا بایستم و کار کنم چه برسد که بخواهم آشپزی کنم!

✦**چه غذایی را بیشتر از همه دوست دارید؟**

✦✦زرشک پلو با مرغ و ماکارونی را دوست دارم.

✦**اگر یک روز به خانه آمدید و متوجه شدید که همسرتان غذا درست نکرده است، چه عکس العملی نشان می دهید؟**

✦✦هیچ عکس العملی نشان نمی دهم. تنها از وی می خواهم تا از گرسنگی به حالت مرگ نیفتاده ام، به یک رستوران زنگ زده و غذا سفارش دهد تا بیاورند.

✦ **غذایی که اصلاً دوست ندارید، چیست؟**

✦✦خورشت کدو.

✦**بازی سخت تر است یا آشپزی؟**

✦✦مسلماً بازی فوتبال.

✦**می دانید قرمه سبزی از چه تشکیل شده است؟**

✦✦فکر کنم سبزی، گوشت، لوبیا، کمی روغن و لیمو. راستش بلد نیستم و چون زمان خوردن این مواد را می بینم، می گویم.

✦**اگر مهمان داشته باشید، زمان آشپزی به همسرتان کمک می کنید؟**

✦✦اصلاً کمک نمی کنم. از جایم تکان هم نمی خورم!

✦**غذا پختن را بیشتر دوست دارید یا ظرف شستن را؟**

✦✦هیچ کدام را انجام نمی دهم. اگر هم بگویند باید یکی از این دو را انتخاب کنی، انتخاب نمی کنم. داد و بیداد کرده و از خانه خارج می شوم.

✦ **اگر در غذایت یک تار مو ببینی، چه کار می کنید؟**

✦✦هیچی، مو را در آورده و به خوردن غذایم ادامه می دهم.

✦**اگر بگویند حق حضور در فوتبال را ندارید چه حسی به شما دست می دهید؟**

✦✦خیلی سخت است، از همین الان سختیش را حس می کنم. انگار به من بگویند که بمیر!

✦**زیباترین جمله ای که تا به حال شنیده اید؟**

✦✦فقط خدا (با قاطعیت می گوید)

✦**فکر می کنید با انجام این مصاحبه وقت خودتان را هدر داید؟**

✦✦خیر، چرا هدر داده باشم؟! یک سری حرف هایی که تا به حال نزده بودم را در این مصاحبه برای شما بیان کردم. ■

هیچ چیز در این دنیا اتفاقی نیست ● واین دایر

امید نمازی:

فرگوسن به مورینیو نمی گوید کوتوله!

درگیری های مطبوعاتی مربیان مختلف باعث شد تا گفتگویی با امید نمازی، یکی از حرفه ای ترین مربیان ایران در سطح جهان، داشته باشیم. در این گفتگو امید نمازی برای ما نوع برخورد مربیان اروپایی و آمریکایی را با رسانه ها برای ما توضیح داده است. با خواندن این مصاحبه خودتان به اختلاف فاحش بین مربیان ایرانی و خارجی پی خواهید برد.

◇آقای نمازی مسلماً شما در جریان اتفاقات اخیر فوتبال ایران هستید. آیا در خارج از ایران نیز مربیان به این شکل با رسانه ها و یکدیگر برخورد می کنند؟

خیر، من سالیان سال در سطح اول فوتبال آمریکا به عنوان مربی و بازیکن فعالیت داشته و چندین سال نیز در انگلیس، آلمان، برزیل و شیلی فوتبال بازی کرده ام. در تمام سالهای دوران حرفه ای فوتبال من چنین برخوردی که در هفته قبل در فوتبال ایران به وجود آمد را مشاهده نکرده ام. به عنوان مثال در اینجا یک مربی به هیچ وجه حق ندارد و نمی تواند به داور اعتراض کند یا اینکه مانند ایران پس از بازی و در کنفرانس خبری تمام تقصیرات شکست خود را به گردن داور بیندازد. به محض اینکه یک مربی درباره داوری مسابقه اظهار نظر کند، به سرعت با وی برخورد شده و محرومیت های سنگین برای وی در نظر گرفته می شود.

◇پس در کنفرانس های مطبوعاتی پس از مسابقه در چه زمینه ای صحبت می شود؟

به عکس ایران که از همه چیز صحبت می کنند به غیر از مسائل فنی، در اینجا تنها و تنها به بازی تیم، مسائل فنی درون زمین و اشتباهات خود اشاره می کنند. جالب است که در ایران مربیان یا به داور معترض هستند یا معتقدند که بدشانسی علت نتیجه نگرفتن تیمشان می باشد، در حالی که در کنفرانس پس از بازی تنها باید درباره مسائل فنی صحبت کرد، نه چیز دیگری!

◇و از داستان نامه نگاری و بیانیه صادر کردن مربیان ایرانی نیز آگاه هستید. آیا اتفاق افتاده در اروپا یا آمریکا این اتفاق بیفتد؟

اصلاً و ابداً! دو مربی هیچگاه در رسانه ها و مطبوعات با یکدیگر دعوا نمی کنند. شاید پیش خود بگویید پس مناقشات و درگیری های فرگوسن، مورینیو و ونگر چیست؟ درگیری های لفظی آنها هیچگاه بر سر مسائل شخصی نیست. فرگوسن به مورینیو نمی گوید کوتوله هستی! یا ونگر به فرگوسن هرگز نمی گوید که نوچه هایت را جمع کن! آنها سعی می کنند با مصاحبه هایی علیه هم، از لحاظ روحی همدیگر را تضعیف کنند نه از لحاظ شخصیتی. به عنوان مثال دیوید مویس، سرمربی اورتون که توانست در جام حذفی تیم منچستریونایتد را شکست دهد، در مصاحبه ای گفته بود که یک داور همیشه علیه تیم ما سوت می زند و زمانی که وی درون زمین باشد، من استرس زیادی خواهم داشت. هفته بعد همان داور دیدار اورتون را قضاوت کرد و یک پنالتی مسلم را برای حریف اورتون نگرفت. در اینجا مصاحبه های جنجالی تنها برای بالا بردن روحیه تیم خود و تضعیف روحیه حریف به کار می رود، هیچگاه مانند ایران فردی سعی نمی کند که در مصاحبه هایش تخریب شخصیت کند.

◇برای رفع این مشکل چه کاری باید انجام داد؟

در اروپا و آمریکا هر تیم ورزشی یک مدیر رسانه ای دارد. وظیفه این مدیر این است که با بازیکنان و مربیان صحبت کرده و آنها را راهنمایی کند که چگونه با مطبوعات حرف بزنند. وی جلساتی نیز با مدیران گذاشته و خطوط قرمز در مصاحبه های مطبوعاتی را روشن می کند. برگزاری کنفرانس های مطبوعاتی و مصاحبه های بازیکنان با مطبوعات زیر نظر این مدیر اجرا می شود. در ایران نیز باید افرادی که سابقه حضور در مطبوعات را دارند به عنوان مدیر رسانه ای در باشگاه های مختلف مشغول به فعالیت شوند. آنها باید مدیران، بازیکنان و مربیان را توجیه کنند که خارج از مسائل فنی درباره موضوع دیگری حرف نزنند و به مسائل شخصی نپردازند.

در اینجا ستارگان و اسطوره های ورزشی افرادی را استخدام می کنند که وظیفه آنها مدیریت برخورد با رسانه ها می باشد. به عنوان مثال اگر علی دایی چنین فردی را کنارش داشت که می توانست چگونگی برخورد با مطبوعات، مربیان و... را به وی آموزش دهد، مشکلات کمتری برایش به وجود می آمد.

نکته: امید نمازی در این فصل مسابقات فوتبال داخل سالنی آمریکا توانست با تیم تازه تاسیس «نیوجرسی آیرونمن» به عنوان نایب قهرمانی دست یابد که به احتمال زیاد وی برای چندمین بار به عنوان مربی برتر فصل انتخاب خواهد شد.

مارکویی دیگر در راه

سرمربی جدید تیم ملی فوتبال ایران در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود، کادر فنی جدید تیم ملی را معرفی کرد. پرویز کماسی به عنوان مربی بدنساز و مرتضی محصص به عنوان آنالیزور همکاران ایرانی افشین قطبی هستند. افشین قطبی در خصوص دستیاران خارجی اش گفت: «کمک اول من از سال ۱۹۹۳ با من دوست است و در جام جهانی ۱۹۹۴ او در خانه من جام جهانی را تماشا می کرد. بازیکنی حرفه‌ای در فوتبال هلند بوده و با تیم‌هایی نظیر آژاکس، آیندهوون و تیم ملی هلند که در جام ملت‌های ۱۹۸۸ اروپا به مقام نایب قهرمانی رسید، حضور داشته است. در آخرین جایی هم که فعالیت داشته است تیم پوتردکت بوده و نام او «پیت بیوتر» است. سعی می کنیم که هرچه سریع تر به ما اضافه شود. دومین کمک من کسی است که سال‌ها در تیم‌هایی نظیر آژاکس و فاینورد دروازه‌بانی کرده و در تیم ملی،ویتس و فاینورد هم مربی دروازه‌بان‌ها بوده است و در تیم بنفیکا هم دستیار «رونالد کومن» بوده است و سال‌ها هم در فوتبال خاورمیانه کار کرده است. نام وی «ابه کنوپ» است.»

سعی کردیم تا سوابقی از این دو مربی مطرح که تا به حال نام آنها به گوش ما نخورده است، پیدا کنیم اما هرچه بیشتر گشتیم، کمتر یافتیم. به هر صورت که توانستم نام این دو دستیار را نوشتم اما هیچ اطلاعاتی یافت نشد. حتی تیمی به نام «پوتردکت» هم نیافتم. تنها تیمی که نامش به این تیم شباهت داشت، تیم «پاپندرخت» در هلند می باشد. یک تیم آماتور که در فصل گذشته تنها در یک مسابقه جام حذفی شرکت داشته و در همان بازی نیز شکست خورده است.

کمی که به حافظه خود فشار می آوریم به یاد داستان **مارکو و دی کارمو** می افتیم. آیا آن قصه دوباره تکرار خواهد شد؟ بهتر است سرمربی جدید تیم ملی با شفافیت بیشتری درباره این دو دستیارش صحبت کند و اطلاعات کاملتری درباره آنها به ما دهد. به یاد جمله معروف فوتبالی ها می افتم که می گویند: «بهتر است به این آقایان بگویید عکسهایشان را با شورت ورزشی برای ما بیاورند!»

محمد خاکپور:

قطبی فرهنگ کره را می شناسد نه فوتبالشان را!

انتخاب افشین قطبی به عنوان سرمربی تیم ملی بهانه‌ای شد تا گفتگوی کوتاهی با محمد خاکپور، بازیکن و کاپیتان سابق تیم ملی ایران، داشته باشیم. مدافع اسبق تیم ملی فوتبال ایران معتقد است تا زمانی که مسوولان فدارسیون فوتبال عوض نشوند، پیشرفتی در فوتبال ایران نخواهیم داشت...

آقای قطبی معتقد است که فوتبال کره را به خوبی می شناسد و به راحتی می تواند با شکست این دو تیم، ما را به جام جهانی ببرد. نظر شما درباره این حرف چیست؟

به نظر من این حرف آقای قطبی زیاد درست به نظر نمی رسد. وی چند سال پیش به عنوان دستیار در کره مشغول به فعالیت بوده و چند سالی است که از فوتبال کره دور می باشد. از سوی دیگر وی دستیار یک مربی هلندی با تفکرات و سیستم بازی هلندی بوده در حالی که امروزه سرمربی دو تیم کره شمالی و جنوبی هر دو اهل کره می باشند. پس باید گفت که آقای قطبی نمی تواند مدعی شود دو کره را به خوبی می شناسد. شاید منظور آقای قطبی این بوده که فرهنگ کره را به خوبی می شناسد، نه فوتبال کره را!

شما کاندیدای دستیاری محمد مایلی کهن بودید...

قبل از پایان جمله تان بگویم که اصلاً به این صورت نبوده است. هیچ تماسی از سوی آقای مایلی کهن با من گرفته نشد و به هیچ وجه قرار نبود با وی در تیم ملی همکاری داشته باشم.

پس به عنوان فردی که آقای مایلی کهن را به خوبی می شناسد، نظرتان درباره اتفاقاتی که برایش افتاد، چیست؟

آقای مایلی کهن یکی از اعتبارات فوتبال ایران می باشد. عنوان چهارمی در فوتسال جهان و سومی در جام ملتهای آسیا از جمله افتخارات ایران است که در زمان حضور وی در سمت سرمربیگری تیم ملی فوتبال و فوتسال ایران به دست آمده است. باید بگویم که متاسفانه در این مدت کوتاهی که وی به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب شد، با وی برخورد خوبی صورت نگرفت. من ادبیاتی که وی در دو بیانیه اش صادر کرد را نمی پسندم اما باید از خودمان بپرسیم، چه اتفاقی افتاد که مایلی کهن به اینجا رسید؟ مایلی کهن یک فرد مبادی آداب و بسیار اخلاق گرا می باشد.

پس چه اتفاقی افتاد که وی این حرفها را زد؟

از دید من مقصر سیستم حاکم بر فوتبال ایران و آنهایی که این سیستم را می چرخانند. مسوولان فدراسیون نمی توانند فوتبال ایران را کنترل کنند! ۲۰ سال پیش کمیته انضباطی در فدراسیون فوتبال وجود نداشت، اما این حواشی و اتفاقات به هیچ وجه در آن زمان به وجود نمی آمد. فوتبال ما در ۲۰ سال گذشته از لحاظ فنی و فرهنگی هیچ پیشرفتی نداشته است. باید ریشه یابی کرد که چرا ما در حال افول هستیم؟!

کمی نیز درباره مربی سابق تیم ملی یعنی علی دایی صحبت کنیم...

زمانی که دایی به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب شد، در مصاحبه‌ای گفتم که دایی یکی از بزرگترین افتخارات فوتبال ایران می باشد و مسوولان تصمیم گرفته اند که از وی خرج کنند! علی دایی بسیار فراتر از پست سرمربیگری تیم ملی ایران بود و هست. باید از وی در پستهای مدیریتی و حساس استفاده می کردیم. متاسفانه مسوولان فدارسیون برای آنکه خرابکاری خودشان در از دست دادن زمان و انتخاب سرمربی را پنهان کنند، تصمیم گرفتند که علی دایی را انتخاب کنند و پشت وی پنهان شوند. امروز هم که مشاهده کردید آنها به سرعت پشت علی دایی را خالی کرده و تمام کاسه و کوزه ها سر وی شکست.

مقصر اصلی ناکامی های فوتبال ایران، سرمربی تیم ملی نیست، بلکه فدراسیون فوتبال است

آیا امروز هم این اتفاق قرار است برای افشین قطبی بیفتد؟ یعنی فدراسیون از محبوبیت قطبی استفاده خواهد کرد تا اشتباهاتش پنهان بماند؟

متاسفانه در فوتبال هر زمان که تیمی نتیجه نگیرد، سرمربی را مقصر می دانیم. در صورتی که در نتیجه نگرفتی. ایران در مسابقات اخیر، سرمربی هیچ تقصیری نداشت بلکه فدراسیون فوتبال مقصر بود. فدراسیون ما، فدراسیونی بدون برنامه ریزی می باشد. هفته گذشته مصاحبه جالبی از آقای مایلی کهن در تلویزیون مشاهده کردم. در جلوی در فدراسیون فوتبال آقای کفاشیان در جواب یک خبرنگار که پرسیده بود آیا مایلی کهن خواهد ماند یا خیر؟ با بی تفاوتی گفتند: خودم هم نمی دانم تا یک ساعت دیگر هستم یا خیر، پس نمی توانم بگویم وی ماندگار هست یا خیر؟ زمانی که تفکر رییس فدراسیون این باشد، چگونه می تواند برای فوتبال ایران برنامه ریزی کند؟ آیا فردی که خودش نمی داند هست یا نه، می تواند برای جام جهانی رفتن ایران برنامه ریزی کند؟ تا زمانی که فدراسیون دست این افراد باشد، حرکت رو به جلویی نخواهیم داشت. از شما خواهش می کنم به عنوان یک خبرنگار بگویید که مقصر اصلی ناکامی های فوتبال ایران، سرمربی تیم ملی نیست، بلکه فدراسیون فوتبال است. **قطبی به عنوان یک مربی پیشنهاد همکاری با فدراسیون فوتبال ایران پذیرفت و اگر موفق نشود مسوولان دوباره خود را پشت سر وی پنهان خواهند کرد.**

به نظر شما بهتر نبود از یک مربی مطرح خارجی برای هدایت تیم ملی استفاده می شد؟

در حال حاضر خیر، چون در این زمان اندک مربی خارجی هیچ تاثیری نخواهد گذاشت. یک مربی خارجی حداقل به یک سال زمان نیاز دارد تا با بازیکنان، سیستم و فرهنگ فوتبال ایران آشنا شود. در این زمان کوتاه مربی ایرانی بهتر جواب خواهد داد. هرچند باید گفت که **آقای قطبی نیز شناخت کافی و کاملی از فوتبال ایران ندارد. وی تنها یک سال در ایران بود و پس از ناکامی در ابتدای این فصل از پرسپولیس جدا شد. پس از آن هم در هیچ جای دیگری به مربیگری نپرداخت.**

شما بهترین گزینه برای هدایت تیم ملی را چه فردی می دانید؟

به نظر من آقای مایلی کهن بهترین گزینه بودند. وی نظم و انضباط خاصی در اردوی تیم ملی به هم گسیخته ما حاکم می کرد و می توانست تغییرات مناسبی در بازی ایران دهد. در این مدت هیچ فرد خاصی نمی تواند تاثیر گذار باشد!

به عنوان سوال آخر، نظر شما درباره حضور ایران در جام جهانی چیست؟

قطعاً به جام جهانی صعود خواهیم کرد. ایران یکی از قطبهای بزرگ فوتبال آسیا می باشد و تیمهای کره شمالی و جنوبی و امارات می دانند که حریف سختی پیش روی دارند. ایرانی ها چندین بار نشان داده اند که کارهای غیرممکن را ممکن کرده اند. امیدوارم که در سال جاری نیز به مانند جام جهانی ۹۸ بتوانیم به جام جهانی صعود کنیم.

■

زندگی خواب است و عشق رویای آن • آلفرد دوموسه

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

قصیده گاویه!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

امروز روز شادی و امسال سال گل
نیکوست حال ما که نکو باد حال گل
«مولوی»

امروز روز شادی و امسال سال گاو
نیکوست حال ما که نکو باد حال گاو
شاید بـــه یمن عید بگیرد در این بهار
رنگی ز شوق، زندگی پر ملال گاو
ما ما کند، منم منم نکند گاه ادعا
احسنت بر تواضع و حسن خصال گاو
گه شیر او شود کمک شیر مادران
شیری که خورده است ز مادر، حلال گاو
ویزای هند گیر و به دهلی برو سپس
آگاه شو ز عزت و جاه و جلال گاو
در جاده موقع سفرت احتیاط کن
وقتی به روی تابلو ببینی جمال گاو
یک عدّه در فرنگ که هستند گاوباز
لذت همی برند ز جنگ و جدال گاو
با مشت و مال گرچه بسی گاو می کشند
هم فیض می برند گه از مشت و مال گاو
از عاشقان گاو در این مرتع جهان
چون چشم خلق تنگ شد اینک مجال گاو
زین خیل خوش علف چه بگویم که جمله را
جوع البقر گرفته سراسر مثال گاو
از مهر گاو دم مزن اینقدر و هی مگو:
لرزد دلم چو بگذرد از سر خیال گاو
شد شیر و گوشت باعث این عشق بی ریا(!)
عاشق نگشته ای تو بر آن خط و خال گاو

* * *

القصه بوالفضول! دعا کن ز جان و دل
باشد که گاو خلق نزاید به سال گاو!

در امتداد شب!

مرمر الفت

از پل فکر بنده رد می شد
اتوبوس عجول همچون باد
سوژه ای در هوای گرگ و میش
دست خود را تکان تکان می داد
قلمم در میان خط ها هی
واژه ها را عقب جلو می کرد
جمله های بدون مقصد را
بین خط ها فقط ولو می کرد
روز و شب جای سبز و قرمز ها
مثه لامپ نئون عوض می شد
قلمم هاج و واج می پرسید
اخوی رنگ خط ما چی شد؟
واژه هایم به نیت ییلاق
لای خط ها پیاده می رفتند
می رسیدند گاهی از اوقات
اشتباهی حوالی دربند
کوه های بلند دار آباد
از مسیر عبور پیدا بود
شیر ها و پلنگ های خشک
موزه شان روز جمعه هم وا بود
بی کباب و حلیم بادنجان
سوژه هایم اگر چه لاغر بود
از لحاظ سلامت شعری
وزن کمتر همیشه بهتر بود
باید از راه رفته بر می گشت
کند و با احـتیاط دنده عقب
اتوبوسی که بی هوا می رفت
بی توجه به امتداد شب!

طرد یا ترک؟

علی اصغر نجفی (اغو)

دود تریاک تو از وافور می آید برون
بوی گند جسمت از کافور می آید برون
خس وخس باشد نفسهایت زدست دود ودم
از گلویت سرفه نا جور می آید برون
هیکلت لاغر که تنها مانده پوست واستخوان
هست عین میتی کز گور می آید برون
سمبه و سوراخ ها از قشر معتادان شده
عین کندویی کز آن زنبور می آید برون
از پس دیوارهای شهر زیبا و قشنگ
چهره های مضحک و منفور می آید برون
ای که تسلیمی به افیون، باش تسلیم پلیس
ورنه از هر سو بسی مأمور می آید برون
زاین محله، گورخود گم کن که این قصاب ما
از دکان خویش با ساطور می آید برون
جمله معتادان که علافند وبی نام و نشان
بین آنها گو چه کس مشهور می آید برون؟
تو سیه بختی ولی نومید از خالق مشو
کز دل تاریکی شب نور می آید برون
ای خوشا بر آن که اندر آزمون ترک دود
سر بلند و خرم ومسرور می آید برون
ای«اغو»، این سازتو تاری است بشکسته ولی
نغمه اش در مایه ماهور می آید برون!

معرفی کتاب

معجزه شعر طنز

گردآورندگان: آزاده سلیمانی، زهرا باقرشاهی، حسام محمدظاهری
مقدمه از: رضا رفیع
ناشر: ثالث: ۸۸۳۰۲۴۳۷
چاپ اول: زمستان ۱۳۸۷
۲۲۳ صفحه، ۵۵۰۰ تومان

یکی از وجوه مثبت کتاب حاضر ـ که گزیده‌ای درهم(!) از اشعار طنز و فکاهه و هزل و هجو قدیم و اندکی نیز جدید است ـ آن است که ـ بلا تسبیه(!) به سبک و سیاق گلستان و بوستان شیخ‌شیراز، تمتع زهرگوشه‌ای یافته و زهر خرمنی خوشه‌ای یافته (یا بافته) است.

این کتاب حکم یک «کشکول» را دارد. دفینه‌ای و گنجینه‌ای است از گوهرهای تابناک دریای عمیق و مواج و کرانه ناپیدای طنز پارسی که آنها را از دل دریایی صدف‌های متنوع و متلون بیرون کشیده و یکجادر ساحل تماشا قرار داده است.

قدم زدن در این ساحل، هم فال است و هم تماشا. هم تفریح و تنوع است، هم تعلیم و تعلم. به یک تیر واحد، همزمان چند نشان را می‌زند و...

آنچه آمد، فرازی از قسمت‌های پایانی مقدمه کتاب «معجزه شعر طنز» بود که به تازگی روانه بازار نشر شده است.

اثر حاضر مشتمل بر ۳٤۰ شعر طنز و فکاهه است که با گزیده‌ای کوتاه از زندگینامه شاعر نیز همراه شده و علاوه بر آن، کاریکاتورهایی فانتزی نیز براساس برخی از اشعار کتاب برای تغییر ذائقه و تنوع بصری مخاطب، زینت بخش کتاب شده است.

ترسیم این کاریکاتورها را امیررضا سقراطی، رضا پیشکاری، سهیلا قادرمزی‌و‌یاسمن انزابی‌چهره‌قانی برعهده داشته‌اند که از کاریکاتوریست‌های جوان و علاقه‌مند این رشته‌اند.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

در این روزها لازم است که بیشتر از گذشته کنترل ذهنتان را به دست گیرید و بر آن فرمانروایی کنید تا تحت تاثیر ظاهر دلفریب مسائل قرار نگیرید و راضی به رضای حضرت دوست باشید و به آنچه که عطا کرده خشنود.

دوست خوبم! دقت کنید که خلاف آنچه که از شما انتظار می‌رود عمل نکنید و آن را با غرور و توجیه نسازید که برای عذاب وجدان خود نمی‌توانید مرحمی پیدا کنید، پس دقت کنید!

در ضمن این را نیز بدانید که برای رسیدن به قله باید دره‌ها را پشت سر گذاشت و هر چه که از دره دورتر می‌شوید به قله نزدیک‌ترید و برای ماندن در اوج هم باید برنامه‌ریزی دقیق و صددرصدی داشته باشید.

یعنی یک درصد هم احتمال خطا را برای خودتان در نظر نگیرید و آنگاه یک نفس راحت بکشید.

اردیبهشت

خوب می‌دانید که شما هم به روش خاص خودتان می‌توانید یک نابغه باشید و این به شرطی است که ناامیدی‌های پنهان را از بین ببرید و اهداف خود را به جای نگه داشتن در ذهن روی کاغذ بیاورید و برای آنها ارزش خاص خودشان را قائل شوید و با خودتان پیمان ببندید که به آنها عمل می‌کنید. در ضمن برای رفع مشکلات هم زمان تعیین کنید و این را نیز ملکه ذهنتان نمایید. تفاوت شما با دیگران در پایبند بودن به اعتقاداتتان است و به جای کنار گذاشتن این موضوع اهمیت بیشتری نیز برایش قائل شوید تا بتوانید پاداش کارتان را دریافت کنید که حالا وقت آن است.

البته خواب آرام و بدون دغدغه در به نتیجه رسیدنتان می‌تواند بسیار موثر باشد و سلامت روان و شادابی شما را تضمین کند و احتمال بروز خطا را به حداقل برساند.

خرداد

احساسی بر شما مستولی شده که دوست دارید از هر چیزی زیادش را داشته باشید و از نوع خوب آنهم، البته این حالت بدی نیست در صورتی که بتوانید آن را هدایت کنید به سمت موضوعهایی که واقعاً خوبند نه آنهایی که شما می‌پندارید چنین هستند وگرنه باعث می‌شود که از داشتن حداقل‌ها هم دور بمانید و دست خالی باشید که من توصیه می‌کنم داشته‌های قبلی خود را زیر سوال نبرید و سعی در یافتن خوبی‌های تازه‌تر داشته باشید و البته زمان رسیدن به آنها را هم محدود نکنید.

در ضمن ساعتی خلوت کردن با حضرت دوست برای روح شما ضروری می‌باشد از آن غافل نشوید هر چند همه چیز مانع آن باشد و همین طور استفاده از مطالعه حتی نوع روزنامه‌ای آن را در دستور کار خود قرار دهید و مطمئن باشید که ضرر نمی‌کنید.

تیر

به خوبی پیداست که مهربان و خوش برخورد هستید و مرتباً در فکر تبدیل و تغییر به سر می‌برید و فکر می‌کنید که با این روش می‌توانید از روزمرگی خلاص شوید و زندگی را لذت‌بخش کنید.

ولی غافلید از اینکه آنها هم خیلی زودتر از زمانی که شما تصورش را می‌کنید برایتان عادی می‌شوند و چاره کار تنها ترکیب عشق با آنهاست که معجزه کند و هر روزتان را با روز قبل متفاوت سازد و ابعاد نگاه شما را گسترده‌تر کند.

البته درست است که نبودن پول بسیاری از مشکلات را بوجود می‌آورد، ولی باور کنید که پول نیز نمی‌تواند آرامش واقعی را بیاورد و یا اینکه نمی‌توانید تمامی نیازها را برطرف کند، پس اعتدال پیشه کنید که بسیاری از ثروتمندان خواب خوش ندارند.

مرداد

به خوبی پیدا نیست چرا با تمام احساسات و هیجانی که در ذات وجودی شماست گاهی اوقات بی‌تفاوت می‌شوید و سکوت پیشه می‌کنید و گوشه‌گیر می‌شوید و دیواری بین خود و دیگران می‌کشید و سکوتی سربی را بر محیط حاکم می‌کنید. درحالی که نگاهتان خبر از بی‌قراری ذهنتان و شرایط می‌کند. پس ای کاش که غرور را کنار بگذارید و منطقی رفتار کنید تا حداقل خودتان را از کابوسهای موجود رها سازید و یا حداقل درجه غفلت آن را کم کنید.

البته امیدوارم بدانید که غرور به تدریج عقل را زایل می‌کند و در این صورت است که هیچ کاری به درستی انجام نخواهد شد، آن هم برای شما که دوست دارید همه چیز سر جای خود باشد بدون کوچکترین تغییری و این یعنی شکنجه روحی که امیدوارم این موضوع را جدی بگیرید.

شهریور

لازم به تاکید است که برای خودتان اهداف بلندمدت در نظر بگیرید چون قانون هرچه پیش آید خوش آید برای شما کاملاً غریب و ناملموس است و اگر احساس می‌کنید که انجام آن برایتان دشوار است مسائل را چند مرحله‌ای پیش ببرید تا بتوانید بر آنها غالب شوید.

البته امیدوارم ابتدا ابهت ترسناک آن را بشکنید و اگر هم نمی‌دانید از کجا شروع کنید حداقل به مشورتهایی که می‌گیرید عمل نمایید تا راه مناسب را پیدا کنید.

نکته بعدی این که خوشبختی و رضایت شما در گرو هیچ چیزی نیست و تمامی مسائل موجود می‌تواند باعث هموارتر شدن راههای آینده‌تان شود، چون خوشبختی حسی درونی است که شما آن را عمیقاً با تمام وجود احساس می‌کنید، پس شکر خدا را بجای آورید.

مهر

به راستی که پول خدمتکاری عالی و اربابی متعالی می‌تواند باشد بنابراین امیدوارم دقت کنید که شما راه استفاده درست آن را پیدا کنید نه اینکه او به رضایت برسد. دوست خوبم! خوب می‌دانم که دوران سختی را پشت سر گذاشته‌اید، ولی این دلیل نمی‌شود تا روزهای خوب پیش رو را خراب کنید پس اگر قصد جبران دارید لطفاً عجولانه دست به انجام کاری نزنید و از خداوند غافل نشوید. تغییر و یا جابجایی را در پیش دارید که همگی آنها برای شما شادی‌آفرین است و لبخند واقعی را بر لبان شما می‌نشاند به شرط آنکه برای رضای حضرت دوست باشد. در ضمن در مورد دوست داشتن و انتظارات شما باید بگوییم، همانقدر که لازم می‌دانید کارهای مورد قبول و دلپذیر انجام دهید و بیش از آن ذهن و زندگی خود را درگیر نسازید البته باید از انجام بعضی کارها نیز دوری کنید تا به آنچه که مستحق شماست و در نظر دارید دست یابید.

آبان

شاید این را شما بهتر از هر کسی بدانید و تجربه کرده باشید که زندگی پستی و بلندی بسیار دارد، پس از پس‌انداز کردن انرژی روحی خود غافل نشوید که در آینده نزدیک به آن احتیاج پیدا می‌کنید. البته آرامش فکری و مطالعه صحیح شما را برای این منظور کمک می‌کند.

در ضمن وقتی می‌بینید ذهن شما بیش از این یاریتان نمی‌کند پس قضاوت را به خدا بسپارید چرا که او بهتر از شما منافع زندگیتان را در نظر دارد و با این کار حداقل اینکه آسوده می‌شوید و زخم تازه را کهنه نمی‌کنید و مرهم همیشگی آن را می‌یابید. در ضمن بدانید که دنیا و مسائل آن همیشه یک شکل نمی‌باشند.

نکته پایانی هم این که ترمیم دل شکسته گاه بهتر از اولش می‌شود به شرطی که چاشنی عشق را به همراه داشته باشد پس تردید را برای همیشه از خودتان دور سازید.

آذر

کاش با کمی دقت به این باور برسید که تمامی روزهای شما می‌تواند همانند روزهای بهار سبز و زنده باشد و نخواهید که ایامتان را زمستانی کنید و آنگاه منتظر آمدن بهار باشید و خود را توجیه نمایید که تمامی فصلها زیباست و روح شما تحمل زمستان طولانی را ندارد. البته امیدوارم با در نظر داشتن لطف بیکران خداوند به شما سرشار از زندگی و نشاط باشید و آرامش را در کم کردن خطاها جستجو کنید که لذت آن براستی که بی‌نهایت است. در ضمن امکان یک تحول معنوی ماندگار برایتان موجود است که می‌تواند لحظات تکرارنشدنی را بر جا بگذارد که امیدوارم مقتدرانه روحتان را جلا دهید. در پایان بهتر است بگوییم که به قول خودتان به شدت نیاز به آرامش روحی دارید پس نیازهای معقولانه خود را کنار هم بچینید تا به دلیل شلوغی مغلوب هوای نفس نشوید و یک عادت غلط دوباره در وجود شما رخنه نکند.

دی

خودتان هم خوب می‌دانید که بخت و اقبال بلندی دارید و از تمامی نعمت‌های خداوند بهره‌مند هستید.

پس بخواهید تا تمامی زحماتتان به خاطر مسائل مادی نباشد و به پاداش قلبی رضایت بدهید که روح را وسیع‌تر می‌سازد.

دوست خوبم! افکار خوب و آفریننده‌ای دارید که می‌توانید با اراده‌ای محکم شرایط و اوضاع را مطابق میل خود تغییر دهید و حق خودتان را دریافت کنید.

البته این چیزی است که همگان آن را در سر می‌پرورانند و شیوه زندگی در این مسیر تعیین‌کننده است. در ضمن آراستگی ظاهر و باطن را هر دو با هم در نظر داشته باشید که به بیراهه هم نروید.

بهمن

دوست خوبم! نه به خود و نه دیگران سخت‌گیری نکنید و تردید را برای همیشه از دلتان بیرون بریزید تا بتوانید در خواستهای ضد و نقیض ذهن را از خودتان دور سازید و از یک مشکل کوچک یک فاجعه درست نکنید.

در ضمن اگر اختلاف نظری وجود دارد آن را آشکار سازید تا بتوانید با بیان احساسات برطرفش کنید. البته امیدوارم با توضیحات کامل برطرف شود، چون راه‌حل دیگری وجود ندارد.

در مورد مساله مورد نظرتان که به شدت طالب آن هستید هم باید بگوییم که کاملاً شرایط برای شما مهیا است تا به خود و اطرافیان ثابت کنید که طرحهای منحصر به فردی در ذهن دارید و البته هوای زیردستی‌های خوب خود را هم دارید!

اسفند

پیغامهای کوتاهی از طبیعت دریافت می‌کنید که در آن یک دنیا حرف نهفته است و شما تنها باید بتوانید آن را تجزیه و تحلیل کنید و در کارهایتان بازنگری داشته باشید چرا که اشتباه برای هر کسی ممکن است.

البته امیدوارم اینقدر به غرورتان تکیه نکنید که رعایت تعادل در آن کاری سخت اما ضروری است. در ضمن اگر هر ناگفته و یا نفعی وجود دارد که روح شما را آزار می‌دهد آن را بیرون بریزید و پنهان نکنید چرا که در صورت ماندگار شدن راه تنفس شما را خواهد گرفت.

دوست خوبم! خدا را شاکر باشید که می‌توانید برای غلبه بر مشکلات از هوش و استعداد خود کمک بگیرید و مشورت را به زمان دیگری موکول نمایید.

خوشبختی را هیچوقت بسته‌بندی نکرده و به در منزل کسی نبرده‌اند

● حسین رحمت‌نژاد

لاغری بدون صدمه زدن به بدن

این روزها تمامی افراد جامعه بر این شده‌اند که اندام خود را متناسب نگه دارند و این خواسته می تواند بسیار مفید باشد ولی متاسفانه برخی ناآگاهانه به کارهایی دست می‌زنند که برای آنها زیان‌آور است، از جمله رژیم آب و یا غیره که درباره معایب این رژیم‌ها توضیح خواهم داد:

اندام متناسب به معنای بدنی لاغر نیست بلکه درصد متناسبی از عضله و چربی است. رژیم آب و غیره چربی های شما را کم نمی کند و باعث تحلیل عضلانی (آتروفی) خواهد شد.

پس چرا با اینکه چربی ها از بین نمی‌روند وزن بدن کاهش می یابد؟

همین که رژیم می گیرید بدن شما به اقدام جالبی دست می‌زند و اندک غذایی را که می خورید، به چربی و مشتقات آن تبدیل می کند و برای به دست آوردن انرژی مورد نیاز از عضلات می کاهد.

یعنی حجم عضلانی شما کم و حجم چربی بدن شما افزوده می‌شود. به زودی ضعف بدنی سراغ شما خواهد آمد و از عوارض آن بی حوصلگی، سرگیجه، زود عصبانی شدن، غش کردن و غیره است و شما مجبور به خوردن بیشتر می‌شوید.

برای رسیدن به کاهش وزن باید وقت زیادی صرف کنیم زیرا چربی هایی که در بدن شما انباشته شده، در عرض یک روز و دو روز نبوده و ماهها و سالها طول کشیده تا به این وزن برسید و حالا برای سوزاندن آنها به زمانی بیشتر نیاز دارید. پس باید حوصله کنید.

رفتن به پیش متخصص علوم ورزشی یا پزشک متخصص که متعهد به کار و وجدان خود باشد، خیلی بهتر و علمی تر می تواند به شما کمک کند ولی برخی از پزشکان به خاطر مسائل مالی و راضی نگه داشتن مراجعه کنندگانش، به آنها رژیم‌هایی می دهند که زود آنها را به مقصود خود برسانند.

هنگامی که شروع به فعالیت ورزشی می کنید بعد از ۱۰ دقیقه بدن شروع به سوختن قند و بعد از ۱۵ دقیقه شروع به سوختن چربی ها می کند. البته این اعداد به صورت میانگین است و بنا به شرایط بدنی فرد به فرد متفاوت است. برای مثال پیاده‌روی سریع، دویدن آرام، دوچرخه‌سواری و شنا بسیار مفید است. اگر بدن چاق و غیر آماده‌ای دارید باید با راه رفتن سریع آغاز کنید نه اینکه از روز اول ۲۰ دقیقه بدوید.

فعالیت‌های هوازی مثل پویاورزی (آیروبیک) نیز بسیار مفید است و در داشتن بدنی متناسب به شما کمک بزرگی خواهد کرد و روحیه شما را نیز پرنشاط خواهد کرد.

برای انتخاب زمان و ساعت این فعالیت‌ها (پویاورزی و نظیر آن) یک روز درمیان و در یک ساعت معین مثلاً ۱۰ صبح یا هر ساعت دیگری و مدت زمان انجام این فعالیت‌ها را بین ٤٥ تا ٦٠ دقیقه درنظر بگیرید.

رژیم غذایی

باید به خاطر فعالیت‌های روزانه، کالری مصرفی خود را محاسبه کنید. ضمناً کالری غذایی را که می خورید به دست بیاورید. سپس غذایی را که می خورید طوری تعیین کنید که از کالری مصرفی شما کمتر باشد.

در این روش بدن از چربی های ذخیره شده استفاده می کند و این بار چون عضلات در حال فعالیت هستند و مقدار کمی از مواد غذایی وارد شده به بدن کاسته شده از حجم عضلات شما نه تنها کاسته نمی شود بلکه بر حجم آنها افزوده (هایپرتروفی) و از حجم چربی های بدن کاسته می‌شود. این روش باید با فعالیت ورزشی همراه باشد.

رژیم غذایی آسان تر

از صبح که شروع به خوردن صبحانه می کنید هیچ تغییری در حجم غذای خود ندهید و مانند قبل صبحانه، میان وعده و ناهار خود را میل فرمایید. ولی بعد از ساعت ۱۷ یا ۱۸ دیگر چیزی نخورید.

البته خوردن میوه هایی که در آنها مواد قندی وجود ندارد مانند سیب، خیار، پرتقال، نارنگی و غیره ایرادی ندارد.

مریم ساسان فر – دانشجوی مقطع کارشناسی ارشد رشته تربیت بدنی

شکوفه های زندگی

چاپ عکس رایگان است

حسین دهقان زاده

علی عسکری بشکانی

سمانه حیدری

علی اکبری نیا

بهرام حسین زاده

بهنام حسین زاده

علیرضا جعفریان

رضا ناقه

علیرضا حسنی پور

سیدمحمود رفیعی

علیرضا امیریان

ابوالفضل غلامی

محمدرضا تقی پور

محمد جعفریان

عباس قطب الدینی

امیرحسین دهقان زاده

امیر مکسانی

علی فاتح زاده

امیرحسین محمدیان

مهدی علیرضایی

علیرضا جعفری

چاپ پیام ها رایگان است

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ **همسرم** پانزده اردیبهشت پنجاهمین بهار زندگی همراه با هزاران شاخه گل بهاری تولدت را جشن می گیریم
همسرت حسین پاکپور و فرزندان

◆ **مسعودعزیزم**؛ کاش تار بودم تا آهنگ دوست داشتن را برایت بنوازم. کاش خار بودم تا چشم دشمنانت را کور کنم. کاش گل بودم تا وجود ناچیزم را تقدیمت کنم... افسوس نه تارم، نه خارم، نه گلم، اما هر چه هستم دوستت دارم
از طرف همسرت سحر

◆ **سهیلای عزیز**، دختر گلم چهارده اردیبهشت روز تولدت را ما جشن می گیریم تولدت مبارک
پدر و مادرت – رضا صفایی و مریم خوشرو

◆ **پدر و مادر مهربانم**، روزم را با یاد شما آغاز می کنم و شبم را با یاد شما پایان می‌برم پانزده اردیبهشت سالروز ازدواجتان را تبریک می گویم
تنها دخترت – مهناز – اصفهان

◆ **احمدجان**، زیباترین روزم روز تولدت می‌باشد یازده اردیبهشت روز تولدت مبارک
پدرت – رضا اویسی

◆ **مادر عزیز**، ای قشنگترین نام در جهان هستی دوستت دارم ۱۷ اردیبهشت تولدت مبارک
پسرت محمد باقری – رشت

◆ تنها بهانه زندگیم **جلیل عزیزم** ۱۳ اردیبهشت را با هزاران گل سرخ از جنس عشق به تو بهترینم تبریک می گویم
دخترت حدیثه مصطفایی و همسرت از شهرری

◆ **سه قلوهای عزیز** خاله مریم دایی داوود و دایی مهدی تولدتان مبارک باد، امیدوارم سالی پر از خیر و برکت داشته باشید
خواهرزاده شما مرصاد رجبی

◆ **مرتضی عزیزم** یازدهم اردیبهشت سالروز تولدت را همراه با یک سبد گل رز و هزاران ستاره تبریک می گویم بهترینم از صمیم قلب دوستت دارم
همسرت لاله درجانی – تنکابن

◆ **زهراجان** ۱۲ اردیبهشت را با هزاران شاخه گل سرخ از جنس عشق به تو بهترین تبریک می گویم و امیدوارم زیباترین گلها زیر پایت قشنگترین چشمها بدرقه راهت و زیباترین لبخندها بر لبانت باشد تولدت مبارک
دوستدار شما سمیه بیرق‌دار – شیراز

◆ تنها بهانه زندگیم **مریم عزیز** نهم اردیبهشت روز شکوفایی تو بود تولدت مبارک
دو برادر دوقلویت حسن و حسین – اندیمشک

◆ **محمدجان**، ۱۳ اردیبهشت روز شکوفایی تو بود تولدت مبارک. امید است همیشه سالم و سلامت باشید
خواهرت نرگس – مازندران (ساری)

◆ **همسر و مادر عزیزمان** به مناسبت سالروز تولدت یک سبد ستاره و یک سبد گل مریم از آسمان و مزرعه قلبمان چیده‌ایم که با تمام وجود تقدیمت می کنیم
محمد کریمیان – هانیه – عرفان و علی – تهران

◆ **اکرم جان** امیدوارم هر کجا که هستید شاد و سلامت باشی و سلامتی شما را از خدا می خواهم خیلی دوستت دارم به یادت هستم
از طرف دوست قدیمی‌ات راضیه رستمی از سمیرم

◆ **حمیدآقا و معصومه جان** ۱۹ اردیبهشت اولین سالگرد ازدواجتان را از صمیم قلب تبریک می گوییم
سمیه آزاده – محسن، آیت، جابر، علیرضا
پدر و مادرت

◆ **داماد عزیزمان جوادجان** دوازدهم اردیبهشت و هشتمین بهار زندگیت مبارک
از طرف پدر خانم، مادرخانم و خواهر خانمت از اصفهان

◆ **گل من جواد**، قشنگ ترین آهنگ زندگیم تپش قلب توست دوازدهم اردیبهشت ماه سالروز تولدت مبارک
از طرف همسرت راضیه مزروعی – اصفهان

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۴۵

ایام عید بود و خوب مشتری داشتیم، من هم مثل آن زمان نبودم که دغدغه کارگرها را داشته باشم. خودم کارگر بودم و هر چه بیشتر فروش می کردم، مزدم بیشتر می شد. اما من هر چه التماس کردم و از او خواستم آبرویم را جلو زن و بچه‌ام نبرد، قبول نکرد! تعجب کردم. علت این همه اصرار او را متوجه نمی شدم. تا اینکه بالاخره لب باز کرد و گفت که طلبکارهایم گفته‌اند اگر او مرا ببرد و به آنها تحویل دهد آنها خودشان پول او را پرداخت خواهند کرد! می دانستم بلوف زده‌اند اما مرد ساده‌دل، قبول نکرد و همان روز مرا به دادسرا کشاند. از قضا آن روز پنج شنبه بود و دادسرا تعطیل! کار ما کشید به شنبه! و شنبه هم از همانجا روانه تهران شدیم. او برای قرار اول با یک چک پانصد هزار تومانی نیابت گرفت. بعد هم یک چک پانصد و هفتاد هزار تومانی دیگر هم روی پرونده گذاشت و روی هم شد یک میلیون و هفتاد هزار تومان در حالی که شرعاً و عرفاً او از من هشتصد هزار تومان طلب داشت.

به هر حال او ما را فرستاد زندان. الان جمع بدهی من با چهار پرونده پانزده الی شانزده میلیون تومان است و تا وقتی هم که زندان هستم توان بازپرداخت آن را ندارم. همسرم بعد از گرفتار شدن من، مجبور شد به منزل پدرش اسباب کشی کند. الان پدر خانمم هزینه زندگی آنها را می دهد!

در مدتی که اینجا تنها بودم، خیلی فکر کردم. بزرگترین اشتباهم این بود که راجع به مشکلاتم با هیچ کس صحبت نکردم، از کسی مشورت نخواستم. حتی با همسرم هم راجع به این موضوع صحبت نکردم. شاید اگر با او صحبت می کردم حالا وضعم این نبود. پول بهره‌ای از هر چیز خانمان‌سوزتر است. من هر بار که پول می گرفتم با خودم می گفتم این آخرین بار است و چاله‌اش را پر می کنم، اما نمی دانستم از چاله درمی آیم و به چاه می افتم. حالا هم برای خودم خیلی ناراحت نیستم. من هر بدبختی را تحمل می کنم اما زن و بچه ام بیشترین زجر را می کشند! هم از نظر مالی و هم روحی و روانی! من اینجا شب و روز کار بقیه زندانیان را انجام می دهم، لباس زندانیان را می شویم تا اندکی پس انداز کنم و حداقل پول توجیبی بچه‌ها را بفرستم. از طرفی پدرم بعد از اینکه فهمید من دچار چه مشکلی شده‌ام، از غصه دق کرد و از دنیا رفت!

می دانم خیلی اشتباه کردم! اما چه کنم؟! پول نزولی هم من و هم زندگی‌ام را بلعید!

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

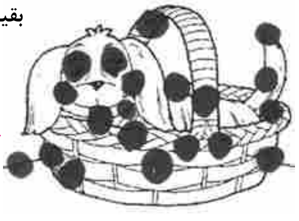

جانور پر اختلاف!

ماز موش و گربه!

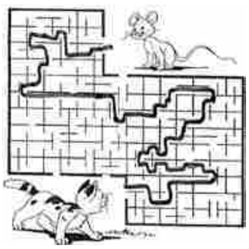

هواپیمای تک را پیدا کنید!

هواپیمای شماره ٤

آیا می دانید؟

۱– ۲۳ درجه سانتی گراد
۲– گل آفتابگردان
۳– دو شبانه‌روز
٤– بازیکن خط دفاع یک چهارم
۵– نفس کشیدن و پلک زدن.

نقطه به نقطه

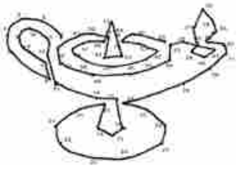

اگر کسی با فکر خود و بدون نفوذ خارجی برای رسیدن به هدفش کوشش کند عاقبت طبیعت تسلیم او شود

● امرسون

نقاشی‌های شما

محدثه کاردان

زهرا بیداد

سپیده شکوری

زهرااسادات کشفی

سیده مینا ساجدی

یاسمن چراغی

نرگس پرویزخانی

تهمینه فرزانه

هانیه کوهستانی

سارا تابش

یاسمن حیدری

نسیم کاشفی

یگانه یاوری

مائده حیدریان

زهرا موسوی

سارینا خروند

کوثر فروهی

رزیتا ییلاقی

نگین رضوانی

سارا مومنیان

فاطمه جباربیگی

زهرا صادقی

حسنیه گل محمدی

رقیه یعقوبی

نگین عباسی

معصومه برزگر

شادی نوروزی

فاطمه شایسته

رضوانه بابایی

مائده مولایی

نگار رضایی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

بـاز هم حادثه، سـامبالا – هند: دوشـنبه ۲۰ آوریل: مردم با کمـک هم مجروحان حادثهٔ مرگبار تصادف قطار در سـامبالا را از محل حادثه دور می کنند. این تصادف وحشـتناک ۱۷ کشته و ۷۰ زخمی بر جای گذاشت.

قحطی، ماناگوا – نیکاراگوئه: سه‌شنبه ۲۱ آوریل: بقایای لاشهٔ یک گاو مرده در زمین های بایر ۲۲ مایلی ماناگوا، کم کم از بین می رود. قحطی و بخصوص کمبود آب، مشکلات زیادی برای سـاکنین شـهر «تیسما» ایجاد کرده و حتی باعث مرگ و میر دامهایشان شده است. چند روز قبل، نمایندگان شهرداری های مناطق اطراف جلسه‌ای تشکیل دادند و در مورد راههای مهار قحطی بحث کردند.

باغ صورتی، جیبجوا – چین: جمعه ۲۴ آوریل: کشـورهای مختلف جهان با پرورش گلها و ایجاد باغهای زیبا و بعضاً عجیب نیز، سـعی در جذب توریسـت دارند. باغی که در تصویر مشـاهده می کنید سراسـر پوشـیده از گلهای صورتی رنگ اسـت و بزرگترین باغ از این نوع گل به شمار می رود.

گروگانگیری، جانگزو – چین: سه‌شنبه ۲۱ آوریل: این مرد چینی با استفاده از یک چاقوی کوچـک، در یکـی از خیابانهای محلهٔ گاندونگ اقدام به گروگانگیری کرد. این مرد به همراه برادرش یکی از افرادی را که در یک مناقصه شـرکت کرده بود، گروگان گرفتند. انگیزهٔ آنها از این کار تهیهٔ پول لازم برای درمان مادر بیمارشـان بود. خوشـبختانه گروگان توسط پلیس نجات یافت.

معلم، کلورادو – آمریکا: یکشنبه ۱۹ آوریل: خویشـاوندان یک معلم که در حادثهٔ غم‌انگیز تیراندازی در یک مدرسهٔ کلمبیایی کشته شد، از او یاد می کنند. ۱۰ سال پیش در یک دبیرستان کلمبیایی ۲ نفر از دانش آموزان، مسلح به مدرسه آمدند و این معلم نگونبخت و ۱۲ نفر دیگر از دانش آموزان را به قتل رسانده و ۳۹ دانش آموز دیگر را نیز به شدت مجروح کرده و سپس هر دو دست به خودکشی زدند.

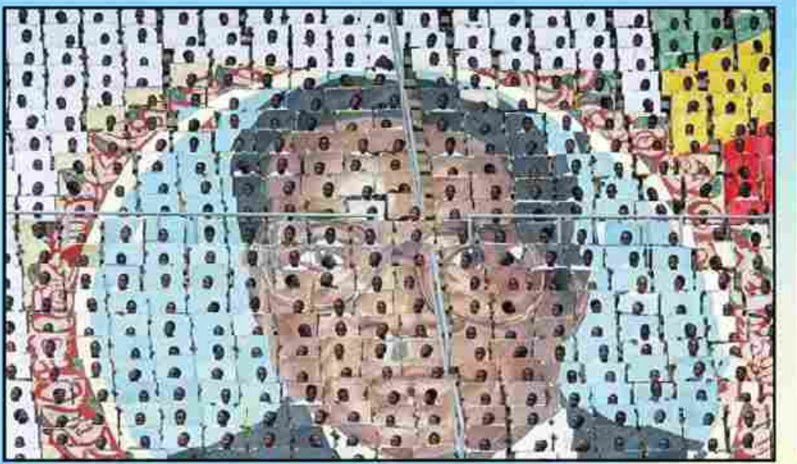

پازل، زیمبابوه: شنبه ۱۸ آوریل: کودکان زیمبابوه‌ای در کنار هم تابلوهایی در دسـت گرفته‌اند که همچون یک پازل، تصویر رئیس جمهور «رابرت موگابه» را تشـکیل می دهد. آنها به مناسـبت ۲۵مین سـال اسـتقلال کشورشان و رهایی از استعمار بریتانیا این پازل را ساختند.

سیستم های یکپارچه مهفا ،
تجربه مدیریت و نظارت غیر متمرکز
شرکت مهفا (سهامی خاص)
مهندسی همگامان فناوری اطلاعات
MAHFA .NET SOLUTIONS
سیستم حسابداری مالی
سیستم صندوق و خزانه داری
سیستم انبار صنعتی و حسابداری انبار
سیستم جامع فروش
سیستم پرسنلی و حقوق دستمزد
سیستم اموال (دارائی‌های ثابت و استهلاکات)
سیستم حسابداری صنعتی (بهای تمام شده)
سیستم برنامه ریزی تولید / مواد / کنترل تولید
سیستم اتوماسیون دفتری و دبیرخانه
سیستم تدارکات خرید
سیستم سفارشات خارج
Microsoft .net
Microsoft SQL Server

امکانات کلی نرم‌افزارها

پیاده سازی شده در محیط Net.
دارای معماری چند لایه‌ای (Ntiers)
قابلیت پیاده سازی تحت وب (Web Base)
امکان ثبت و گزارشگیری چند شرکتی (Holding)
طراحی براساس ERP
ثبت و کنترل اطلاعات به صورت Remoting
امکان پیاده سازی با هر نوع بانک اطلاعاتی
پشتیبانی سیستم به صورت Remoting

دفتر مرکزی : تهران، خیابان بهشتی، خیابان سرافراز
خیابان هفتم، شماره ۵۰، واحد ۲۴
تلفن : ۹-۸۸۵۰۵۷۲۵ (۰۲۱)
فکس : ۸۸۷۵۷۵۸۶ (۰۲۱)
وب سایت : www.mahfa.ir
ایمیل : info@mahfa.ir